

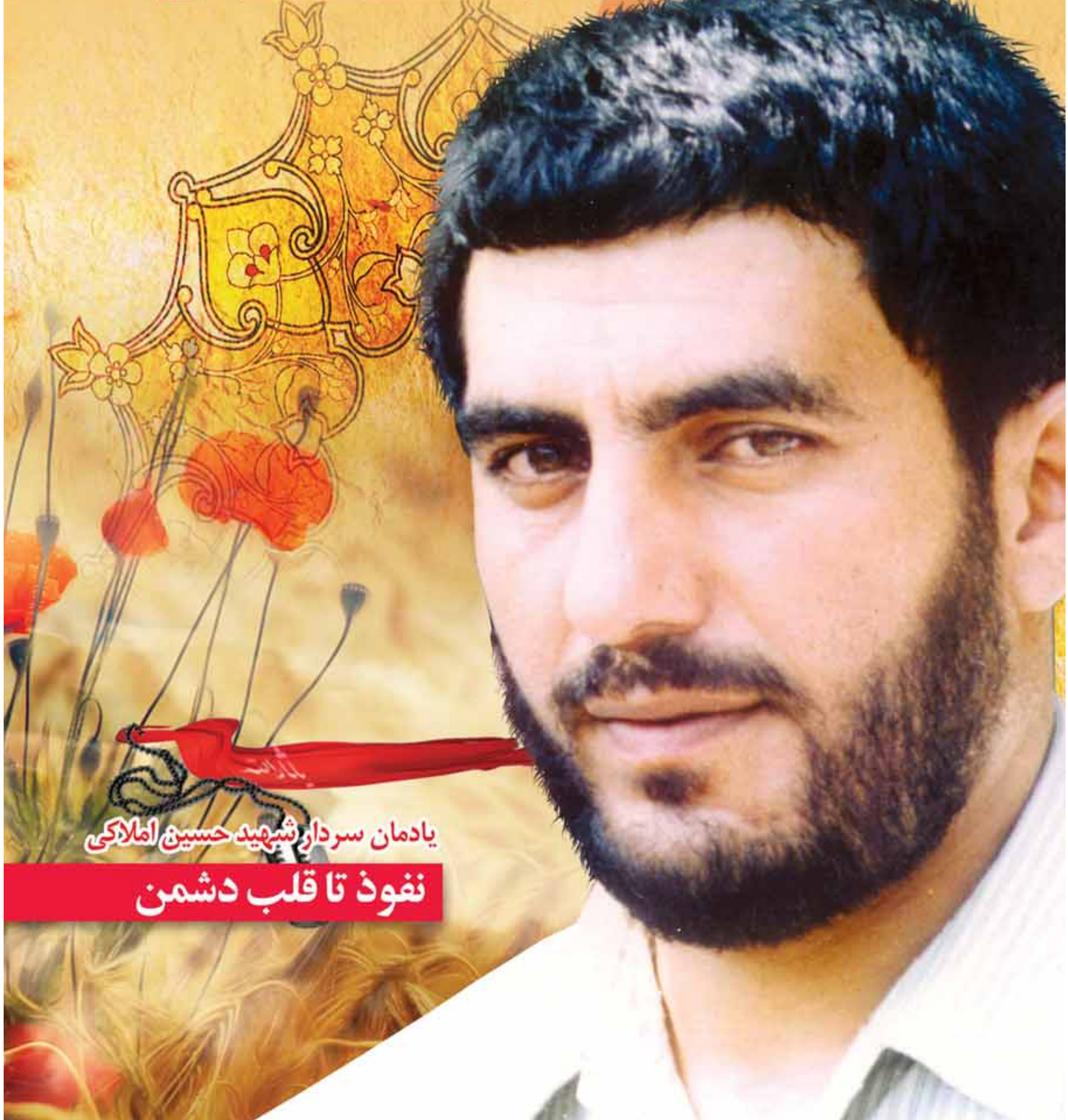


ماهانامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید | اسفند ماه ۱۳۹۶ | بها ۵۰۰۰ تومان

۱۴۹

با گفتار و آثاری از:

سردار محسن رضایی / سردار سلیمانی / سرانشگر رحیم صفوی
سردار حجیب / سردار کهنسال / فرامرز پشارتی / سردار حمزه فالج
سردار هاشم محمدی / مسعودی / مهتر علی ابراهیم نژاد / اسماعیل یکتایی
همسر شهید / حسن املاکی



یادمان سردار شهید حسین املاکی

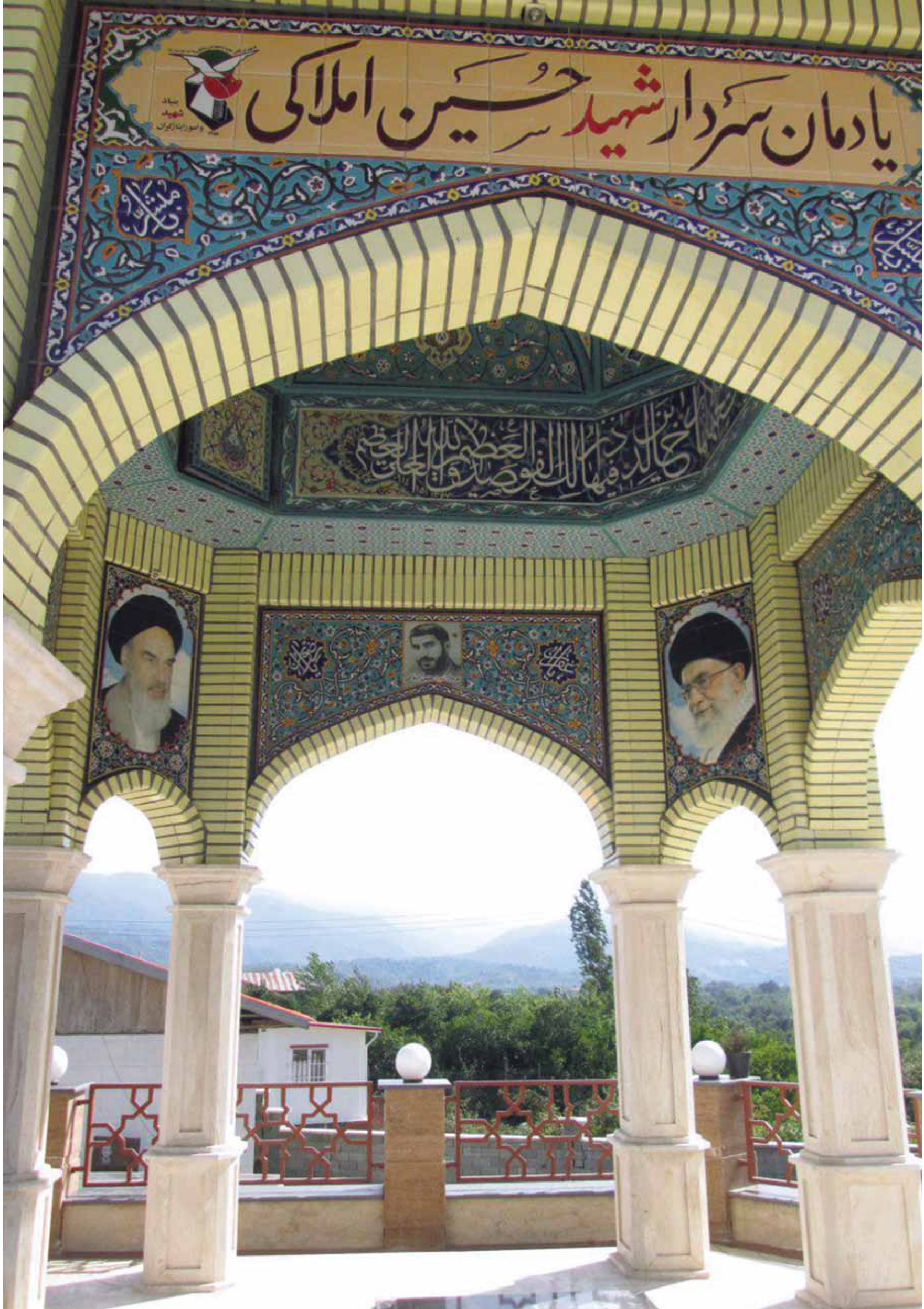
نفوذ تا قلب دشمن



یادمان سردار شهید حسین املاکی

سازمان شهیدان و امور ایثارگران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ
وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ وَأَمْرٍ
وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ وَأَمْرٍ





نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، مجلات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

امور مشترکین: محمدرضا اصغری

Email: yaran@navideshahed.com

www.navideshahed.com

www.issar.ir

شاهد یاران از پژوهش های محققان در باره موضوعات

نشریه استقبال می کند.

شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.

آثار ارسالی مسترد نمی شود.

نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.

نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست.



۴ دیباچه

۵ پیام رهبر معظم انقلاب

۶ مروری بر زندگی شهید حسین املاکی

۹ گفت و گو با همسر شهید املاکی

۱۲ این تصویر زیبای توست که سال ها با من سخن می گوید / گفت و گو با فرزند شهید املاکی

۱۴ نامه شهید املاکی به همسرش

۱۵ حسین یکی از ارکان مهم در لشکر قدس بود / گفت و گو با حسن املاکی برادر شهید

۱۸ شهید املاکی در قامت رشیدش یک دلاورمرد بود / سخنان سرلشکر رحیم صفوی در بیست و یکمین مراسم سالگرد شهید

۱۹ پیکار خارق العاده / به قلم محمدعلی صمدی

۲۰ وقتی علی شمخانی از املاکی تضمین خواست

۲۲ گنج جنگ بی همتاست / سردار سلیمانی در کنگره هشت هزار شهید استان گیلان

۲۳ شهید املاکی به روایت سردار شهید همدانی

۲۴ از سندیج تا بانی بنوک / گفت و گو با سردار حق بین - فرمانده عملیاتی لشکر ۱۹ قدس گیلان

۲۹ قائم مقام لشکر در خط مقدم / گفت و گو با فرامرز بشارتی - جانشین اطلاعات و عملیات

۳۵ سردار املاکی از برجسته ترین نیروهای اطلاعات عملیات بود / گفت و گو با کمیل کهنسال - از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا

۴۱ تلخ ترین خاطره ام در بانی بنوک رقم خورد / گفت و گو با سردار حمزه فلاح - فرمانده سپاه کردستان

۴۳ شهید املاکی از ستون های استوار دوران دفاع مقدس بود / گفت و گو با سردار هامون محمدی

۴۷ فرمانده جان بر کف / گفت و گو با یوسف پسندیده هم رزم شهید املاکی در ارتفاعات بانی بنوک

۵۱ شهید املاکی قبل از عملیات خیبر گزارش شناسایی را به محسن رضائی ارائه داده بود / گفت و گو با مهرعلی ابراهیم نژاد از نیروهای واحد اطلاعات

۵۵ سجده سردار / گفت و گو با سیف الله طهماسبی

۵۷ سردار املاکی در شناسایی ها در قلب دشمن بود / گفت و گو با آزاده اسماعیل یکتایی

۶۱ در محاصره / گفت و گو با جانباز تقی رجبی

۶۴ آخرین عکس / گفت و گو با رحمت انصاری

۶۹ دو خاطره از علی منصوری عکاس و فیلم بردار جبهه های جنگ

۷۱ آخرین فیلم سردار املاکی / گفت و گو با امید معاف

۷۲ یاد و خاطره ها

۸۴ در محضر شهید قهرمان / امن به تو می بالم

۸۵ دل نوشته ای به قهرمان

۸۶ گفت و گو با سردار املاکی قبل از شروع عملیات نصر ۴

۸۷ مروری بر عملیات والفجر ۱۰

۹۱ روایت تصویری از لشکر ۲۵ کربلا و لشکر قدس

۹۳ تاریخ حملات شیمیایی عراق علیه ایران

از لایلا کوه تا بانی بنوک

در آورد.

تیپ ۲۵ کربلا که بعدها لشکر ۲۵ کربلا شد از جمله یگان‌های بود که از بدو شکل‌گیری سازمان رزم سپاه، تأسیس و شکل یافت. این یگان برای انجام اولین عملیات خود در طریق‌القدس که از آن به‌عنوان آغاز عملیات‌های منظم از طرف سپاه یاد می‌شود تحت عنوان تیپ ۲۵ کربلا شرکت نمود و از این‌پس تا عملیات محرم کیفیت و کارایی خوبی از خود نشان داد و همواره به‌عنوان یک یگان تهاجمی و درجه‌یک سپاه، مدنظر مسئولین جنگ قرار گرفت.

در عملیات فتح المبین در سال ۱۳۶۱، بخش گسترده‌ای از نیروهای تیپ ۲۵ کربلا، توسط استان‌های شمالی تأمین شد. همچنین برخی از فرماندهان مازندرانی نیز در مقام فرمانده گردان در این عملیات ایفای نقش کردند. بعد از پایان عملیات محرم، با دستور فرماندهان، تیپ ۲۵ کربلا به لشکر ۲۵ کربلا ارتقاء یافت.

اهداء هزاران شهید، جانباز و آزاده در عین آن‌که صدها کیلومتر از خط اصلی نبرد دور بوده، مصداق ولایت‌پذیری؛ احساس مسئولیت، جان‌فشانی و ایثار است. سرداران و رزمندگان این خطه‌ی سبز در برهه‌های حساس و بزرگ‌های جنگ و در سخت و صعب‌ترین لحظات دوران دفاع مقدس، مردان این لشکر بی‌ادعا اما توانمند؛ حماسه‌هایی آفریدند که نظیر و نمونه نداشت.

شهید املاکی در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۲۵ کربلا، عملیات متعددی همچون: والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۴، والفجر ۶، بدر و قدس ۱ و ۲ را پشت سر گذاشت و

موفقیت برخی از عملیات‌ها مرهون زحمات بی‌شائبه اوست.

پس از پیوستن به تیپ قدس با عزمی راسخ، عملیات والفجر ۹ را پی‌ریزی کرد و تیپ ویژه قدس که تا آن زمان تنها عملیات برون‌مرزی «قادر» را به انجام رسانده بود، باهمت بلند وی عملیات والفجر ۹ در منطقه عمومی سلیمانیه را به انجام رساند و به موفقیت‌های چشمگیری نائل آمد.

وجود دیگر سرداران هم‌زمان در کنار سردار املاکی چنان تحولی در عملیات‌ها ایجاد شد که پس از عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران، به تعبیر مقام معظم رهبری حماسه‌آفرینان لشکر قدس در کربلای ۲ کربلای دیگری آفریدند.

لشکر؛ تیپ؛ گردان؛ گروهان؛ دسته و نقره‌نفر این نیرو در شکل‌گیری کارنامه افتخارآمیزان نقش مؤثری داشتند. تخریب، اطلاعات؛ مهندسی رزمی؛ لجستیک، پشتیبانی و تدارکات، توپخانه، پدافند هوایی، همه و همه دست‌به‌دست هم دادند تا یک جنگ به یک فرهنگ بدل شود. کمبودها و حتی فقدان ابزارها نتوانست کسی را از مسئولیتی بازدارد. عمل به تکلیف بر هر چیزی رجحان داشت. لباس‌ها و مکان‌ها با آدم‌ها معنی و شخصیت پیدا کردند.

سرانجام بوی وصال، «حسین» را به جستجوی معشوق در میان ارتفاعات پوشیده از برف واداشت و روح بلند او پس از سال‌ها جهاد اکبر و جهاد اصغر به ملکوت اعلی پیوست. گذشت و ایثار همان فرهنگی است که سردار املاکی و دیگر هم‌زمان، همچون سرورشان سالار شهیدان به میراث گذاشتند.

سردبیر

استان گیلان با تقدیم ۷۳۸۵ شهید، ۲۶۲۰ آزاده و ۲۱۲۰۰ جانباز از استان‌های فعال در دوران دفاع مقدس است. با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۵۹، نیروهای داوطلب سپاهی و مردمی گیلان خود را ابتدا به کرمانشاه و بعد به سرپل ذهاب می‌رسانند. دشمن که از مرز خسروی شهر قصر شیرین را به تصرف خود درآورده بود خود را در مقابل کسانی دید که برای مقابله آمده بودند. در کنار این رزمندگان، جوانان گیلانی هم در قالب سه اعزام به سرپل ذهاب رفته و مانع سقوط این شهر مهم و اثرگذار شدند. به‌مرور حجم اعزام‌ها افزایش می‌یابد و مردم حضور بیشتری در جبهه‌ها پیدا می‌کنند و چهره‌های شاخص نمایان‌تر می‌شوند.

یکی از این چهره‌ها سردار شهید حسین املاکی است. او چند روز پس از آغاز جنگ تحمیلی به همراه اولین نیروهای اعزامی استان «گیلان»، عاشقانه به سوی جبهه نبرد حق علیه باطل شتافت و مدتی را در مناطق «قصر شیرین» و «سرپل ذهاب» به نبرد با دشمن بعثی گذراند. سپس به زادگاه خود بازگشت و چندی بعد مجدداً به مناطق عملیاتی اعزام و وارد تیپ ۲۵ کربلا، ویژه منطقه گیلان و مازندران می‌گردد. شجاعت و بی‌باکی و خلاقیت از جمله صفات بارز وی بود. او توانست در کوتاه‌ترین مدت توان رزمی خویش را ابراز نماید و در واحد اطلاعات و عملیات تیپ کربلا، مسئولیت محور یکم را به عهده بگیرد. ایستادگی رزمندگان و وجود چنین سردارانی، باعث شد تا دشمن را که عزم فتح کرمانشاه و عزیمت چندروزه به تهران را در سر داشت نتواند حتی سرپل ذهاب را که از سه طرف در محاصره‌ی خود داشت را به تصرف

در اردیبهشت سال ۱۳۸۰ رهبر معظم انقلاب اسلامی دیداری با جوانان و فرهنگیان استان گیلان در مصلاهی امام خمینی (ره) شهرستان رشت داشتند. ایشان از شهید املاکی به عنوان قهرمان نام بردند و بیان داشتند:

شهید املاکی شما - جانشین فرمانده لشکر گیلان - وقتی در میدان جنگ در معرض بمباران شیمیایی بود و بسیجی بغل دستش ماسک نداشت؛ او ماسک خودش را برداشت و به صورت بسیجی همراهش بست! قهرمان یعنی این. البته هر دو شهید شدند؛ اما این قهرمانی ماند؛ اینها که از بین نمیروند؛ «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء»؛ (۱) اینها زنده‌اند؛ هم پیش خدا زنده‌اند، هم در دل ما و در فضای زندگی و ذهنیت ما زنده‌اند. پدر شهیدی از همین شهرهای گیلان شما، وقتی جوانش را با گلولی بریده از جبهه برگرداندند، گلولی بریده بچه‌اش را بوسید؛ اما آه نکشید! اینها الگوست. (می‌خواهند) این الگوها را از من و شما بگیرند و قدر این چهره‌ها را در چشم من و شما بشکنند، بعد به جایش الگوهای دروغین و جعلی خودشان را بیاورند؛ ارزشهای ما را بگیرند، ارزشهای خودشان را جایگزین کنند.

رهبر معظم انقلاب در بخش دیگری از سخنانشان بیان داشتند: الگوی جوان لبنانی چه کسی است؟ حزب الله لبنان از کجا جوشید؟ او روی کدام سرزمین روید؟ الگوی او شماست. او همین شعارهای شما را می‌دهد، همین کارهای شما را می‌کند، همان پیشانی‌بند شما را به پیشانی می‌بندد، مثل رژه نظامی بسیج رژه می‌رود، بنابراین الگوی آن جوان، سرداران و رزمندگان شهیدی هستند که در خود گیلان امثال آن‌ها را کم نداریم. آن‌ها فداکاری و برای خدا حرف زدن و برای خدا کار کردن را از این‌ها یاد گرفتند.

معجزه انقلاب اسلامی در دهه پنجاه، و معجزه جنگ هشت‌ساله در دهه شصت اتفاق افتاد. اوایل جنگ، بعضی از برادران عادت کرده به بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های سنتی نظامی، می‌گفتند شما چه می‌گویید؟! در مقابل پنجاه تانک، پنجاه تانک لازم است. عراق وقتی پنجاه تانک به میدان می‌آورد، باید با پنجاه تانک با او مقابله کرد؛ ولی ما نداریم! راست هم می‌گفتند؛ نداشتیم. من خودم یک‌شب رفتم تعداد تانک‌های تپتی را که به‌طور سازمانی باید در حدود صدویست دستگاه تانک می‌داشت، شمردم؛ دیدم هفده تانک دارد! یک تپت ارتشی در دُب حردان جلو نیروهای عراقی مستقر شده بود؛ اما به‌جای صدویست تانک، هفده دستگاه تانک داشت! می‌گفتند نمی‌شود؛ اما جوان ایرانی نشان داد که می‌شود. جوان بسیجی، جوان سرباز، جوان افسر - چه ارتشی و چه سپاهی - معجزه آفرید و نشان داد که می‌شود.

آن نیروی مجهز به همه ابزارهای مدرن جنگی، نیامده بود که برود. مگر ارتش عراق به ایران آمده بود که برگردد؟ اگر می‌خواست برگردد، نمی‌آمد. آمده بود که خوزستان را از آن خود کند؛ منابع نفت را از جمهوری اسلامی بگیرد و این ننگ و ذلت را بر پیشانی جمهوری اسلامی ابدی کند و بگوید جمهوری اسلامی نتوانست یک استان ثروتمند و نفت‌خیز خودش را حفظ کند. اما پس از مدتی آن‌ها مجبور شدند بعد از تحمل آن‌همه خسارت و دادن پنجاه، شصت هزار اسیر، راهشان را کج کنند و از زیر تازیانه خشم و اراده جوانان ما بیرون بروند و به کشور خودشان برگردند. بعد نیز همه دنیا تصدیق کردند که آن‌ها متجاوز بوده‌اند؛ یعنی هم از لحاظ نظامی مغلوب شدند، هم از لحاظ سیاسی شکست خوردند. چه کسانی این کار را کردند؟ جوانان ما کردند. این معجزه بود. جوان ایرانی که در دهه‌های پنجاه و شصت آن معجزه‌ها را آفرید، چرا در دهه‌های هشتاد و نود نتواند معجزه کند؟ چرا نتواند آن معجزه عظیم را نهادینه کند و در سطح جهان گسترش دهد؟ چرا نتواند الگو شدن جوان ایرانی را برای همه جوانان دنیا به‌طور تردیدناپذیر ثبت کند؟ چه دلیلی دارید؟ این شدنی است.



شهید املاکی قهرمان

بیانات رهبر معظم انقلاب در جمع جوانان و فرهنگیان گیلانی در مصلاهی امام خمینی (ره) شهر رشت ۱۳۸۰/۲/۱۲



درآمد

سردار شهید حسین املاکی در کولاک محله لنگرود متولد شد. دوران جوانی را در آنجا سپری کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی وارد عرصه جنگ و جبهه شد. او به دلایل شایستگی‌های فراوان در منطقه تا قائم‌مقامی لشکر قدس پیش رفت. در عین حال همانند دیگر رزمندگان همواره خط مقدم بود و نهایتاً اولین ماه سال ۶۷ به درجه شهادت نائل آمد. مرتبه‌ای که همیشه آرزویش را داشت. در ادامه به جزییات بیشتری از زندگی او اشاره می‌شود.

مروری بر زندگی شهید حسین املاکی

سردار حسین املاکی پس از رشادت‌ها و دلاوری‌ها در عملیات‌های مختلف از جمله ثامن‌الائمه و فتح‌المبین و بیت‌المقدس و رمضان و محرم، در سال ۶۱ بود که تصمیم گرفت به سنت دیرپای محمدی (ص) عمل به تکلیف نماید و ازدواج کند اما هنوز بیش از دوازده روز از پیمان مقدس ازدواج وی نگذشته بود که به‌سوی جبهه‌های نور علیه ظلمت شتافت و هیچ تأخیری در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل را بر خود جایز نمی‌دانست و ازدواج را هم عمل به تکلیف و حرمت نهادن به اصول و آرمان‌های مکتب غنی اسلام و احکام الهی می‌دانست و حاصل این پیوند مقدس یک پسر و دو دختر از زندگی مشترک ایشان به یادگار ماند. حسین در عملیات‌های متعددی چون والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۲، والفجر ۳، والفجر ۴، والفجر ۵، والفجر ۶، والفجر ۷، والفجر ۸، والفجر ۹ و عملیات بدر نقش‌آفرینی فوق‌العاده‌ای

خلاقیت، تدبیر و توانمندی در وی چنان عالی بود که توانست در کوتاه‌ترین زمان، توان رزمی خویش را تثبیت کند و مدتی بعد هم وارد تیپ ۲۵ کربلا شد. از آنجا که حسین جوانی مومن و برومند و از استعداد و خلاقیت بارزی برخوردار بود. لذا در مدت‌زمانی اندک توان رزمی خود را به‌منصه ظهور رساند و چون بر فرماندهان این توانمندی عالی نظامی حسین محرز شد؛ در واحد اطلاعات و عملیات مسئولیت فرماندهی، محور یکم را بر عهده او گذاشتند و نقشی فوق‌العاده در این سمت ایفا نمود. خلاقیت حسین در ارائه شناسایی‌ها و طرح نظامی به‌قدری عالی و دقیق بود که گویا سال‌ها در دانشکده‌ها دروس علوم عالی نظامی و رزم آموخته بود؛ لیکن دانشگاه او ایمان به خدا و کلاس او جبهه و میادین نبرد با دشمنان اسلام و قرآن بود.

سردار شهید حسین املاکی در شب عاشورای سال هزار و سیصد و چهل، در روستای کولاک محله، شهرستان لنگرود در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز دیده به جهان گشود. او پس از گذراندن دوران تحصیلی خود در سال ۵۸ موفق به اخذ دیپلم در رشته بهداشت محیط شد. علاقه حسین به ورزش ایشان را به‌سوی ورزش کاراته و کشتی سوق داد و در این زمینه موفقیت‌های نیز کسب نمود.

روح ایمان و کفر ستیزی و انقلابی حسین آقا انگیزه‌ای فراهم کرد تا به موج عظیم انقلاب بپیوندد و در این عرصه فعالیت زیادی برای به‌زانو درآوردن نظام منحوس پهلوی در منطقه داشت و با به ثمر رسیدن نظام مقدس جمهوری اسلامی به سبز جامگان این نهاد بر خواسته از متن امت اسلامی، سپاه پاسداران لنگرود پیوست و با تجاوز رژیم بعثی عراق به ایران اسلامی و تحمیل جنگی نابرابر به انقلاب نوپای اسلامی به همراه اولین گروه از نیروهای اعزامی گیلان عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به دیار خونین سرپل ذهاب و قصر شیرین شتافت. ایمان، شجاعت،


حسین املاکی حسینی زیست و شهید شد و شهادتش الگو و درسی فراموش ناشدنی شد به نام «ایثار» به امت عزیز اسلام آموخت. چرا که در بحبوحه جنگ و نبرد و آتش حملات و شیمیایی دشمن حسین املاکی به بسیجی‌ای که ناله و استمداد کمک می‌طلبید، ماسک صورتش را برداشت و به صورت بسیجی بست و در نهایت هر دو شهید شدند هم بسیجی و هم حسین املاکی.

روی ارتفاعات (بانی بنوک) به همراه یاران و هم‌زمان شهید محمد اصغریخواه فرمانده گردان کمیل و شهید دکتر محمد حبیبی پور و شهید سید عباس موسوی و دیگر عزیزان و دلاوران شجاع اسلام در اثر حمله ناجوانمردانه (بمباران شیمیایی) دشمنان بعثی به آرزوی دیرینه‌ای که کسب مقام شهادت در راه حضرت دوست بود نائل آمد و روح بلند و ملکوتی‌اش هم‌نشین عرشیان گردید و پیکر مطهر این فرمانده شجاع اسلام در میان انبوه آتش و حملات شیمیایی دشمن بر روی ارتفاعات بانی بنوک مأوا گزید.

حسین املاکی حسینی زیست و شهید شد و شهادتش الگو و درسی فراموش ناشدنی شد به نام «ایثار» به امت عزیز اسلام آموخت. چرا که در بحبوحه جنگ و نبرد و آتش حملات و شیمیایی دشمن حسین املاکی به بسیجی‌ای که ناله و استمداد کمک می‌طلبید، ماسک صورتش را برداشت و به صورت بسیجی بست و در نهایت هر دو شهید شدند هم بسیجی و هم حسین املاکی. پیام مقام معظم رهبری: شهید املاکی شما، که توی میدان جنگ شیمیایی زدند، و خودش هم آنجا در معرض شیمیایی بود، بسیجی بغل دستش ماسک نداشت، شهید املاکی ماسک خودش را برداشت بست به صورت بسیجی همراهش! قهرمان یعنی این!

شناسه

سال ۱۳۵۹: عضویت در سپاه پاسداران شهرستان



شهید نظری گدیر و جانشین

کارت شناسایی سرداران شهید گران

کد ملی خدمت: ق. ا. ل. ۱۶		کد شادت: ۶۷۱ - ۸۰ - ۸۲	
نام: حسین	نام خانوادگی: املاکی	فرزنده: رمت	
تاریخ تولد: ۱۳۲۰	محل تولد: کنگرود	محل شادت: بایچه - بانی بنوک	
سال شادت: ۱۳۶۷	میزیت: قائم مقام کنگرود	۱	۲
درجه: سرکن	توجه: این کارت مخصوص معرزه منطقه فرهنگی کل قده هفتاد و چهار است.		

شدند و حسین املاکی، پس از طی رشادت و رزم بی‌امان مجروح گردید و پس از بهبودی نسبی مجدد سوی جبهه‌های نبرد شتافت و با توجه به توانمندی نظامی عالی که برخوردار بود به‌عنوان فرمانده تیپ یکم لشکر قدس گیلان، به همراه گردان‌های رزمی، فرماندهی عملیات موفقیت‌آمیز نصر ۴، ارتفاع ژاژیله و شهر ماووت عراق را بر عهده گرفت و از جنگال بعثیون آزاد ساخت و به الطاف و عنایات الهی و توجه حضرت امام عصر (عج) و رشادت‌های رزمندگان دلیر اسلام به پیروزی‌های بزرگی دست‌یافتند.

پس از انجام عملیات نصر ۴، سردار رشید حسین املاکی به سمت قائم‌مقام لشکر ۱۶ قدس گیلان مشغول به خدمتگزاری گردید لذا واحدها و گردان‌های لشکر را مهیای نبردی دیگر ساخت و در مأموریتی آسیب‌شدیدی دید به طوری که ناچار با هلی‌کوپتر به بیمارستان انتقال یافت که طبق معمول پس از اندکی بهبودی، مجدد عازم جبهه‌های نبرد با خصم دون شد و دوشادوش فرماندهی محترم لشکر، رزمندگان شجاع اسلام را در عملیات‌ها یاری نمود. این فرمانده رشید اسلام، آن‌قدر شجاع، خلاق، دلیر و بی‌باک بود که فرماندهان ارشد عراق نیز بر این امر معترف بودند. سرانجام این دلاور شجاع اسلام در ۹ فروردین سال ۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه عمومی سید صادق، شانه دری بر

ایفاء نمود و بی‌تردید می‌توان عنوان کرد آن موفقیت‌ها مرهون شجاعت، خلاقیت، توانمندی و خدمات عالی حسین املاکی بود. حسین در سال ۶۴ به تیپ قدس گیلان رفت؛ واحد اطلاعات و عملیات تیپ را تقویت نمود و بهترین طرح عملیاتی والفجر ۹ را با توجه به شناسایی‌هایش در منطقه سلیمانیه ارائه و اجرا نمود و به موفقیت‌های بزرگی دست‌یافت.

پس از عملیات والفجر ۸ در منطقه عمومی فاو دیگر هم‌زمانش چون سردار مهدی خوش‌سیرت و حسن رضوانخواه به او پیوستند و فرماندهی گردان‌های پیاده تیپ قدس را بر عهده گرفتند و سردار حاج محمود قلی پور نیز رئیس ستاد تیپ قدس گیلان بود که با همت بلند و شجاعت و دلآوری این دلاور مردان و سرداران گیلانی چنان تحولی در عملیات‌ها ایجاد شد که بعد از عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران، به تعبیر مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (حفظه‌الله): حماسه‌آفرینان لشکر قدس در کربلای ۲ کربلای دیگری آفریدند.

سردار رشید اسلام حسین املاکی پس از انجام عملیات کربلای ۲ و کربلای ۴ در عملیات کربلای ۵ با حفظ سمت، فرماندهی محور عملیاتی را در جزیره بوارین بر عهده گرفت و به شایستگی درخشید به طوری که نیروهای لشکر وارد شهرک دوئیجی عراق



جدول حضور شهید حسین املاکی در عملیات‌ها

نام عملیات	تاریخ عملیات	مسئولیت شهید
والفجر ۴	۱۳۶۲/۰۷/۲	
قدس ۱	۱۳۶۴/۰۳/۲۴	
والفجر ۹	۱۳۶۴/۱۲/۰۵	مسئول اطلاعات عملیات تیپ ویژه
رمضان	۱۳۶۱/۰۴/۲۳	
والفجر مقدماتی	۱۳۶۱/۱۱/۱۷	
والفجر ۸	۱۳۶۴/۱۱/۲۰	فرماندهی تیپ گردان پیاده لشکر ویژه قدس گیلان
تپه‌های مدن	۱۳۶۰/۰۲/۲۵	
فتح المبین	۱۳۶۱/۰۱/۰۲	
قدس ۲	۱۳۶۴/۰۴/۰۴	
کربلای ۲	۱۳۶۵/۰۶/۰۹	قائم‌مقام لشکر قدس گیلان
کربلای ۴	۱۳۶۵/۱۰/۰۳	قائم‌مقام لشکر قدس گیلان
نصر ۴	۱۳۶۶/۰۳/۳۱	طراح عملیات و مسئول اطلاعات - عملیات لشکر ۲۵ کربلا
والفجر ۱	۱۳۶۲/۰۱/۲۱	
والفجر ۲	۱۳۶۲/۰۴/۲۹	
بیت المقدس	۱۳۶۱/۰۲/۱۰	رزمنده
محرم	۱۳۶۱/۰۸/۱۰	فرماندهی گردان کمیل
والفجر ۱۰	۱۳۶۶/۱۱/۲۴	فرمانده لشکر قدس گیلان

شهید املاکی دقیقاً جانش را در طبق اخلاص گذاشتند به واسطه این که بتوانند از ولایت و از کیان ایران اسلامی دفاع کنند و در مناطق عملیاتی حضور داشته باشند. جنس فرماندهی شهید املاکی، فرق داشت. قاطعیت ایشان در فرماندهی زبانزد خاص و عام بود.

لنگرود

سال ۱۳۶۰: مامور رسمی سپاه در تیپ کربلا سمت‌ها: مسئول محور یکم اطلاعات-عملیات لشکر ۲۵ کربلا بعد از مدتی مسئولیت همین پست در لشکر ۲۵ کربلا و فرماندهی تیپ گردان پیاده لشکر ویژه قدس گیلان سال ۱۳۶۴: جدایی از لشکر ۲۵ کربلا و ملحق شدن به لشکر قدس گیلان

فرماندهی: فرمانده تیپ یکم، قائم‌مقامی لشکر قدس بعد از مدتی فرماندهی لشکر قدس گیلان موفقیت‌ها: تصرف مقتدرانه ارتفاعات ژاژپله و تصرف شهر ماووت عراق، طراحی عملیات والفجر ۹. شرکت در عملیات‌های: ثامن‌الائمه، فتح المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجر ۹، کربلای ۲، ۴ و ۵، نصر ۴، بیت‌المقدس ۶ والفجر ۸ و والفجر ۱۰. مجروحیت‌ها:

۱. در عملیات کربلای ۵ از ناحیه فک
۲. در عملیات نصر ۴ از ناحیه دست راست با اصابت ترکش و مجروحیت‌های متعدد دیگر. درجه: سرلشکر پاسدار رسته نظامی: سپاه پاسداران مدت عمر: ۲۷ سال تاریخ شهادت: ۱۰/فروردین/۱۳۶۷ محل شهادت: عملیات والفجر ۱۰، ارتفاعات بانی بنوک علت شهادت: مسمومیت بر اثر سلاح شیمیایی مزار شهید: مفقودالثر، مزار شهید به صورت نمادین در زادگاهش موجود است.

≡
درآمد

زهرا سحری متولد ۱۳۴۴ همسر شهید املاکی اهل روستا سرسبز کولاک محله در ارتفاعات لیلاکوه است. خاطرات و گفتنی های بسیاری از سردار املاکی در دل دارد. بوی دلتنگی های بی وقفه و بوی انتظار بیست و هفت ساله به امید بازگشت حسین املاکی به زادگاهش را تنفس می کند. با وی به گفت و گو نشستیم. این گفت و گو شرح مختصری است از زندگی ایشان با شهید املاکی.



حلقه را به جبهه اهدا کنم. من هم حلقه ام را در آوردم روی کف دستش گذاشتم و گفتم این حلقه را نیز به جبهه هدیه بدهید.

همسر صبورم، مانند پرستویی عاشق برای همیشه پرواز کرده بود

گفت و گو با همسر شهید املاکی

پس از عقد چه زمان ایشان به جبهه رفتند؟

شش روز بعد از عقد ایشان از پایگاه لنگرود به خانه ما آمد و گفت فردا صبح به جبهه برمی گردم. به رغم این که در دلم غوغایی بود ولی پذیرفته بودم پایه پای همسر رزمنده ام صبوری کنم. سوم اسفند ۶۱ بود که ایشان به مرخصی آمدند و مراسم عروسی در سیزدهم اسفند در مسجد محل برگزار شد. هفدهم اسفند ایشان مجدداً به جبهه رفتند.

شما می دانستید که شهید املاکی در جبهه چه کاره هستند؟

قبلاً از برخی شنیده بودم که ایشان چند مسئولیت مهم دارند. از ایشان پرسیدم که در جبهه چه کاره هستید و چرا دیر به دیر به من نامه می دهید؟ حسین آقا گفت باید چه کاره باشم. یک بسیجی ساده. در جبهه کارم زیاد و فرصت پیدا نمی کنم زود به زود نامه بدهم. بعد از شهادت که برخی از دوستان پاسدار که به همراه خانواده آمده بودند گفتند که ایشان مسئول اطلاعات عملیات بودند. ایشان آن قدر

می رفتم و هرکاری از دستم برمی آمد برای دفاع از کشورم انجام می دادم. چون نمی شود دوست دارم در کنار یک رزمنده باشم. دوست دارم در کنار شما من هم سختی ها را تحمل کنم. ایشان با شنیدن حرف های من لبخندی از رضایت بر لبانش نشست و گفت الحمدلله. سپس به خانواده های مان گفت: خدا را شکر به توافق رسیدیم. زهرا خانم شرایط من را قبول کرد. به نظرم حسین آقا برای خودش عالم دیگری داشت. از همان بچگی انگار بزرگ به دنیا آمده بود. راه و روش زندگی اش با دیگران فرق داشت.

ششم آذر سال شصت سفره عقد را با سلیقه خودم چیدم. یک روز بعد از عقد با حسین آقا در باغ مان قدم می زدیم که ایشان دستش را دراز کرد و پرتغال درشتی را از درخت چید و به من داد. سپس دستش را بالا آورد و به حلقه اش نگاه کرد و گفت دوست دارم این

از نحوه آشنایی با آقای املاکی و از خواستگاری ایشان از شما بفرمایید.

ما با خانواده شهید املاکی همسایه بودیم. پدر و مادرشان واسطه شدند و خواستگاری آمدند. بعد از لحظاتی سکوت بین ما آقای املاکی تمام شرایط شان را به من گفتند، ایشان گفتند شرایط من با دیگران کمی متفاوت است. با توجه به اینکه ما در جنگیم من وظیفه خودم می دانم که برای دفاع از کشورم تا آخرین روز جنگ در جبهه حضور داشته باشم. ممکن است شهید یا جانباز بشوم و بیشتر در جبهه هستم. تا زمانی که در جبهه هستم دیر به دیر به خانه می آیم. در حال حاضر حقوق کمی دارم. من از شما می خواهم خوب فکر کنید بعد به من جواب دهید. همین طور که سرم پایین بود به حرف های ایشان گوش کردم. بعد از کمی سکوت گفتم حسین آقا خیلی دوست داشتم من هم رزمنده بودم و به جبهه



می‌دانستم شهادت بزرگترین آرزوی همسر جوان ۲۵ ساله‌ام است، اما نمی‌دانستم با دل خود چه کنم.

قضیه دوربینی که به جبهه بردند چه بود؟

روزی بسته‌ای را جلویم گذاشت و گفت حاج آقا احسان بخش امام جمعه رشت از مکه آمده و این پارچه کت و شلواری را برایم سوغاتی آورده است. از قبل به ایشان سفارش داده بودم یک دوربین خوب با برد بالا برایم بیاورد. ایشان زحمت کشیدند و آوردند. برای دیدن مواضع دشمن در جبهه می‌خواهم. این دوربین را هم در ساکم بگذار. دوربین را در ساکش گذاشتم و پارچه کت و شلواری را در چمدان.

کسانی بودند که از شما بخواهند مانع رفتن شهید املاکی به جبهه بشوید؟

بله یادم هست حسین آقا به من گفتند دوستانم مجلسی در رشت گرفتند شما و بچه‌ها هم بیایید. یکی از پاسدارها با همسرش می‌آید و شما را می‌آورد. نزدیک ظهر به همراه آنان به سمت رشت رفتیم در بین راه آن خانم به ما گفت نگذار آقای املاکی به جبهه برود. گفتم دیشب رئیس جمهور (رهبر معظم انقلاب آن زمان رئیس جمهور وقت بودند) اعلام آماده باش دادند چه طور آقای املاکی در این شرایط در منزل بماند.

خاطراتی از ایشان برایمان بگویید؟

شهید املاکی همیشه حواسشان به هم‌زمان و

شهید املاکی چند بار مجروح شدند؟

یک بار نصرع از ناحیه دست، یک بار هم قبل از این که ازدواج کنیم، مجروح شده بودند. یک هفته بعد از عملیات کربلای ۵ هم یکی از دوستان ایشان به ما اعلام کرد آقای املاکی مجروح شده‌اند و در بیمارستان همدان بستری هستند. ایشان از ناحیه فک تیر خورده بودند. چند روز بعد مجدداً اعلام شد که ایشان را به بیمارستانی در تهران منتقل شده است. بعد از چند ماه به ما خبر دادند حسین آقا با رضایت خودش از بیمارستان مرخص شده و با دوستانش به خانه می‌آید. صورتش ورم کرده بود و چند تا از دندان‌هایش شکسته شده بود. دخترم مرضیه را بوسید. راضیه دختر دیگرم را که تازه از خواب بیدار شده بود پیشش آوردم. پرسید این بچه کیه؟

چندین وقت دوری و مجروحیت سخت باعث شده بود دختر کوچکش را نشناسد.

چرا شهید املاکی وصیت‌نامه ندارند؟

شهید املاکی بسیار ناراحت بود. از دوستانش شنیده بودم که در عملیات کربلای ۵، عراق پاتک زده و نقیبی‌راد شهید شده است. حسین آقا ایشان را خیلی دوست داشت. نماز صبح بود سر سجاده یک دفعه دیدم برگه‌ای را پاره کرد. گفتم چه چیزی را پاره کردی؟ گفت وصیت‌نامه را. چندین بار است که وصیت‌نامه می‌نویسم. اما الان پاره‌اش کردم. اگر وصیت‌نامه باشد من شهید نمی‌شوم.

ایشان آن قدر دلیر و بی‌باک بود و برنامه‌های ایشان علیه دشمن به حدی اثربخش بود که فرماندهان ارشد عراقی برای سرش جایزه گذاشته بودند. هم‌زمانش می‌گفتند حسین آقا طوری رفتار می‌کرد که کسی نمی‌فهمید ایشان مسئولیت مهمی دارد. خودش را از همه کوچک‌تر می‌دانست. انگار که یک بسیجی ساده است.

دلیر و بی‌باک بود و برنامه‌های ایشان علیه دشمن به حدی اثربخش بود که فرماندهان ارشد عراقی برای سرش جایزه گذاشته بودند. هم‌زمانش می‌گفتند حسین آقا طوری رفتار می‌کرد که کسی نمی‌فهمید ایشان مسئولیت مهمی دارد. خودش را از همه کوچک‌تر می‌دانست. انگار که یک بسیجی ساده است.

از اوضاع منطقه چگونه باخبر می‌شدید؟

من اخبار منطقه را از طریق تلویزیون و رادیو گوش می‌کردم و سعی می‌کردم در جریان اخبار باشم. آرزو می‌کردم ای کاش من هم در جبهه بودم کنار حسین و دیگر رزمندگان. بعضی وقت‌ها در مه‌لکه بودن بهتر از این است که از دور بایستیم و تماشا کنیم. پاییز شصت و دو انتظار تولد فرزندم و از سویی انتظار آمدن همسرم را می‌کشیدم. نمی‌دانستم کدام یک زودتر خواهند آمد. برای آمدن هر دو لحظه شماری می‌کردم.

ایشان هر چند وقت یکبار از جبهه به خانه می‌آمدند؟

در مدت زندگی مشترک، آقای املاکی فقط ۵ بار خانه آمدند. فرزندم در سال ۱۳۶۲ به دنیا آمد. شهید املاکی بعد از شش، هفت ماه در جبهه بودن، به مرخصی آمدند. ایشان گفت طوری هماهنگی کردم که برای تولد بچه‌مان خودم را برسانم. دو روز از تولد بچه نمی‌گذشت که حسین آقا گفتند می‌خواهند به جبهه برگردند. شرایطش طوری بود که بیشتر از این نمی‌توانست در مرخصی بماند. ایشان نوزاد را بغل کردند و در اتاق راه بردند. نوزاد در آغوش پدر خوابید. او فرزند را در کنارم گذاشت. لباسش را پوشید و خداحافظی کرد.



صدا درآمد. پاسداری جلوی منزل بود گفت آقای املاکي مجروح شده‌اند و در بیمارستان رامسر بستری اند. آشفته شدم. بچه‌ها را آماده کردم و به سمت لنگرود رفتیم.

ساعت ۱۲ شب به کولاک محله رسیدیم. به اطراف که نگاه کردم با ناباوری دیدم که تمام دیوارهای خانه پارچه مشکی زده‌اند. چندین تاج گل بود. عکس حسین آقا سر در خانه بود و با خطی درشت نوشته بودند شهادت سردار دل‌آور و قائم مقام لشکر قدس گیلان را به خانواده محترم‌شان تبریک و تسلیت عرض می‌نماییم. اقوام با چشمان گریان به سمت ما آمدند. دیگر فهمیده بودم که حسین آقا شهید شده‌اند. باورم نمی‌شد که همسر صبورم، مانند پرستویی عاشق برای همیشه پرواز کرده باشد. فریاد نمی‌زدم فقط دست‌هایم را جلوی صورت گرفته بودم و بی‌صدا گریه می‌کردم. سعی کردم این مصیبت را در صندوقچه دلم نگه دارم و صبوری کنم. همان‌طور که حسین آقا دوست داشت.

درباره دیدار با مقام معظم رهبری بفر ما بید.

در سال ۸۰ زنگ تلفن به صدا درآمد و گفتند رهبر معظم انقلاب به گیلان می‌آیند. شما برای دیدار با ایشان دعوت شده‌اید. همان‌طور که می‌دانید رهبر معظم انقلاب در جمع جوانان و فرهنگیان گیلان از شهید املاکي به عنوان قهرمان یاد کردند. با ایشان دیدار داشتیم. از دیدار با ایشان بسیار خوشحال شدیم.

هستیم. شهید املاکي داخل حال در حال گریه کردن است و به من گفت قبل از این که تو برگردی من ۳ روز جلوتر از تو اینجا هستم.

از جبهه چه طور؟ خاطره‌ای دارید؟

هم‌زمانش می‌گفتند که دیدار او به بچه‌ها روحیه می‌داد. او در عملیات کربلای ۴ فرماندهی محور عملیاتی جزیره بوارین را بر عهده داشت. این جزیره استراتژیک از اهمیت بالایی برای عراق برخوردار بود. لشکر قدس گیلان با هدایت شهید املاکي و با مقاومت چشم‌گیر جزیره را تحت اختیارشان در آوردند. طوری که همه ایشان را تحسین می‌کردند. ایشان در برابر حیرت همگان خط دوغیجی را شکست و وارد این شهر شد. در بیشتر عملیات‌ها حضوری فعال داشتند و پیش‌قدم بودند. وقتی این خاطرات را می‌شنیدم بیشتر دریافتم که حسین آقا چه زحمت‌ها کشیده و چه جان‌فشانی‌ها کرده است.

چه طور شد برای زندگی به سنندج رفتید؟

نزدیک اسفند ماه ۶۶ حسین آقا به مرخصی آمد. به من گفت خانه‌ای را در سنندج فراهم کرده و قصد دارد ما را به سنندج ببرد. گفت شما آمادگی دارید؟ گفتم هر جا شما بگویید می‌آیم. پدرشان ناراحت شدند و گفتند که پسر ما آنجا به بچه‌ها بد می‌گذرد. در آن شهر غریب‌اند. شهید املاکي گفت: به مولایم امام حسین (ع) اقتدا می‌کنم و خانواده‌ام را به مناطق جنگی می‌برم. پدر در حالی که چشم‌هایش پر از اشک بود، گفت دوری بچه‌ها برایم سخت است. به هر حال شما را به خدا می‌سپارم. روز بعد به سمت سنندج حرکت کردیم. این اولین باری بود که برای زندگی از لنگرود خارج می‌شدم. شهری که عاشقش بودم و تعلق خاطر خاصی داشتم. به هر حال هر جا حسین آقا بود همان جا آرامش داشتم.

یک ماه از آمدن ما به سنندج گذشته بود و شهید املاکي هر هشت روز یک بار به منزل می‌آمد.

خبر شهادت آقای املاکي را چگونه و کجا شنیدید؟

شب عید سال ۶۷ بود. حسین آقا به منزل آمد و فردا صبح مجدداً رفت. تا انتهای کوچه، رفتنش را تماشا کردم. یازدهم فروردین زنگ خانه به

او در عملیات کربلای ۴ فرماندهی محور عملیاتی جزیره بوارین را بر عهده داشت. این جزیره استراتژیک از اهمیت بالایی برای عراق برخوردار بود. لشکر قدس گیلان با هدایت شهید املاکي و با مقاومت چشم‌گیر جزیره را تحت اختیارشان در آوردند.

خانواده شهید بود. خاطره‌ای که در این مورد دارم این است که یک روز تابستان می‌خواستیم برای بچه‌ها خرید کنیم و به همین دلیل به لاهیجان رفتیم. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که گفتند برید داخل ماشین بنشینید تا برگردیم. آن لحظه هر چقدر علت را جویا شدم چیزی نگفتند. جاده لاهیجان به لنگرود خاکی بود و آقای املاکي با سرعت زیاد ما را به خانه رساند. بعد از چند روز خودشان گفتند چون در لاهیجان یک خانواده شهید را دیدم دلم نمی‌خواست آنها فکر کنند فرزندشان شهید شده‌اند و ما با خیال راحت همراه خانواده آمده‌ایم خرید. این اولین خرید زندگی‌مان بود که نیمه‌کاره ماند.

خاطره دیگر این که نیمه شب بود سلمان پسر یک دفعه از خواب بیدار شد و دیگر آرام نشد. او را لباس پوشاندم تا به دکتر ببرم. ماشین خودمان نزد برادرش بود. ماشین سپاه در خانه بود. پرسیدم چرا نمی‌رویم؟ گفت با چی بریم. گفتم با ماشین سپاه. گفت من بچه را با مال بیت‌المال نمی‌برم. چند بار سر خیابان رفت تا بتواند ماشینی فراهم نماید. و سرانجام در سوز و سرمای زمستان و در نیمه شب کنار خیابان ایستاد تا توانست ماشین کرایه کند و بچه را به دکتر بردیم.

در سال ۹۶ نیز در بیمارستان ولایت رشت بستری بودم. خواب آقای املاکي را دیدم که به من گفت نمی‌خواهی بیایی یک سر به من بزنی؟ وقتی ترخیص شدم و آمدم منزل به دخترم گفتم من را ببر سر مزار پدرت. دخترم قبول نکرد. چون حال خوب نبود. با اصرار بالاخره رفتم سر مزارشان، من دو بار حج عمره رفتم یک بار حج خودم بود و بار دیگر از طرف شهید املاکي. وقتی اعمال را به جا می‌آوردم، برگشتم هتل خوابم برد، در خواب شهید املاکي را دیدم که در خانه خودمان



گفت و گو با سلمان فرزند شهید املاکی

این تصویر زیبای توست که سال‌ها با من سخن می‌گوید

در مورد سفر رهبری کمی توضیح بدهید؟

حضرت آقا وقتی به گیلان تشریف آوردند، حدود ساعت ۹:۳۰ شب بود. با منزل تماس گرفته شد و اعلام کردند مهمان دارید. ساعت ۴ صبح بود که تلفن دوباره زنگ خورد و گفتند: مهمان‌تان در حال آمدن است. البته ما آن موقع هم بیدار بودیم. مقام معظم رهبری وقتی وارد خانه شدند، آیت‌الله احسان‌بخش و آیت‌الله

اشخاص به خصوص رزمنده‌ها که از خود گذشتگی‌هایشان زبانزد است موجب محبوبیت شده است. بیان خاطرات و وقایع نشانگر عظمت این بزرگواران در دوران دفاع مقدس بود. همه چنین شخصیت‌هایی را دوست دارند. به همین دلیل شما چهره‌های مختلفی را در مراسم مشاهده می‌کنید.

سلمان املاکی، فرزند شهید حسین املاکی است. او حالا ۲۹ ساله است و یک سال و چند ماه بود که پدرشان حسین املاکی به شهادت رسیدند. به گفته خودش برخی وقت‌ها دوست داشت که پدر کنارش بود. از اینکه پدر چنین ایثاری کرده و لقب قهرمان را از رهبر معظم انقلاب دریافت کرده است افتخار می‌کند. آنچه می‌خوانید گفت و گویی است با وی.

پسر شهید املاکی بودن چه حسی دارد؟

خوب و هم سخت! معمولا نوع انتظارات فرق می‌کند. که انتظارات به حقی هم است. بعضی مواقع دوست داشتم پدر کنارم بودند. ولی در کل همه خانواده خوشحالم که پدر چنین ایثاری را از خود به جای گذاشتند علاوه بر این رشادت‌های ایشان وصف‌ناپذیر است. بنا به گفته هم‌زمان نیروها مریدش بودند. امیدوارم من هم بتوانم فرزند و سرباز خوبی باشم. بزرگ‌ترین افتخار خانواده ما این بود که رهبر معظم انقلاب این توصیف زیبا را از پدرم (شهید املاکی) کردند. شهید املاکی هم وظیفه خودش را انجام داد. اگر شهید املاکی نبود به یقین شهید دیگری این کار را می‌کرد. من به عنوان پسر شهید خوشحالم و افتخار می‌کنم چنین ایثاری را پدرم انجام داده‌اند.

ارتباط مردم با پسر شهید املاکی چگونه است؟

مردم همیشه لطف دارند. به ویژه هر وقت مراسمی می‌شود با حضور خود ما را شرمند می‌کنند. این حضور شامل هم‌زمان و مردم عادی می‌شود. به نظرم برخی خصوصیات و عملکردهای



بزرگ‌ترین افتخار خانواده ما این بود که رهبر معظم انقلاب این توصیف زیبا را از پدرم (شهید املاک) کردند. شهید املاک هم وظیفه خودش را انجام داد. اگر شهید املاک نبود به یقین شهید دیگری این کار را می‌کرد. من به عنوان پسر شهید خوشحالم و افتخار می‌کنم چنین ایثاری را پدرم انجام داده‌اند

گلپایگانی، رئیس دفترشان نیز همراه ایشان بودند.

وقتی ایشان را دیدید چه حسی داشتید؟

حقیقتش را بخواهید، برایم غیر منتظره بود. باورم نمی‌شد ایشان تشریف آورده باشند. ولی وقتی دیدم شان خیلی خوشحال شدم و حس خوبی داشتم.

از دیدار آن شب برایمان بگویید.

یکی از آن موارد این بود که حضرت آقا خیلی تأکید داشتند بر درس خواندن‌مان. نصیحت‌های پدران‌ای داشتند، ایشان تقریباً یک ساعت و نیم تشریف داشتند. نماز را هم در خانه ما خواندند.

فردای همان روز بود که آقا در مصالای رشت، جمله معروفشان را در مورد شهید املاک گفتند؟ وقتی شما آن جمله را شنیدید چه حسی داشتید؟

بله فردای آن روز بود، حس خوشحال‌کننده‌ای بود، اگر یادم باشد غروب، آن برنامه را دیدم و خیلی خوشحال شدم.

وظیفه سلمان؟

نباید کاری کنیم که دشمن را خوشحال کنیم، نباید امیدوارشان کنیم. البته همه مردم باید این‌گونه رفتار کنند.

نصیحت سلمان برای هم سن و سال‌های خود چیست؟

من نمی‌توانم کسی را نصیحت کنم، ولی باز استناد می‌کنم به فرمایشات حضرت

آقا، درباره درس و ورزش!

در تنهایی‌های عاشقانه

در لحظه لحظه حضور، آن دم که گروه گروه فرشتگان مقرب به پابوس بلندترین ارتفاع مظلومیت زیباترین ارادت خویش را هر صبح و شام بر استخوان‌های تکیده، آرامیده بر بانی بنوک به نمایش می‌گذارند، فشنگ‌ترین سلام‌ها را برایت می‌فرستم. منم سلمان فرزندان که همه افتخارات من این است که بابایی چون تو دارم. بابایی که هیچ‌گاه ندیدمش. شاید در دیدگان کودکان من در آن روزهای خردسالی، تابناکی بشارت‌آمیز آن چهره نورانی را دیده باشم و این تصویر زیبای توست که سال‌ها با من سخن می‌گوید. اینک حضور دمام عشق تو است که جانم را بر تارک بلند هستی بر زبان می‌آورد. بابا نامت به ستیغ بلند کوه‌های بانی بنوک چه زیبا می‌درخشد و حماسه ایثارت نقل عاشقان بر پا پیشگان شب‌زنده‌داری است که به امید درک یک لحظه از حضورت دریا دریا می‌گریند تا راز بزرگ عاشقی‌ات را به چشم دل ببیند. چشمان اشک‌بارم را بارانی‌تر از همیشه بر مزار خالی از حضورت رودخانه‌ای

می‌کنم و با همه وجود فریاد می‌زنم ای کاش می‌آمدی ای کاش تو را می‌آوردند و بر شانه‌های اندوه شهر تا مشهد شهادت می‌رفت و خونابه اشک‌بار دیگری سرازیر می‌شد از مردمک احساسم، پیکر گم‌گشته‌ات فانوس‌های نیم‌سوز را یادم می‌آورد. از دور دورها امید به رسیدنت و امید به پیدا کردنت را هنوز در دل خواهران همیشه گریانم زنده نگه می‌دارد. ای کاش می‌دیدمت و چهره دلربای مردانه‌ات را می‌بوسیدم تا از حضورت با تمام وجود سرشار شوم. سلام و درود بر کوه‌هایی که زیارتگاه فرشتگان است. سلام و درود بر زمینی که استخوان‌های غریب تو را در روز قیامت برای نشان دادن سند مظلومیت یاران با وفای امام خمینی (ره) از خاک بر افلاک می‌آوردند تا در روز محشر روضه‌ای دیگر بخوانیم و تازه گریه‌ها مان آغاز شود. بابای خوب و مهربان اولین بار نیست که می‌نویسم، هزاران نامه نوشتم اگر قابل دانستی نامه‌هایم را بخوان اگر قابل دانستی شفاعتی کن. اگر قابل دانستی به خوابم بیا. می‌خواهم همه مظلومیت تو را در خواب بوسه‌ای زنم، به امید دیدارت.



درآمد

سردار املاکی در ۲۵ اسفند سال ۶۶، کمتر از یک ماه قبل از شهادتش نامه‌ای به همسرش می‌نویسد. در بخشی از آن خطاب به همسرش می‌گوید اگر زنده ماندم از خجالت شما درمی‌آیم و اگر شهید شدم حلالم کنید. محتوای نامه متنی شیواست که خواندن آن خالی از لطف نمی‌باشد.

«همسر عزیزم سلام

سلامی به گرمی دوست داشتن از یک قلب تپنده که تو را دوست دارد و جز تو به سمت دیگر نمی‌پوید.

سلامی به گرمی آفتاب تفتیده جنوب و سرمای کوه‌های زیبای کردستان که هر مشت آن با خون شهیدی به چله نشسته است.

سلامی به دوست داشتن، که خدا هم با آیه «یحبههم و یحبونه» به این گروه دوست‌دار ارزش‌ها اعتماد کرده است.

سلام به واژه همسر که در تنهایی و صبوری به داد من می‌رسد و مرا تنها نمی‌گذارد.

سلام بر پاک‌دامنی عشق که زیبایی را در پی خود، چونان خورشید پشت ابر حفظ می‌کند. سلام بر دست‌های ترک‌خورده که در تنهایی و سرمای غرب از هیچ کاری برای گذران زندگی، کوتاه نمی‌آید و سلام به تو عزیزم که دوست دارم و دوست داشتن را با تمام وجودم تقدیم تو می‌کنم، تو می‌دانی که چقدر خسته و دل‌شکسته‌ام.

دوستان همه رفتند و ما ماندیم و باز دل‌شکسته که حق همسری تو را به‌جا نیاوردم و حق فرزندی را برای پدر و مادر مهربانم! به خدا حق‌داری هر چه که بگویی.

تو را به پاک‌ی عشق سوگند می‌دهم که حلالم کنی، چون من نمی‌دانم که از پس امروز برای من فردایی هست یا نه. و زمان آن‌قدر زود می‌گذرد که دل بستن به آن، جز شرمندگی حاصلی ندارد.

من در این تنهایی و بی‌کسی، دست به دعا برمی‌دارم که بار خدایا! همسر و فرزندانم را به

نامه شهید املاکی به همسرش

اما در این میانه، آنانی که از اکنون پشت سر ما حرف می‌زنند، آیا بعد از ما حق زن و فرزندانمان را نگاه می‌دارند؟ آیا حرمت

فرزندانمان محفوظ می‌ماند؟

تو را تا ابد، سلام می‌فرستم و فرزندانم را به خدا می‌سپارم، آنان را که در حاصل زندگی ما و نورچشمی‌های ما هستند و خیلی دوستشان دارم!

هر بار که به یادشان می‌افتم، پاهایم سست می‌شوند، چون دلم می‌خواهد بار دیگر صدای خنده‌هایشان را بشنوم و بار دیگر روی دوش من بنشینند و بازی کنند.

اما چه می‌شود کرد! دستم بند است و پایم در غلاف زمان گرفتار است!

انشاءالله اگر زنده ماندم، از خجالت شما درمی‌آیم و اگر فیض شهادتی بود، حلالم کنید! همه شما را عاشقانه دوست دارم.

حسین املاکی ۲۵ اسفند ۶۶

تو می‌سپارم که تو بهترین نگه‌دارنده‌ای! والله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین! و می‌دانم که این دست‌های خسته را رو نخواهی کرد.

همسر من! هوا سرد است اما خاک از هوا سردتر! اگر من اسیر خاک شدم، از تو می‌خواهم که مرا به خاطر سستی‌ای که در وظیفه همسررداری کردن، عفو کنی که در شرایط جنگ هستم و جنگ، این‌گونه ما را از هم جدا کرده است!

شاید اگر ما متولد زمان دیگری بودیم، آسوده در کنار هم می‌زیستیم ولی وقتی مرگ، حق است و انسان‌ها در هیچ جا نمی‌توانند از دست آن بگریزند، پس چه بهتر به قول امام حسین (ع) که مرگ باعزت و شرف بهتر از زندگی با ننگ و خواری است، شرافتمندانه بمیرند!

اکنون که بر ما جنگ حادث شده و بر ما واجب شده که جهاد کنیم، پس برمی‌خیزیم و به یاری پیرمان، آن قلب عاشق، گام برمی‌داریم و پشت به دشمن نمی‌کنیم!



درآمد

حسن املاکى برادر سردار املاکى است. او نیز همانند برادر همواره در جبهه هاى جنگ بود تا اینکه جانباز شد. از خاطرات دوران کودكى و جنگ شهيد املاکى برايمان گفت. قبل از عمليات کربلاى ۵ سردار شهيد همدانى به دليل شرايط خاص آن زمان از وي مى خواهد که هر طور شده خاک ريز را بزند. آنچه وي مى خوانيد شرح گفت و گو با وي مى باشد.

جناب آقای املاکى بفرماييد شهيد حسين املاکى فرزند چندم خانواده بود؟ ومختصرا از آن دوران برايمان تعريف نماييد.

ما ۴ برادر و ۳ خواهر بوديم و حسين پنجمين فرزند خانواده بود. حسين در سال ۱۳۴۰ در شب تاسوعا به دنيا آمد. او دوران کودكى را در روستاى کولاک محله گذراند. مدرسه را در شهر کومله روبروى مسجد جامع شروع کرد و بعداز مدرسه راهنمايى، دبیرستان را در شهر لنگرود در رشته بهداشت به اتمام رساند. در دوران راهنمايى ورزش کردن را شروع کرد، به کشتى علاقه داشت و شطرنج هم بازي مى کرد. به مرور کاراته را شروع کرد زير نظر استاد ديلمى. چون در لنگرود باشگاه نداشيم سه روز لاهيجان مى رفتند و سه روز به رشت مى رفتند. از چهارم و پنجم ابتدايى نمازش را مى خواند و روزه اش را مى گرفت.

سردار املاکى چه سالى وارد سپاه شد ند؟

بعد از اخذ ديپلم در ۱۳۵۹/۶/۲۰ به عضويت رسمى سپاه پاسداران انقلاب اسلامى لنگرود درآمد و به عنوان مسئول اكيپ مشغول خدمت شد. مدتى مسئول تربيت بدنى سپاه لنگرود بود. چند روز پس از آغاز جنگ تحميلي در شهريور ۱۳۵۹ به همراه اولين نيروهاى اعزامى استان گيلان به سوى جبهه شتافت و در

حسين يکى از ارکان مهم در لشکر قدس بود

گفت و گو با حسن املاکى برادر شهيد

سرحادات مرزى قصر شيرين و سر پل ذهاب مستقر گرديد. از ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ لغايت ۱۸ شهريور ۱۳۶۰ نیز به عنوان مامور رسمى سپاه در تيپ کربلا مشغول به خدمت شد. در سال ۱۳۶۱ در عمليات رمضان حضور يافت و بعد از آن عمليات به همراه هفت نفر از هم زمان لنگرودى خود وارد اطلاعات عمليات تيپ کربلا شد و بعد از يک دوره آموزش فشرده سرحاداتى جهت شناسايى به خط مقدم اعزام شدند. او توانسته بود در کوتاه ترين مدت توان رزمى خويش را ابراز نموده و در واحد اطلاعات و عمليات تيپ کربلا، مسئوليت محور يکم را به عهده بگيرد. دقت و موفقيت وي در شناسايى ها و نفوذ به عمق خاک دشمن به قدرى زياد بود که در مدت کوتاهى زبازد همزمانش گرديد و



تحسین همگان را برانگیخت. پس از شرکت در چند عملیات از جمله: عملیات شیا کوه، ثامن الائمه، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان و محرم، در سال ۶۱ ازدواج کرد. هنوز دوازده روز از ازدواجش نگذشته بود که راهی جبهه های جنگ شد.

علت رفتن شما به اهواز چه بود؟

از سال ۵۹ حسین مدام در جبهه بود. سال ۶۲ در منطقه جوان رود بودم که تلگرافی به دستم رسید که نوشته بود شما از حسین خبر ندارید؟ می دانستم که حسین اهواز است. سه روز مرخصی گرفتم رفتم اهواز، پادگان شهید بهشتی را پیدا کردم. پرس و جو کردم فهمیدم در منطقه جوفر است. بعد از ظهر رفتم پیش حسین. به او گفتم ۶ ماه است که خانواده از شما خبری ندارند. نامه ای یا تلگرافی برایشان می فرستادی و از سلامتی خودت با خبرشان می کردی.

حسین آن شب برای شناسایی رفت و نماند. چون من برادرش بودم بچه ها فکر می کردند من هم مثل حسینم ولی خوب من با حسین خیلی فرق داشتم.

برادرم حسین آن قدر در کارش مهارت پیدا کرده بود که از صدای سوت خمپاره متوجه می شد که خمپاره کجا می خورد و کمتر خیز برمی داشت.

از جدایی شهید املاکی از لشکر ۲۵ کربلا بگوئید.

تا سال ۶۴ نیروهای پاسدار گیلان و مازندران در قالب نیروهای منطقه ۳ سپاه، مشترکاً به اجرای مأموریت می پرداختند که نمونه بارز آن

او توانسته بود در کوتاه ترین مدت توان رزمی خویش را ابراز نموده و در واحد اطلاعات و عملیات تیپ کربلا، مسئولیت محور یکم را به عهده بگیرد. دقت و موفقیت وی در شناسایی ها و نفوذ به عمق خاک دشمن به قدری زیاد بود که در مدت کوتاهی زبانزد هم‌رزمانش گردید و تحسین همگان را برانگیخت.

قربانی تمایل نداشتند که حسین از آنجا تسویه کند و به لشکر قدس برود و به سختی قبول کردند. به هر حال او یکی از نیروهای مؤثر بود. حسین تسویه کرد و به لشکر قدس رفت. به نظر حسین یکی از ارکان مهم برای تشکیل لشکر قدس بود.

واحد اطلاعات لشکر را شهید املاکی بر عهده داشتند؟

واحد اطلاعات این لشکر از حضور حسین بهره مند بود که به همراه گردان های رزمی دیگر، مهاباد نبردی بزرگ با دشمن متجاوز گردید. عملیات کربلای ۲ در منطقه عمومی حاج عمران طرح ریزی شده و به اجرا درآمد. طی این عملیات لشکر قدس به مدد شناسایی ها و آشنایی کامل شهید املاکی با محور مورد نظر، تمامی اهداف خود را با توفیق کامل به تصرف درآورد، اما به دلیل عدم الحاق دو یگان عمل کننده دیگر، لشکر قدس به محاصره افتاد؛ بنابراین دستور عقب نشینی به نیروهای آن داده شد. طی این محاصره و عقب نشینی بسیاری از سلحشوران خطه گیلان به شهادت رسیدند. به تعبیر مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای حماسه آفرینان لشکر قدس کربلای ۲، کربلایی دیگر آفریدند.

از حضور خودتان در منطقه بگوئید.

من تا سال ۶۴ بیشتر در غرب بودم و کم و بیش

پاکسازی مناطق جنگی از لوٹ وجود منافقین بود.

مأموریت تیپ قدس، عملیات درون مرزی علیه ضدانقلاب و بعثیون در منطقه عمومی کردستان و آذربایجان غربی بود و شهید املاکی نیز با پیشنهاد فرماندهان از جمع یاران دیرینه خود در لشکر ۲۵ وداع نمود و با آرزوی تبدیل استعداد بالقوه رزمندگان گیلانی به استعداد بالفعل، به سوی تیپ ویژه قدس رهسپار گردید. وی با عزمی راسخ، واحد اطلاعات و عملیات والفجر ۹ را پی ریزی نمود و تیپ ویژه قدس که تا آن زمان تنها عملیات برون مرزی «قادر» را به انجام رسانده بود، شهید املاکی با همت بلند و با رمز مقدس یا الله عملیات والفجر ۹ در منطقه عمومی سلیمانیه را به انجام رساند و به موفقیت های چشم گیری نائل گردید.

پس از انجام عملیات والفجر ۸ در جزیره فاو، هم‌زمان دیگرش چون شهید مهدی خوش سیرت وارد تیپ قدس شدند و فرماندهی گردان های پیاده تیپ را عهده دار شدند. سردار شهید حاج محمود قلی پور نیز به عنوان رئیس ستاد تیپ منصوب شد و تیپ ویژه قدس کردستان در ردیف یگان های منظم سپاه قرار گرفت و مأموریت های برون مرزی نیز به آن تیپ محول گردید. پس از مدت کوتاهی، این تیپ تبدیل به لشکر موسوم به ۵۲ قدس گردید و فرماندهی آن بر عهده حاج حسین همدانی گذاشته شد. البته این را هم بگوئیم که سردار

همه در مورد آوردن جنازه حسین خیلی تلاش کردیم. اخیراً هم سراغش رفتند ولی کاری انجام نشد. من سال گذشته یک نامه به مقام معظم رهبری نوشتم. دستوری دادند برای پیدا کردن حسین. از ۱۵ فروردین در منطقه والفجر مستقر شدند ولی هنوز خبری نشده. سال ۶۸ در سپاه بودم که یک سری عکس آوردند. یک سیری گفتند عکس حسین است و یک سری هم گفتند نه. مرحوم پدرم تشخیص دادند که عکس، عکس حسین است.

را اعلام کنم. از آقای شفیع پرسیدم وضعیت جنازه چطور است؟ گفت جامانده است. سرانجام از پدر شهید لاهوتی خواستم که خبر شهادت حسین را به پدرم بگوید.

آیا هیچ نشانه‌ای از شهید املاکی دریافت کردید؟

همه در مورد آوردن جنازه حسین خیلی تلاش کردیم. اخیراً هم سراغش رفتند ولی کاری انجام نشد. من سال گذشته یک نامه به مقام معظم رهبری نوشتم. دستوری دادند برای پیدا کردن حسین. از ۱۵ فروردین در منطقه والفجر مستقر شدند ولی هنوز خبری نشده است. سال ۶۸ در سپاه بودم که یک سری عکس آوردند. بعضی‌ها گفتند عکس حسین است و یک سری هم گفتند نه. مرحوم پدرم تشخیص دادند که عکس، عکس حسین است.

تاریخ شهادت و چگونه شهید شدن حسین را در نامه‌ای که از صلیب سرخ گرفتم نوشته بود که یکی از دوستان به اسم آقای آل حبیب ترجمه کردند و گفتند جنازه ایشان در منطقه‌ای در بغداد است که در آن زمان هر کاری کردیم رژیم وقت بغداد با ما همکاری نکرد. اخیراً هم با برخی از هم‌زمان و دوستان حسین در حال بررسی و جستجو در منطقه عملیات والفجر ۱۰ هستیم تا اگر خدا بخواهد بتوانیم به نتایج دست یابیم.

قبل از عملیات کربلای ۵ سردار همدانی از شما خواسته بودند که هر طور شده خاک‌ریزها باید آماده شوند. موضوع چه بود؟

در ۶۵/۱۲/۰۷ ادامه عملیات کربلای ۵ را در منطقه فویجی انجام دادیم که موفقیت‌آمیز نبود. یک روز قبل از آن، سردار همدانی به من گفت نمی‌دانم چطوری ولی خاک‌ریز بچه‌ها را درست کن. با قرارگاه هماهنگی کردم. با دستگاهی که قرارگاه به من داد توانستیم عملیات خاک‌ریز را شروع کنیم. روز دهم اسفند از سنگر مخابرات، مخابره کردم اگر می‌توانید آتش‌بازی راه بیندازید تا ما بتوانیم خاک‌ریز را درست کنیم. چون متأسفانه باید روز کار می‌کردیم. حدود ۵۰ متر مانده بود به خط که من مجروح شدم و من را به عقب بردند و به بهداری رساندند. در اهواز بی‌هوش بودم. بعد از این که به هوش آمدم من را به تهران منتقل کردند. از ۱۲/۱۰ مفقود شده بودم و هیچ کس از من خبر نداشت. وقتی در تهران حالم بهتر شد به خانواده‌ام خبر دادند. روز ۱۲/۲۸ حسین اولین کسی بود که از خانواده‌ام پیش من با شوخی گفت ما گفتیم شما شهید شدید ما هم برادر شهید.

موقع ناهار شد و من به خاطر خونریزی داخلی که داشتم نمی‌تواستم غذا بخورم. حسین گفت فکت که تیر نخورده و همان جا نشست و غذای من را خورد. در همه حال شوخی و خنده‌اش را داشت. تا اواخر ۶۶ من دیگر نتوانستم منطقه بروم. حسین چند عملیات دیگر انجام داد که بالاخره در عملیات والفجر ۱۰ شهید شد.

شما چگونه متوجه شهادت سردار املاکی شدید؟

۷ فروردین سال ۶۶ مراسم عقد من بود. چند روز قبل با حسین صحبت کرده بودم. گفت شما کارهایتان را انجام بدهید من خودم را برای مراسم می‌رسانم. روز چهارشنبه مراسم عقد من بود. غروب روز جمعه آقای شفیع مسئول تعاون پیش من آمد، سوار ماشین شدیم. به من گفت می‌دانید آقای اصغری خواه شهید شده و بعد گفت حسین هم مجروح شده است. وقتی گفت حسین مجروح شده، فهمیدم او شهید شده است. حدس درست بود. او نیز شهید شده بود. نمی‌توانستم به پدر و مادر چیزی بگویم. همسر و بچه‌های حسین هم سندانج بودند. واقعاً برایم سخت بود که خبر شهادت

به حسین سر می‌زدم.

در همان سال یک دوره آموزش مهندسی در پایگاه شهید طرچی دیدم. بعد از دیدن آموزش وارد لشکر قدس شدم اولین کارم این شد که یک‌راه و خاک‌ریز برای اطلاعات در شوشتر زد.

اولین عملیاتی که با ایشان بودید چه زمانی بود؟

اولین عملیاتی که با حسین بودم در سال ۶۵ در عملیات کربلای ۴ بود.

۶۵/۱۰/۱۹ عملیات کربلای ۵ شروع شد. قرار بود برای ادامه عملیات ما یک خاک‌ریز بزنیم و تا ساعت ۱۲ شب به ما اعلام کنند که ما زدن خاک‌ریز را شروع کنیم اما هیچ خبری نشد. در آنجا یک پل بود و ما آنجا مستقر بودیم، من برگشتم عقب پیش بچه‌ها. گردان سردار جنگل، عملیات را بر عهده داشت. وقتی به گردان رسیدم، دیدم فرمانده گردان و حسین و چند نفر دیگر با هم صحبت می‌کردند به حسین گفتم چی شد قرار بود تا ۱۲ شب به ما اعلام کنید که خاک‌ریز بزنیم؟ حسین برگشت به من گفت برو سر جاییت و تا به تو نگفتم از جایی که هستی برنگرد. فاصله مقر تا گردان ما چند متری بیشتر بود. صبح اول وقت برگشتم. بین راه سردار خوش‌سیرت را دیدم که خبر داد که حسین تیر خورده ولی شهید نشده است. در این عملیات فک حسین تیر خورده بود.

در عملیات کربلای ۵ هر دو مجروح شدید؟

من در روز ۱۰/۲۴ در گردان کمیل مجروح شدم. قسمت سمت چپم آسیب دید. من را منتقل کردند به اهواز و بعد شیراز و سپس رفتم رشت. حسین بیمارستان امیراعلم تهران بستری بود.

بچه‌های سپاه به من گفتند حسین گفته اگر می‌شود فردا صبح بیا پیش من و تهران بمان. به محض این که به بیمارستان رسیدم، دیدم حسین تازه از اتاق عمل بیرون آمده است. بعد از به هوش آمدن، تازه متوجه شد که من هم مجروح شده‌ام. ناراحت شد و گفت اگر مجروح بودی چرا آمدی پیشم؟ گفتم اشکال ندارد. کمک خواستی من هم آمدم. حسین یک مدتی بیمارستان بود و بعد از مدتی دوباره با هم به منطقه برگشتیم.



مسجد جامع لنگرود امسال (۱۳۹۶) به مناسبت بیست و نهمین سالگرد شهادت سردار شهید «حسین املاکی» میزبان سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی بود. این متن خلاصه ایی از اظهارات دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا در این مراسم می باشد

شهید املاکی هم در قامت رشیدش دلاورمرد بود و هم در چهره خوش سیمایش شهادت تجلی داشت. امروز نسل جوان و نوجوان که جنگ و دوران دفاع مقدس را درک نکرده اند باید در ایمان، دلاورمردی و ایثار از شهیدانی همچون شهید املاکی الگو بگیرند.

شهید املاکی یک انسان مطلوب اسلام، قرآن و اهل بیت (ع) بود. جوانان در دلاورمردی و ایثار از شهیدانی همچون شهید املاکی الگو بگیرند. شهید املاکی در اخلاق و رفتار یک انسان کامل و محبوب خدا بود. شهدا دارای فضایل اخلاقی بودند و شهید املاکی از همه این فضائل برخوردار بود.

استان گیلان ۸ هزار شهید و بیش از ۲۲ هزار جانباز تقدیم اسلام و انقلاب نموده است. در واقع شهدا ستارگان آسمان هستند و امنیت امروز کشور مرهون فداکاری های آنان است. شجاعت، از خودگذشتگی و ایمان به معاد و آخرت از جمله ویژگی های شهدا است. شهدا مطیع امر ولی فقیه بودند و در این راه به نهایت کمال که همان لقاءالله است، رسیدند. در جنگ و جبهه جایی برای انسان های ترسو، جاه طلب و سیاسیون وجود نداشت. انسان های باتقوا و شجاع در صحنه های جنگ حضور داشتند.

این شهید والامقام دارای تفکر اسلام ناب محمدی (ص)، فکر خردمندانه و بسیار باهوش بود، وی یکی از قوی ترین مسئولان اطلاعات عملیات دفاع مقدس بود که سخت ترین وظیفه برای برآورد کامل میدان نبرد قبل از آغاز عملیات را بر عهده داشت. شهید املاکی عاشق و محب امام خمینی (ره)



سخنان سرلشکر رحیم صفوی در مراسم بیست و نهمین سالگرد شهادت سردار شهید حسین املاکی

شهید املاکی در قامت رشیدش یک دلاورمرد بود

امام راحل بود و لذا در بمباران شیمیایی ماسک خود را به صورت بسیجی دیگر بست و به شهادت رسید. دشمنان سعی می کنند تا در جنگ اقتصادی و فرهنگی ملت ما را به زانو درآورند لذا در این راه باید اهداف سیاسی و راهبردی دشمنان را بشناسیم.

بود. تفکر شهید املاکی اسلام ناب و محبت اهل بیت (ع) و دلش سرشار از معرفت قرآنی است. سردار املاکی با خردمندی، شایستگی و تدبیری که داشت به عنوان یکی از قوی ترین فرماندهان اطلاعات لشکر ۲۵ کربلا و لشکر ۱۶ قدس گیلان شناخته شد. ولایت مداری یکی دیگر از خصوصیات شهید املاکی است. او تربیت یافته مکتب



درآمد

لشکر قدس گیلان در عملیات کربلای ۵ با هدایت شهید املاکی جزیره بوارین را گرفت. حسین بدون تامل لشکر را به سمت شهر نظامی شده دوئیجی حرکت داد و خط دوئیجی را هم شکست و وارد این شهر گردید. در چنین وضعیتی محسن رضایی فرمانده کل سپاه با حسین املاکی در بی‌سیم مکالمه می‌کنند و ... محمدعلی صمدی به شرح این واقعه پرداخته است.

درخواست فرمانده کل سپاه از حسین املاکی

پیکار خارق‌العاده

در همین عملیات حسین از ناحیه فک زخمی عمیق برداشت و مدتی در بیمارستان بستری گردید. پس از مدت کوتاهی مجدداً به سوی جبهه‌های نبرد شتافت.

پس از شرکت در عملیات کربلای ۲ و کربلای ۴، نوبت به حضور در بزرگ‌ترین نبرد خاورمیانه رسید یعنی عملیات کربلای ۵، عملیاتی که طی آن ماشین عظیم جنگی عراق تا مرز انهدام پیش رفت و سپاهیان اسلام قدرت شگفت‌آوری از خود به نمایش گذاشتند. در این عملیات حسین با حفظ سمت، فرماندهی محور عملیاتی را در جزیره بوارین عهده‌دار شد.

این شهر گردید، در حالی که یگان‌های عمل کننده دیگر به دلیل درگیری شدید با نیروهای بعضی زمین‌گیر شده و موفق نشده بودند خود را به دوئیجی برسانند. در چنین وضعیتی فرمانده کل سپاه برادر محسن رضایی خود بی‌سیم را در دست گرفت و با حسین املاکی به گفتگو پرداخت.

حسین جان، گازشو گرفتی همین‌طور می‌ری جلو؟ کی به شما گفته بود سرتان را بیندازید پایین و همین‌طور بروید تو دوئیجی ...

سفره خیلی رنگین بود دلم نیامد ناخنک نزنم ...

بچه‌های دیگه هنوز زمین‌گیر هستند، الانه که تو محاصره بیفتی، مورد متفی است، با حداکثر سرعت آنجا را تخلیه کنید.

امر، امر شماست ...

یا علی ... تا کربلا هنوز خیلی راه داریم اخوی،

الله‌اکبر

جانم فدای رهبر ...

پس از شرکت در عملیات کربلای ۲ و کربلای ۴، نوبت به حضور در بزرگ‌ترین نبرد خاورمیانه رسید یعنی عملیات کربلای ۵، عملیاتی که طی آن ماشین عظیم جنگی عراق تا مرز انهدام کامل پیش رفت و سپاهیان اسلام قدرت شگفت‌آوری از خود به نمایش گذاشتند. در این عملیات حسین با حفظ سمت، فرماندهی محور عملیاتی را در جزیره بوارین عهده‌دار شد. با شروع محور دوم عملیات در شب ششم نبرد، مأموریت قرارگاه نجف که لشکر قدس را نیز تحت امر خود داشت، آغاز گردید.

شهید املاکی نیروهای تحت امر خود را از خاکریزی که در امتداد چهارراه امام رضا (شهدا) زده شده بود به سمت نهر خین حرکت داد و شبانه از میان خاکریزهای پیچ و انبوه موانع مصنوعی عراق گذرانند. و پس از عبور از نهر خین وارد جزیره بوارین گردید. این جزیره استراتژیک از اهمیت بسیار بالایی برای عراق برخوردار بود، به همین جهت مقاومت سرسختانه دشمن، پاک‌سازی کامل این جزیره را دو روز به تأخیر انداخت، اما سرانجام لشکر قدس با هدایت حسین و مقاومت و پیکار چشم‌گیر و خارق‌العاده‌ای که از خود نشان داد، جزیره بوارین را کاملاً تحت اختیار خود درآورد و تحسین همگان را برانگیخت. نکته شنیدنی آن است که حسین بدون تامل لشکر را به سمت شهر نظامی شده دوئیجی حرکت داد و در برابر حیرت همگان خط دوئیجی را شکسته و وارد



درآمد

علی شمخانی فرمانده سابق نیروی زمینی سپاه قبل از عملیات نصر ۴ در جلسه‌ای با حضور فرماندهان می‌خواهد که برای تسلط بر شهر ماووت یکی از یگان‌ها، نیروهایش را بدون آنکه عراقی‌ها متوجه شوند به ارتفاعات ژاژیله ببرد. این اقدام به این منظور بود که برای تسلط بر شهر ماووت لازم بود جاده آسفالت ماووت - سرفلات تصرف شود. این کار بدون آزاد کردن ارتفاعات ژاژیله مقدور نبود. در این جلسه سردار حسین املاکی اعلام آمادگی می‌کنند و ...

وقتی علی شمخانی از املاکی تضمین خواست

ساخته بود. ببخشید حاج‌آقا من با برادر حضرتی هم یک صحبتی کرده‌ام، ایشان حرفی ندارند، من مسئولیت این قضیه را قبول می‌کنم.

معلوم بود که طبق پیش‌بینی برادر علی، هیچ یگانی برای این امر اعلام آمادگی نخواهد کرد. ناگهان صدای یکی از برادران سایرین را به خود جلب کرد، برادر حسین بود که با خنده همیشگی‌اش برادر علی را مخاطب ساخته بود. ببخشید حاج‌آقا من با برادر حضرتی هم یک صحبتی کرده‌ام، ایشان حرفی ندارند، من مسئولیت این قضیه را قبول می‌کنم.

یکی از یگان‌ها می‌خواهم که انجام این کار را به عهده بگیرند، البته با توجه به حساسیت کار و دور از تصور بودن هدف و این که چطور می‌شود این مقدار نیرو را بدون اطلاع برادران عزیز عراقی!! از کنار گوش آن‌ها رد کرد و برد پای آن بلندی‌ها، به برادران حق می‌دهم که هیچ‌کدام در وهله اول برای انجام این کار اعلام آمادگی نکنند. سکوتی بر جلسه حکم‌فرما شد، چشم‌ها به نقشه منطقه و مسیر مشخص‌شده روی آن خیره مانده بود، آخر چطور می‌شود تضمین کرد که حدود هزار نفر نیروی پیاده در عرض چند ساعت بتوانند این مسیر را بدون جلب‌توجه و سروصدا طی کنند؟ پیچ‌ها شروع شد، از هر گوشه نجوایی به گوش می‌رسید، معلوم بود که طبق پیش‌بینی برادر علی، هیچ یگانی برای این امر اعلام آمادگی نخواهد کرد. ناگهان صدای یکی از برادران سایرین را به خود جلب کرد، برادر حسین بود که با خنده همیشگی‌اش برادر علی را مخاطب

چند روز پیش از عملیات نصر ۴، جلسه‌ای با حضور فرماندهان یگان‌های تحت امر قرارگاه نجف اشرف، جهت توجیه یگان‌ها برگزار می‌شود. فرمانده نیروی زمینی سپاه، برادر «علی شمخانی»، ضمن توضیح اهداف عملیات و شرح نقشه و کالک محور عملیاتی می‌گوید: همان طور که عرض کردم برای تسلط بر شهر «ماووت» ما ملزم هستیم که جاده آسفالت ماووت - سرفلات را تصرف کنیم، این کار هم بدون آزاد کردن این ارتفاعات که به «ژاژیله» معروف است، میسر نیست. ضمناً عملیات برای آزادسازی «ژاژیله» باید هم‌زمان با سایر یگان‌های عمل‌کننده شروع شود و حتی کمی زودتر؛ تا ما خیال‌مان از بابت جاده آسفالت راحت باشد. همین طور که می‌بینید این ارتفاعات در شرق رودخانه «قلعه چولان» قرار دارد. باید از ۲ خط عبور کرد، تا به خط سوم که همان «ژاژیله» باشد، رسید. که این کار هم برای ما خیلی مهم است. ما در ساعت شروع عملیات از بابت این ارتفاعات خیال‌مان راحت باشد. یعنی حداقل ۳ تا ۴ گردان در همان ساعت باید پای کار باشند و با گفتن رمز عملیات، از آن محور عمل کنند. پس از کمی مکث برادر علی ادامه داد: من از



چند لحظه بعد نام مبارک امام جعفر صادق (ع) در خطوط بی‌سیم سپاهیان اسلام طنین‌انداز شد و فریاد الله اکبر در میان کوه‌ها و تپه‌ها پیچید. طی ۱۵ روز بعد، از شهر «ماووت»، دشت «ماووت» و ارتفاعات «شاخ فشن»، «بالوسه»، غرب ارتفاعات «گلان» و نقاط دیگری جمعاً بالغ بر ۵۰ کیلومتر مربع آزاد گردید. حسین در حالی که دست راستش را به گردنش آویخته بود، وارد سنگر شد.

حالی که دست راستش را به گردنش آویخته بود، وارد سنگر شد. هر چند نتایج عملیات بسیار چشم‌گیر بود اما اشک از چشمان حسین دور نمی‌شد. بغض سنگین گلویش را می‌فشرده و گاه و بی‌گاه، به‌خصوص در سجده نمازهایش می‌شکست. هر چند سعی می‌کرد همان روحیه شاد و دوست‌داشتنی خود را حفظ کند اما نمی‌توانست غصه خود را از شهادت نزدیک‌ترین دوست و هم‌رزمش پنهان کند، «مهدی خوش‌سیرت»، پرواز کرده بود و «حسین» از این رفیق نیمه‌راه گله‌مند بود.

علی، علی، حسین ...
علی فریاد زد:
حسین جان! علی هستم، کجایی دلاور نفسمان برید. علی، علی، حسین ...
علی، علی، حسین ... صدای غرستان را انشا الله بشنویم ...
چند لحظه بعد نام مبارک امام جعفر صادق (ع) در خطوط بی‌سیم سپاهیان اسلام طنین‌انداز شد و فریاد الله اکبر در میان کوه‌ها و تپه‌ها پیچید. طی ۱۵ روز بعد، از شهر «ماووت»، دشت «ماووت» و ارتفاعات «شاخ فشن»، «بالوسه»، غرب ارتفاعات «گلان» و نقاط دیگری جمعاً بالغ بر ۵۰ کیلومتر مربع آزاد گردید. حسین در

خنده بر لبان برادر علی شکفت و از جا برخاست، یک بار دیگر مسیر حرکت را برای حسین شرح داد و در آخر اضافه کرد اخوی همه عملیات بسته به ژائیه است، من از شما تضمین می‌خواهم حاج حسین! خنده حسین بیشتر شد و با همان لحن آرام و مطمئن قلی گفت: از خدا تضمین بخواهید حاج‌آقا، من فقط قول می‌دهم همه تلاشم را بکنم. با توکل به خدا، به دلم برات شده که قضیه حل شده است.
نگاه تحسین‌آمیز حضار به قائم‌مقام لشکر قدس دوخته شده بود. همه لشکر قدس را با این شیرمرد همیشه خندان می‌شناختند و صمیمانه به او ارادت می‌ورزیدند.



سردار علی شمخانی در کنار شهید همت و سردار جعفری

ساعت ۱:۳۰ بامداد ۳۱ خردادماه سال ۶۶ در قرارگاه نجف اضطراب شدیدی حکم فرما بود. فرماندهان ارشد، در سنگر فرماندهی، گرد بی‌سیم حلقه‌زده بودند و در انتظار پیام حسین لحظه‌شماری می‌کردند. برخی یگان‌ها اعلام کرده بودند که هنوز در راه رسیدن به محورهای مورد نظرند، اما همه نگران حسین بودند، خطرناک‌ترین و حساس‌ترین قسمت عملیات بر دوش او بود، نیم ساعت گذشت و خبری نشد، نگرانی فرماندهان لحظه به لحظه افزایش پیدا می‌کرد. برادر علی گوشی بی‌سیم را لحظه‌ای از خود جدا نمی‌کرد. به دلیل امکان لو رفتن حسین، از طرف قرارگاه، تماس با او میسر نبود. گوشی بی‌سیم از عرق برادر علی کاملاً خیس شده بود. ناگهان صدایی، که در نظر برادر علی گویی ندایی آسمانی بود در گوشش طنین انداخت، علی، علی، حسین ...



سردار سلیمانی در کنگره هشت هزار شهید استان گیلان

گنج جنگ بی همتاست

«مطیع‌ترین» بودند، در شدت‌ها و سختی‌ها، در «مطیع‌ترین» بودند. این جنگ به این دلیل گنج جان دادن‌ها و سردادن‌ها، در اوج آن سختی‌ها است و باید از آن حراست کرد. همواره شهدای ما و رزمندگان دفاع مقدس



سردار سلیمانی (فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله کرمان) همراه با سردار علی شمخانی در منطقه جنوب



درآمد

سردار سلیمانی در اردیبهشت سال ۹۵ به مناسبت برگزاری کنگره ملی ۸۰۰۰ شهید استان گیلان، سفر یک‌روزه به این استان داشت. وی در سخنانی به مقام شامخ شهدا و حضور آنان در جبهه‌های جنگ اشاره کرد. به بخشی از اظهارات سردار اشاره می‌شود.

چه امری سبب شد شهدا این قدر ماندگار شوند؟ امروز حسین خرازی، شهید املاکی، احمد کاظمی، همت، باکری، بیش از یک مرجع تقلید رهروی می‌شوند نه در فکر، بلکه در سلوک متعدد.

در تاریخ سؤال می‌کنند چرا ۸ هزار نفر شهید شدند؟ برای چه چیز رفتند؟ ما که جمع شده‌ایم و یا می‌شنویم و بعداً خواهیم شنید باید به این سؤال پاسخ دهیم، باید از وجدان خود و فطرت خود سؤال کنیم که این‌ها چرا رفتند؟ یک بمباران اتمی مانند هیروشیما به وجود نیامد که ۸ هزار نفر یکجا شهید شوند بلکه این‌ها در اثر حادثه‌ای طولانی قریب به بیش از ۲۰۰۰ روز رفتند و شهید شدند؛ مادران و پدران پیر آنها تنها ماندند و باز هم به جبهه رفتند. هر سال ۱۰۰۰ نفر از بهترین‌های مردم در اینجا شهید شدند. چرا؟

سخنم در اینجا، درباره دورانی است که ۲۰ سال از آن می‌گذرد. درباره گنجی که سال‌های متمادی ملت ما را از خود بهره‌مند کرد، گنج جنگ، گنج بی‌همتایی است که باید کاوش شده و به جامعه معرفی شود.

مگر امکان داشت بدون انگیزه دین و اسلام، ۸ هزار نفر بروند در فاصله‌ای بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر بدون اینکه خانه و شهرشان مورد هجوم قرار گیرد، در مرزهای شلمچه، سرشان را بگذارند قطع شود و بعد با چند وجب به دامن مادران برگردند؟ این بدون اسلام امکان‌پذیر نبود. امام (ره) برای احیای مجدد اسلام، این ملت را شایسته آن دید بنابراین امروز دفاع از نظام اسلامی، مساوی با دفاع از اسلام است. شهدا و رزمندگان دفاع مقدس در سختی‌ها



درآمد

سردار شهید حسین همدانی در برهه‌ای فرمانده‌ای لشکر قدس گیلان را بر عهده داشت. ایشان روایت‌های متعددی از شهید املاکی در مکان‌های مختلف بیان داشتند. آنچه می‌خوانید بخشی از این روایت‌هاست.

در عبور از نهرخیم وارد جزیره شدند به‌خصوص دو لشکری که در سمت چپ و راست ما بودند و با مشکل مواجه شده بودند به حسین مأموریت دادیم خط را بشکنید. از نهر بگذرید و وارد جزیره بشوید. بعد دو تیپ بعدی پشت سر شما خواهند آمد. حسین اولین کاری که کرد، فرمانده گردان‌ها و مسئول شناسایی‌ها را جمع کرد و کمتر از سه دقیقه با همه صحبت کردند و تذکرات لازم را دادند. آنچه حسین عمل می‌کرد آینه‌ای بود و الگویی بود و راهنمایی بود برای تمام کسانی که با حسین مواجه بودند.

از کار خسته نمی‌شد، عاشق بود. حتی در یک فاصله زمانی بین عملیات که برای بازسازی بود، قبل از دیدار با پدر و مادرش به دیدار خانواده‌های شهداء می‌رفت که در آن عملیات شهید شده بودند و از مجروحین در بیمارستان عیادت می‌کرد و بعد نزد خانواده‌اش می‌رفت.

نیمه‌های شب بود. با یکی، دو تا از بچه‌ها داخل سنگری بودیم. هوا بسیار سرد بود. از خواب بلند شدم حسین پتویی روی دوشش انداخته بود و مشغول نماز شب بود. کسی که در طول روز کار کرده بود و شب تا ساعت دوازده گزارش ارائه داده بود بعد از دو ساعت استراحت به نماز شب و دعا برخاسته بود. چنین انسانی تا عاشق نباشد. نمی‌تواند این‌گونه باشد.

حسین در عملیات‌ها در جلو صف قرار می‌گرفت و هر چه فرمانده گردان‌ها خواهش می‌کردند که پشت سر حرکت کنید، قبول نمی‌کردند. ایشان در جایی قرار گرفت که انبوه آتش دشمن متمرکز

شهید املاکی به روایت سردار شهید همدانی

شده بود. بچه‌ها را نوازش و بدرقه می‌کرد. می‌گفت به سمت خط عبور کنید بعضاً بچه‌های کوچک بسیجی را به عنوان «سردار گردان فلان» خطاب می‌کرد (اسم گردان را می‌برد) و می‌گفت: «برو ماشاء...» این برخورد حسین، بازتابی قوی در بین رزمندگان داشت و آن‌ها با نیروی مضاعف به میدان نبرد می‌رفتند. بارها در جلسات می‌نشستیم، وقتی از او گزارش می‌خواستیم چند کلمه‌ای بیشتر حرف نمی‌زد وقتی از او می‌خواستیم بیشتر صحبت کند. می‌گفت: «بچه‌ها زحمت کشیدند، خودشان گزارشش را می‌دهند.»



■ سنندج، اتاق فرماندهی لشکر قدس گیلان قبل از عملیات کربلای ۲، ۱۳۶۵ از سمت راست: صادقی، سردار همدانی، سردار کاظمی پور و سردار هامون محمدی



سردار حقیقین ۱۶ ساله بود که وارد جبهه‌های جنگ می‌شود و همانند سردار شهید املاکی از خطه لنگرود است. در منطقه بانی بنوک جایی که حسین املاکی به شهادت می‌رسد معاون شهید اصغری خواه فرمانده گردان کمیل است. آخرین دیدارش با سردار املاکی حدود یک ساعت ونیم قبل از شهادت املاکی است او می‌گوید برای اولین بار گریه شهید املاکی رازمانی که بالای سر شهید اصغری خواه بوده دیده. گفتنی‌های بسیاری از جنگ دارد. شنیدنی‌ها این سردار را در گفت‌وگو با شاهد یاران می‌خوانید.



از سنندج تا بانی بنوک

گفت‌وگو با سردار حقیقین فرمانده عملیاتی لشکر ۱۶ قدس گیلان

۱۱ ماه در جنوب بودم. بعد رفتم سنندج و وارد تیپ قدس شدم. این همان تیپ قدسی است که شالوده لشکر قدس گیلان شد. در تیپ قدس، سه گردان وجود داشت، یکی گردان حزب‌الله که در واقع همان گردان کمیل شد؛ یکی گردان ثارالله که می‌شم شد و یکی هم گردان جندالله که در واقع گردان ادوات تیپ شد. فرمانده یکی از این گردان‌ها برادر سراجی بود، سپس یوسف نظری بچه گنبدکاوس فرمانده شد و بعد شهید غلامی بچه اصفهان که در جنوب به شهادت رسید. قسمت عمده نیروهای تیپ، رزمندگان گیلان بودند، اما در عین حال مسئولین از بچه‌های اصفهان بودند و رزمندگان هم از تهران و مازندران حضور داشتند. گردان حزب‌الله بعد از مدتی به نام «کمیل» تغییر اسم داد و هنوز هم به همین نام است. ابتدا رزمندگان استان گیلان، مازندران، تهران و اصفهان

شرکت می‌کردم و شاید به خاطر همین تجربه بود که اول شدم فرمانده گروهان و بعد هم معاون گردان. در اعزام سوم پیشنهاد شد که به عنوان پاسدار مشمول اعزام شویم. ما هم قبول کردیم. دلیل اصلی آن فرار از مخالفت‌های خانواده به خاطر حضور بیش از حد در جبهه بود. یعنی وقتی بسیجی اعزام می‌شدیم بعد از سه ماه انتظار بود که برگردیم مرخصی و دیرتر برویم ولی با شیوه اعزام پاسدار مشمول، بهانه خوبی داشتیم که بیشتر بمانیم. خلاصه ما از سپاه لنگرود مستقیماً رفتیم مرکز قرارگاه حمزه در ارومیه و پس از آن سقز و در نهایت سنندج که در آنجا ما را به تیپ قدس بردند.

از گردان کمیل بگوئید؟

سال ۶۲ به گردان کمیل رفتم. البته قبل از آن

از چه سالی و چه گونه وارد جبهه‌های جنگ شدید؟

سال ۶۱ به عنوان بسیجی وارد جنگ شدم. البته قبل از آن چند باری برای اعزام به جبهه تلاش کردم اما به دلیل سن کم اجازه نمی‌دادند و در نهایت با وساطت دوستان شرایط حضور مهیا شد.

در ابتدا یک دوره آموزش نظامی ۷۲ ساعته در لنگرود گذراندیم. بعد برای ادامه آموزش به پادگان ارتش در منجیل رفتیم. در آنجا گفتند کسانی که به فعالیت در بهداری علاقه دارند مراجعه کنند که من هم به دلیل علاقه مندی رفتم و لذا برای آموزش دوره‌های امدادگری ما را به چالوس بردند. سه ماه هم دوره عملی امدادگری را در یکی از بیمارستان‌های گرگان طی کردیم که بسیار برای ما مفید بود و مجدداً در مرزن‌آباد چالوس دوره‌ای دیگر از آموزش را فرا گرفتیم و سپس از طریق لشکر ۲۵ کربلا به اهواز اعزام شدیم. بعد از سه ماه که آنجا ماندیم حدود ده روز یا دو هفته به مرخصی آمده و دوباره به جنوب اعزام شدیم. در این اعزام در عملیات رمضان شرکت کرده و حدود پنج ماه در جبهه ماندم. در اغلب عملیات‌ها

گردان از بچه‌های تهران برای حضور در عملیات آمده بودند که من فرماندهی آن‌ها را به عهده گرفتم و در واقع گردان کمیل ۲ شدند. اما این گردان دوام چندانی نیاورد. زیرا عراق تک سنگینی کرد و همان شب شهدای زیادی از همین بچه‌های رزمنده تهرانی دادیم. در واقع ما برای کمک به گردان حمزه از تیپ خودمان (از گردان‌های تشکیل شده بعدی تیپ) و یک گردان از ارتش رفته بودیم که متأسفانه به دلیل مشکلات پیش آمده و تک سنگین دشمن مجبور به عقب‌نشینی شدیم و عملاً آن گردان کمیل ۲ را منحل کرده و به تقویت گردان اصلی پرداختیم.

ضمناً در همین سال ۱۳۶۴ زمزمه تشکیل لشکر قدس گیلان هم بلند شد و بالطبع قرار شد فرماندهان از گیلان انتخاب شوند. مثلاً شهید حاج محمود قلی‌پور شدند رئیس ستاد تیپ قدس و در گردان ما هم شهید رضوانخواه به جای آقای فدا، فرمانده گردان شدند. با حضور ایشان من جانشین گردان شده و به سازماندهی نیروها پرداختم که استقبال بسیار خوبی شد و ما مجبور بودیم در مواقعی از پذیرش نیرو پرهیز کنیم چون امکانات تجهیز آن‌ها را نداشتیم.

با شهید املاکی کجا آشنا شدید؟

من تا سال ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی کردستان بودم و شهید املاکی در لشکر ۲۵ کربلا در منطقه جنوب. از آن جایی که من و شهید املاکی لنگرودی بودیم در مرخصی‌ها که می‌آمدیم می‌شنیدم که مردم از فرمانده‌ای نام می‌برند که در حفاظت اطلاعات است. اولین بار شهید املاکی را در لشکر ۱۶ قبل از عملیات کربلای ۲ یعنی بعد از عملیات والفجر ۹ دقیقاً اوایل سال ۱۳۶۵ بود که با ایشان آشنا شدم. دیدار در سنندج در لشکر ۱۶ بود.

خاطره‌ای از شهید املاکی بگویید.

در صحبت‌ها و مثال‌ها همیشه به شهید املاکی اشاره می‌کنم. بهترین عملکرد املاکی را شجاعت و تدبیر می‌دانم. بهترین خاطره من و شهید املاکی مربوط به عملیات کربلای ۲ می‌باشد. عملیات کربلای ۲ برای گیلان یک عملیات



والفجر ۴ بود که ما نبودیم اما دومین عملیات «قادر» در سال ۱۳۶۴ در منطقه عمومی اشنویه بود که من هم حضور داشتم.

من ابتدا توضیح دهم که اولین فرمانده تیپ قدس، آقای حاج حسن رستگار بودند و بعد از ایشان حاج علیرضا ربیعی، فرمانده شدند. در زمان ایشان، تیپ سازماندهی بسیار منسجم‌تری پیدا کرد و در بیش از دو بیست عملیات گشت و جوله حضور پیدا کرد و نیز در عملیات‌های قادر، فتح و نصر شرکت کرد که غالباً برون‌مرزی بود. من خودم در حدود ۱۵۵ عملیات گشت شرکت کرده و در عملیات قادر که منجر به آزادی بخش وسیعی از کردستان از دست کومله و دمکرات شد، حضور داشتم.

تیپ قدس به فرماندهی سردار همدانی با بچه‌های گیلان کار خودش را آغاز کرد و اولین عملیات ما «کربلای دو» بود. جانشین سردار همدانی هم در آن مقطع شهید املاکی بود. بعد از سردار همدانی آقای حضرتی فرمانده شد و بعد هم سردار عبدالهی. وقتی شهید رضوانخواه و اصغری‌خواه فرمانده گردان کمیل شدند، معاون آن‌ها بودم.

در نوروز سال ۶۴ گردان کمیل حضور بسیار مؤثر و چشم‌گیری در عملیات والفجر ۹ داشت. این عملیات در منطقه سلیمانیه عراق انجام شد و ما ارتفاعاتی را توانستیم به تصرف خود دریاوریم. در همین زمان یک

گرداننده این تیپ شدند اما اوایل سال ۶۴ مستقلاً گیلانی‌ها عهده‌دار آن شدند.

من به گردان کمیل رفتم که در واقع تازه شکل گرفته بود. اولین فرمانده گردان کمیل آقای مسعود غلامی بودند که بعدها در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسیدند. البته آغاز حضور ما در گردان مصادف شد با حضور تیپ قدس در منطقه عملیاتی والفجر ۴ که در برگشت از عملیات شهید غلامی تسویه کردند و عملاً ما هیچ‌وقت تحت فرماندهی ایشان نبودیم.

در اوایل حضورم در گردان کمیل تک‌تیرانداز بودم و بعد به همراه یکی دیگر از رزمندگان تیربارچی شدیم. سپس مسئول دسته شدم بعد جانشین و معاونت گروهان را تجربه کرده و مدتی فرماندهی گروهان عمار از گردان کمیل را به عهده داشتم.

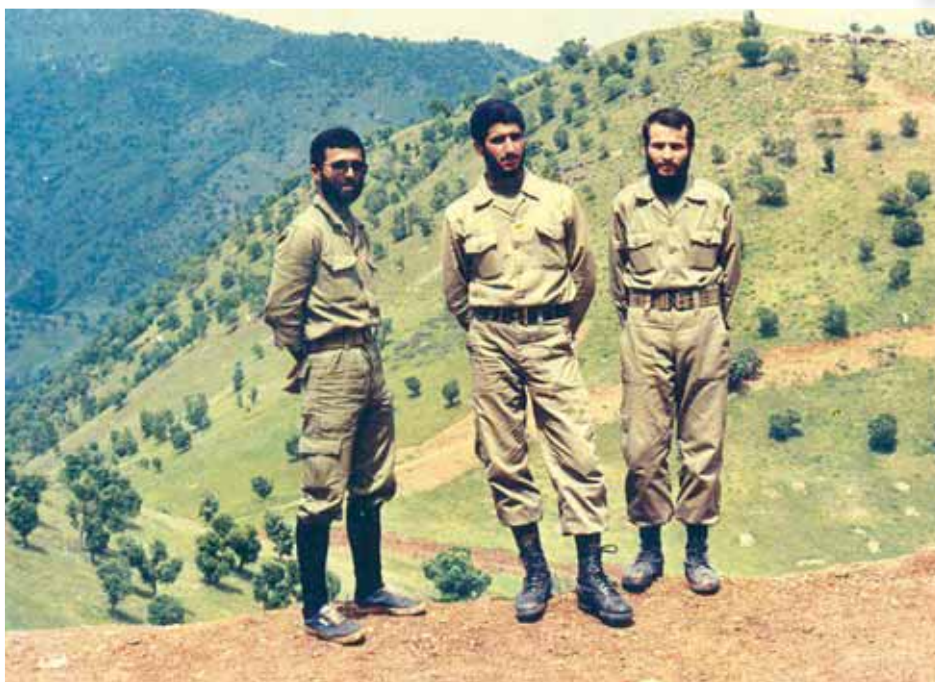
اولین عملیات برون‌مرزی گردان کمیل

شهید املاکی برای اقتدار استان و برای اینکه گیلان هم در جنگ یک جایگاه ویژه داشته باشد خیلی زحمت کشید. من صلابت، اقتدار و خستگی‌ناپذیری ایشان را دیدم. او یک فرمانده به تمام معنی بود، شجاعتش غیرقابل وصف و فکر و دید عملیاتی گسترده‌ای داشت.

خیلی با هم فرق می‌کند. ایشان لیاقت این لقب را دارند.

آخرین دیدار شما با سردار املاکی چه زمانی بود؟

قبل از آن می‌خواهم اشاره‌ای داشته باشم به شهید اصغری خواه. روز نهم فروردین ۱۳۶۷ بود، شب قبل از آن در ارتفاع بانی بنوک که زیر ارتفاعات سورن در حد فاصل بین شهر سید صادق و خرمال عراق واقع شده بود، عملیات کرده بودیم. خاطریم هست که در ارتفاع بانی بنوک، پیک به من اطلاع داد که داود حیدری از دوستان خوبم در محور دیگری تیر خورده است. من دویدم که بروم ببینم چه شده، ناگهان شهید اصغری خواه گفت فلانی نرو، تو امید منی. این حرف ایشان یک لحظه مرا نگه داشت، اما رفتم. وقتی بالای سر حیدری رسیدم دیدم شهید شده است. بلافاصله حرف شهید اصغری خواه به ذهنم آمد. رفتم یک موقعیت نسبتاً مناسب و امن پیدا کردم و به پیک گفتم برو به اصغری خواه بگو بیاید اینجا. قبل از رسیدن ایشان من کمی جلوتر رفتم و باز یک مکان مناسب‌تری پیدا کردم و به رزمنده‌ای که آنجا بود گفتم بمان وقتی اصغری خواه آمد بگو بیاید جلوتر و خودم آنجا منتظر ماندم، اما دیگر خبری از او نشد و اصغری خواه در همین فاصله مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و شهید شد. بدین ترتیب یکی دیگر از فرماندهان گردان کمیل، به آسمان پر کشید. پیکر مظهرش را در یک جان‌پناه گذاشتیم و رفتیم تا سری به گروهان عمار بزنیم. ساعت حدود ده تا ده و نیم صبح بود که شهید املاکی به اتفاق آقای سیف‌الله طهماسبی، یوسف پسندیده و یک سرباز بی‌سیم چی آمدند در محدوده گردان ما، یعنی در ارتفاع بانی به نوک و می‌خواستند به گردان حضرت رسول (ص) هم که فرماندهی آن را دکتر محمدمهدی باغبانی به عهده داشت، سر بزنند. شرحی از عملیات و مشکلات مان را خدمت ایشان گفتم. از شهادت اصغری خواه بسیار ناراحت و غمگین بودند. پرسیدند که پیکر محمد کجاست؟ راه افتادیم تا برویم پیکر شهید اصغری خواه را ببینیم. در این مسیر تا حدود صد متری اجساد شهدای بزرگوار دیگری هم آرام گرفته بودند. مثل شهید داود حیدری،



زیادی داشت و هم خیلی سریع‌تر به خیرها دسترسی پیدا می‌کردند. طبیعی بود من هم علاقه‌ای نشان بدهم. منتهی آن روز من خیلی سرسختی کردم. ایشان همراه با شهید رضوان خواه به اتاق ما آمدند و از من خواستند که به واحد اطلاعات بروم. من هم نپذیرفتم و گفتم من با همین گردان می‌مانم و چند سالی بود در همان گردان بودم.

چیز زیبایی که من از شهید املاکی دیدم این بود که املاکی برای اقتدار استان و برای اینکه گیلان هم در جنگ یک جایگاه ویژه داشته باشد خیلی زحمت کشید. من صلابت، اقتدار و خستگی‌ناپذیری ایشان را دیدم.

چرا شهید املاکی را قهرمان می‌دانند؟

شهید املاکی یک خصوصیتی داشت (البته همه شهدا یک خصوصیات منحصر به فردی داشتند) منتهی شهید املاکی ویژگی‌های فراوان‌تری نسبت به دیگر شهدا داشت. شهید املاکی فرمانده بود، شجاعتش غیر قابل وصف بود و فکر و دید عملیاتی گسترده‌ای داشت.

بعضی‌ها بودند مثل ما که عملیات می‌کردند. بعضی‌ها هم بودند که منطقه عملیات را تشخیص می‌دادند و فکر می‌کردند که چه طور ده هزار آدم بیاورند در آن منطقه و عملیات کنند. این دو موضوع

حیاتی بود. آن زمان تیپ بودیم. قرار بود که اگر در این عملیات خوب ظاهر بشویم تبدیل به لشکر شود. به همین جهت برای ما خیلی حیاتی و مهم بود.

در آنجا با شهید املاکی نشست و برخاست زیادی داشتیم. شهید املاکی خیلی دوست داشت که بروم در حفاظت اطلاعات. به طور طبیعی در آن زمان رزمنده‌ها اطلاعات را خیلی انتخاب می‌کردند. جایی بود که هم سخت بود، هم راحتی و آزادی عمل

✓
حاج آقا عبداللهی فرمانده لشکر روی خط آمده و با رمز از من پرسیدند املاکی پیش شماست؟ من جواب دادم خیر دقیقی است از پیش ما رفته‌اند. آقای عبداللهی دستور دادند اطرافتان را دنبال شهید املاکی بگردید. من هم سریع تعدادی از رزمندگان را مأمور کردم دنبال ایشان بگردند، اما تلاش‌هایمان بی‌نتیجه بود و اثری از ایشان نیافتند. البته شدت آتش‌بار دشمن به‌ویژه گلوله‌باران شیمیایی هم مزید به علت شدت و امکان جست‌وجو را سخت‌تر کرد.

■ از سمت راست: سردار حق‌بین، شهید محمد اصغریخواه، جمشید شعبان پور و یوسف رضوانخواه، عملیات نصر ۴، گرده رش



پیکر شهید اصغری‌خواه را به عقب منتقل کنند. اما این افراد چند قدمی که پیکر را حمل می‌کردند، بر اثر ناتوانی روی زمین می‌افتادند و این از اثرات شیمیایی بود یعنی دود حاصل از بمب‌های شیمیایی علاوه بر این که باعث شهادت رزمنده می‌شد، در صورتی که ماسک هم داشتند، ایجاد ضعف و رخوت می‌کرد. خلاصه ما نتوانستیم پیکر شهید اصغری‌خواه را بیاوریم. البته پیکر برادر خودم شهید مسلم حق‌بین، شهید جمشیدی، شهید قویدل و برخی دیگر در منطقه ماند و نتوانستیم به عقب منتقل کنیم. پس از شهادت محمد اصغری‌خواه، فرماندهی گردان به من محول شد و پس از والفجر ۱۰ عملیات بیت‌المقدس ۷ برگزار شد که البته در این عملیات به دلیل شرایط پیش‌آمده ما مستقیم وارد نشدیم. خاطریم هست که گردان را در زیر پل خرمشهر مستقر کرده بودیم. سپس مدتی در خسروآباد مستقر شده و بعد رفتیم شوشتر و به نیروها مرخصی دادیم و من هم آمدم لنگرود، قرار شد پس از آن برویم منطقه یاحسین بانه، که قطعنامه پذیرفته شد.

برگردیم به عملیات والفجر ۱۰ ظاهراً قرار بود به مرخصی بروید و از عملیات والفجر ۱۰ باخبر شدید.

بعد از حاج حسن رضوان‌خواه، شهید اصغری‌خواه فرمانده گردان شد. آخرین عملیات ما والفجر ۱۰ بود. این عملیات در

نماز شدیم. ولی چون فضای کافی نبود، به جماعت نخواندیم. ایشان سپس با ما خداحافظی کردند و قول دادند وقتی به مقر فرماندهی لشکر برگشتند در خصوص حل مشکلات ما تصمیم‌گیری کنند. ضمناً قرار بود در بین راه سری هم به گردان حضرت رسول (ص) بزنند، اما آتش بعضی‌ها بسیار شدید بود. لذا کمتر از یک ربع ساعت از رفتن آن‌ها نگذشته بود که ناگهان متوجه شدم در بی‌سیم‌های لشکر هم‌همه‌ای شد و مدام نام املاکی برده می‌شد. حاج‌آقا عبداللّهی فرمانده لشکر روی خط آمده و با رمز از من پرسیدند املاکی پیش شماست؟ من جواب دادم خیر دقایقی است از پیش ما رفته‌اند. آقای عبداللّهی دستور دادند که اطرافتان را دنبال شهید املاکی بگردید. من هم سریع تعدادی از رزمندگان را مأمور کردم که دنبال ایشان بگردند، اما تلاش‌های مان بی‌نتیجه بود و اثری از ایشان نیافتند. البته شدت آتش بار دشمن به‌ویژه گلوله‌باران شیمیایی هم مزید به علت شدت و امکان جست‌وجو را سخت‌تر کرد. خلاصه در کمال ناباوری و ناراحتی بعد از ظهر متوجه شدیم که ایشان هم شهید شده‌اند.

ساعت دو و نیم شب سردار عبداللّهی از طریق کد مخصوص اطلاع دادند که عقب‌نشینی کنید. من متوجه شدم که برخی گردان‌ها ظاهراً پیام را زودتر گرفته و عقب‌نشینی کرده‌اند. چند نفر از رزمندگان زبده و قوی هیکل را مأمور کردم که

فرمانده گروهان سوم (خیبر) از گردان کمیل. شهید املاکی به پیکر مطهر هر شهیدی که می‌رسید ادای احترام می‌کرد و فاتحه‌ای می‌خواند. به شهید حیدری عنایت خاصی داشت. در همین هنگام عراقی‌ها شدیداً گلوله‌باران می‌کردند.

لازم است ذکر کنم پیکر اکثر شهدا در کانال‌های حفرشده توسط عراقی‌ها آرام گرفته بودند.

چند شهید از جمله علی قویدل و یعقوب سیاری شب قبل در میدان مین افتاده بودند. مسیر را ادامه دادیم و یادم هست شهید املاکی برای هیچ خمپاره‌ای سر خم نمی‌کرد تا رسیدیم بالای سر جنازه شهید اصغری‌خواه، آن دو خیلی با هم رفیق و صمیمی بودند. شهید املاکی در کنار پیکر شهید محمد اصغری‌خواه شروع به ناله و زاری کرد و با او درد دل کرد. من تا آن زمان گریه شهید املاکی را ندیده بودم. بعد از لحظاتی به همراه سایر رزمندگان زیر بغل ایشان را گرفتیم و بردیم در جان‌پناه کوچکی که داشتیم. از شرایط و مشکلات ما مختصر سؤالاتی پرسیدند. ما هم جواب دادیم نه آب داریم و نه غذا. تعداد زیادی هم شهید و مجروح دادیم.

پس از آن، شهید املاکی بر روی سبزه‌هایی که در کنار جان‌پناه ما روییده بود دراز کشیدند و نیم ساعت مانده به اذان ظهر برخاستند. چون آب نبود تیمم کردند و نمازشان را خواندند. البته همه ما هم همین‌طور آماده

✓
عملیات والفجر ۱۰ برای ما بسیار دردناک و سخت بود. در این عملیات شاهد صحنه‌های دردناکی بودیم. هرچند رزمندگان گیلان توانستند ارتفاع «بانی بنوک» را بگیرند و همه به خوبی عمل کردند اما با بمباران شیمیایی عراق متأسفانه همه چیز را به هم ریخت. تلخ‌ترین حادثه‌ها شهادت سردار شهید حسین املاکی و شهید اصغری‌خواه فرمانده گردان کمیل بود. واقعاً شرایط سختی در عملیات والفجر ۱۰ حاکم بود.

اسفند شروع شد و ما سه ماه و چند روز در منطقه‌ای داخل خاک عراق بودیم. اسم منطقه را گذاشته بودیم یا حسین. بعد آمدیم عقب که برویم مرخصی اما شهید اصغری خواه گفت: از مرخصی خبری نیست با بچه‌ها صحبت کن باید بروید عملیات. گفتیم: عملیات؟! پس چرا خبری نیست؟ گفت: چرا قطعی شده است.

فردای آن روز به میوان رفتیم. عملیات حلبچه بسیار سنگین بود. با جنایتی که صدام انجام داد، شب‌ها کار ما این بود با ماشین برویم زن و بچه‌ها را که همه شیمیایی شده بودند بیاوریم عقب، اوضاع بدی بود. خیلی‌ها شهید شدند و خیلی‌ها دائم بالا می‌آوردند. سال تحویل که تمام شد، رفتار شهید اصغری خواه هم تغییر کرده بود. ما بسیار به ایشان علاقه داشتیم. مدتی نماز را دو بار می‌خواند یعنی دو بار نماز صبح و دو بار عصر و ...

عملیات والفجر ۱۰ برای ما بسیار دردناک و سخت بود. در این عملیات شاهد صحنه‌های دردناکی بودیم. هرچند رزمندگان گیلان توانستند ارتفاع «بانی بنوک» را بگیرند و همه به خوبی عمل کردند، اما با بمباران شیمیایی عراق متأسفانه همه چیز به هم ریخت. تلخ‌ترین حادثه هم شهادت سردار شهید حسین املاکی و شهید اصغری خواه فرمانده گردان کمیل بود. واقعاً شرایط سختی در عملیات والفجر ۱۰ حاکم بود. خاطرم هست یک دسته از رزمندگان ما در وسط میدان مین گیر افتادند، نه راه پس داشتند و نه راه پیش و بسیاری از آن‌ها در مقابل چشم ما شهید و مجروح شدند و صحنه دردناکی بود که ما هم نمی‌توانستیم کاری کنیم.

در این عملیات برادران نیز شهید شد؟

شب نهم عملیات بود که یک دفعه خمپاره‌ای شلیک شد و شهید اصغری خواه به شهادت رسید.

برادرم هم در عملیات والفجر ده در فاصله ۵۰ متری من به شهادت رسید. او به همراه یکی از دوستانش که بسیار با هم صمیمی بودند با یک خمپاره به شهادت رسیدند. وقتی به من گفتند بیا برادرت را ببین، برایم سخت بود، اما نرفتم. گفتم من چند نفر از نیروهایم شهید شده بودند و گفتم این‌ها

هم مانند برادرم هستند. خوب واقعاً دلم کنار برادرم بود، اما گفتم این‌ها هم برایم فرقی ندارند.

خطرات دوران دفاع مقدس چه حسی به شما می‌دهد؟

خطرات رزمندگان و شهدای جنگ تحمیلی انسان را به حال و هوای یک نبرد تمام‌عیار می‌برد. نبردی که اگرچه به ظاهر جبهه حق در آن ضعیف است، اما روح ایمانی که در کالبد فرزندان خمینی (ره) دمیده شده بود ابهت کفر را شکست و جهانی را که کمر به نابودی ملت ایران بسته بود، به خاک ذلت کشاند.

اشاره داشتید به عملیات کربلای ۲، از این عملیات بیشتر برایمان بگویید.

عملیات کربلای ۲ برای ما بسیار تلخ بود و علاوه بر شهدای زیادی که دادیم، حسن رضوان خواه فرمانده گردان هم از جمع ما پر کشید و شهید شد. در این عملیات، عراقی‌ها منوره‌های زیادی زده و منطقه را روشن کردند. گردان ما از ارتفاع رو به پایین حرکت می‌کرد که ناگهان چند خمپاره خورد وسط گردان و چند شهید و مجروح دادیم. همین امر باعث شد که برخی از رزمندگان هم درگیر جابه‌جایی مجروحین و شهدا شوند و عملاً یک گروهان از سه گروهان گردان ما توان رزم را از دست داد. من با شهید رضوان خواه با بی‌سیم در ارتباط بودم و قرار شد برویم ارتفاعات مهم مقابل را بگیریم که به دلیل شرایط سخت پیش آمده امکان‌پذیر نشد. در همین اثناء شهید رضوان خواه بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسیدند. این شهید والامقام واقعاً شجاع و از جمله رزمندگان دلوری بود که مرگ را به سخره می‌گرفتند.

خلاصه در کربلای ۲ سازمان گردان به هم ریخت و بسیاری از رزمندگان و از جمله برخی از بستگان نزدیک من هم شهید و مجروح شدند و آن‌ها را در لنگرود تشییع کردیم.

پس از آن «شهید محمد اصغری خواه» به فرماندهی گردان کمیل منصوب شدند و من جانشین ایشان شدم. خیلی سریع گردان را سازماندهی کردیم و باز هم استقبال خوبی

شد. در فاصله کربلای ۲ تا کربلای ۵ که حدود سه ماه طول کشید، لشکر قدس در این مدت در حد فاصل باختران و اسلام‌آباد غرب مستقر شد. یک بار محل استقرار لشکر بمباران سختی شد و شهید و مجروح زیادی دادیم.

ما هم رفتیم پادگان شوشتر. قبل از عملیات کربلای ۵ همانند بیشتر عملیات‌ها یک رقابتی (البته از نوع خوب و عامل پیشرفت) بین گردان‌ها بود که کدام گردان پیشرو باشد. سردار همدانی، فرمانده وقت لشکر، جلسه‌ای گذاشتند و در آنجا فرماندهان از استعدادها، گردان و گروهان خودشان گفتند. وقتی شهید اصغری خواه برگشتند با حالتی خاص گفتند ظاهراً قرار است گردان‌های دیگری خط‌شکن و پیشرو باشند. این برای رزمندگان گردان کمیل که قدیمی‌ترین گردان لشکر قدس بودند، بسیار گران تمام شد.

لذا با اصرار در حسینیه گردان و با حضور سردار همدانی جلسه‌ای تشکیل دادیم و در آنجا فرمانده گروهان‌ها و دسته‌ها از توان و استعداد خود و نیروهای تحت امرشان گفتند و رزمندگان حاضر هم با شور و حال خاصی خود را آماده نشان می‌دادند. وقتی سردار همدانی این آمادگی را دیدند، گفتند نظر من عوض شده و گردان کمیل را خط‌شکن قرار می‌دهیم که همین صحبت ایشان موج تکبیر بچه‌ها را در حسینیه طنین‌انداز کرد.

برادرم در عملیات والفجر ۱۰ در فاصله ۵۰ متری من به شهادت رسید. او به همراه یکی از دوستانش که بسیار باهم صمیمی بودند با یک خمپاره به شهادت رسیدند. وقتی به من گفتند بیا برادرت را ببین، برایم سخت بود اما نرفتم. گفتم چند نفر از نیروهایم شهید شده و این‌ها هم مانند برادرم هستند. خوب واقعاً دلم کنار برادرم بود اما گفتم این‌ها هم برایم فرقی ندارند.



درآمد

فرامرز بشارتی متولد ۱۳۴۲ از شرقی‌ترین شهر استان گیلان (چابکسر) است. در سال ۱۳۵۹ با تشکیل بسیج مستضعفان از رامسر به عضویت آن درآمده و در سال ۶۰ عضو رسمی سپاه می‌شود. وی قبل از ورود به جبهه‌های جنگ همراه با گروه یاسر با ضد انقلاب در جنگل‌های آمل مقابله می‌کنند. پس از ختم قائله ضد انقلاب وارد منطقه می‌شوند. واحد اطلاعات عملیات مکانی است که باعث شد به مرور در کنار سردار املاکی حضور داشته باشند. متن ذیل گفت‌وگوی ایشان با شاهد یاران است.

قائم‌مقام لشکر در خط مقدم

گفت‌وگو با فرامرز بشارتی جانشین اطلاعات و عملیات

نمی‌کردم که این همان آدم درون پادگان آموزشی است. البته بسیاری از فرماندهان چنین ویژگی‌هایی داشتند. اولین اعزام به تیپ ۲۵ کربلا در منطقه جنوب در عملیات رمضان بود. از همان سال به واحد اطلاعات عملیات وارد شدم. به اتفاق غفار علی‌پور، صادق

منطقه ۳ اعزام شدیم. در این اعزام تعدادی از بچه‌های گردان رزمی خود ما دعوت شده بودند. در این جمع افراد شاخصی هم بودند از جمله شهید ابوعمار، شهید حبیب‌الله افتخاریان، شهید محمدمیشم بیگلو (از شهدای بنام آموزش نظامی و مسئول آموزش ستاد منطقه ۳ و فرمانده پادگان آموزشی المهدی) بودند.

اعزام نیروها از منطقه ۳

برابر با ساختار سازمانی سپاه چندین مناطق فرماندهی راه‌اندازی شده بود. استان‌های گیلان، مازندران و گلستان در قالب یکی از این مناطق به عنوان منطقه ۳ بود و ستاد آن در چالوس قرار داشت. لذا اعزام بدین شکل صورت می‌گرفت. صبح روز حرکت آقای بیگلو را که از ابهت خاصی برخوردار بودند و از مریبان بنامی بودند، دیدم. از روز حرکت تا رسیدن به خرم‌آباد و بعد از آن رسیدن به پادگان تیپ ۲۵ کربلا که پادگان شهید بهشتی معروف هم هست، چیزهایی از ایشان دیدم که هرگز باورم نمی‌شد. فکر

درگیری با ضدانقلاب در آمل

در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه شدم. دوره آموزش را در پادگان المهدی چالوس گذراندم. هم‌زمان با شروع آموزش، درگیری‌های ضد انقلاب در جنگل‌های شهرستان آمل شروع شد. در قالب یک گردان رزمی با عنوان یاسر که بالغ بر ۳۵۰ نفر بودیم وارد عمل شدیم. این نیروهای جوان و پاسدار از استان‌های مازندران و گیلان بودند که قرار بود در قالب یک گردان رزمی برای جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شوند که هم‌زمان شد با این درگیری‌ها. بدین منظور یک دوره آموزش چریکی برای این گردان در نظر گرفتند که آموزش رزم در جنگل بود. برای شهرستان آمل اعزام شدیم که دارای پایگاه‌های مختلفی برای استقرار بود. این وضعیت مانع از آن شد که نتوانستیم زودتر به جبهه برویم. این درگیری‌ها تا خرداد ۶۱ طول کشید. غائله اشغال شهر آمل هم توسط گردان یاسر برچیده شد. اولین حضورم در جبهه، بعد از پایان عملیات بیت‌المقدس که منجر به آزادسازی شهر خرمشهر شده بود می‌باشد. اولین استراتژی جمهوری اسلامی ایران تعقیب متجاوز در آن طرف مرزها بود. در قالب تیپ ۲۵ کربلا از

پس از رفتن آقای املاکی به حوزه مدیریت قبل از مأموریت تا بعد از مأموریت اگر جلسه ای برگزار می‌شد، آقای املاکی گریز می‌زدند و می‌آمدند اطلاعات. به محض اینکه فرصتی پیش می‌آمد ما هم دعوتش می‌کردیم تا برایمان سخنرانی کند. حضور چند دقیقه‌ای ایشان باعث دلگرمی و نشاط و شادابی‌مان می‌شد. همین چند کلمه حرف شهید املاکی باعث می‌شد تا بچه‌ها عزمشان راسخ‌تر شود.

در عملیات نصر ۴ حضور سردار
املاکی همزمان شد با پاتک
دشمن. دشمن تلاش می کرد که
این دشت را بشکافد و آن را
به سمت چپ و راست گسترش
دهد. وقتی بچه‌ها سردار املاکی
را دیدند، شور و شعفی پیدا
کردند. آقای املاکی با اینکه قائم
مقام لشکر بودند نشست پشت
دو تا خمپاره ۶۰ و درخواست
گلوله کرد. خود ایشان گلوله‌ها را
می زد.



نام املاکی به اطلاعات اعتبار و ارزش بخشید؟

املاکی اولین مأموریتش را به عنوان فعالیت‌های اطلاعاتی با توجه به عناصر موجود در عملیات والفجر ۹ در منطقه سلیمانیه انجام داد. در آن زمان خیلی از دوستان تهرانی، اصفهانی و دیگر استان‌ها در این یگان بودند. آنچه الان برای همه ملموس است این است که شهید املاکی یک محوریت خاصی در تیپ ویژه قدس داشت. با راه‌اندازی اطلاعات، آقای املاکی دنبال برخی عناصر می‌گردند و جمع می‌کنند و می‌آورند. به واسطه حضور شهید املاکی، نام اطلاعات تحت پوشش شخصیت فرماندهی و ابهت ایشان قرار گرفت. از آن تاریخ به بعد به بچه‌های اطلاعات می‌گفتند از بچه‌های حسین املاکی، در واقع نام املاکی به اطلاعات ارزش و اعتبار بخشید. تنها کسی که در مأموریت‌های اصلی حرفش نافذ بود و در تصمیمات فرماندهی تأثیرگذار، شهید املاکی بود. همه منتظر بودند که ایشان چه می‌گوید و چه اطلاعاتی از دشمن را بیان می‌کند. البته با آمدن شهید املاکی تعقیب و گریز ضد انقلاب از عهده این یگان خارج شد.

کربلای ۵ اوج حماسه رزمندگان گیلان است

در عملیات کربلای ۵، تیپ قدس سری در میان سرهای لشکرهای قدر سپاه درمی‌آورد.

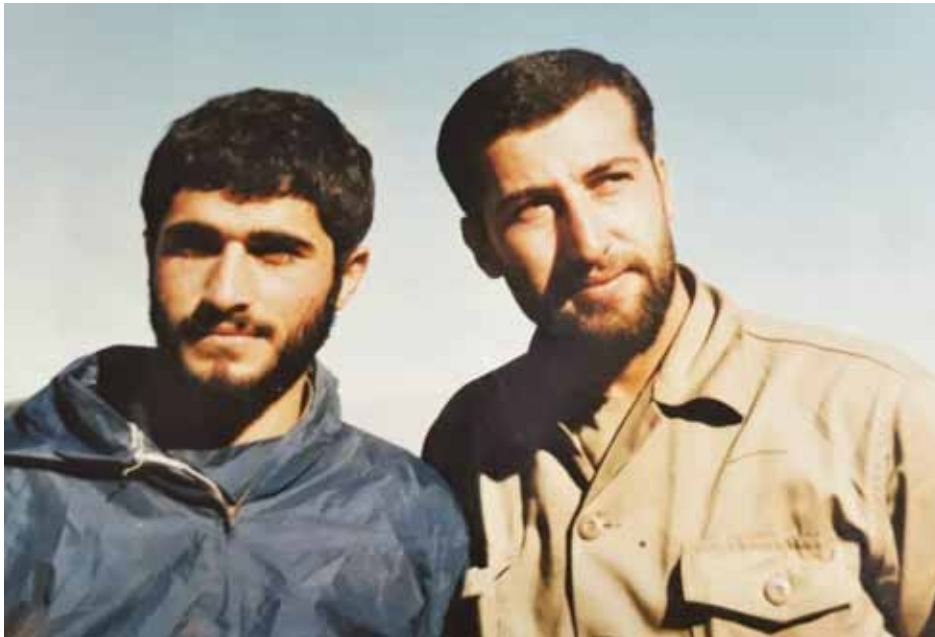
هماهنگی‌های بین مسئولین وقت استان، صورت گرفت. نماینده ولی فقیه استان گیلان نیز تلاش‌های زیادی انجام دادند که تیپ قدس را به بچه‌های گیلان بدهند.

اولین حضور بچه‌های گیلان در قالب تیپ قدس چگونه بود؟

اولین حضور بچه‌های گیلان در قالب تیپ قدس برمی‌گردد به سال ۶۴ در عملیات قادر که سعادت نبود در این عملیات شرکت کنم. بعد از عملیات، همه بچه‌ها از اطراف آمدند وارد این تیپ شوند، از جمله شهید املاکی. جلوتر از بقیه رزمندگان از لشکر ۲۵ خداحافظی کرد و به عنوان مسئول اطلاعات عملیات تیپ قدس برگزیده شد. در دی ماه سال ۶۴ من و آقای محمد خیری تلاش کردیم به تیپ برویم، اولش نشد ولی به هر حال رفتیم. در آن مقطع اطلاعات و عملیات کار را به صورت مشترک انجام می‌دادند. چون مأموریت‌های برون‌مرزی نداشتند. با آمدن شهید املاکی این دو از هم تفکیک شد. او قصد داشت نیروهای زنده‌ای که مد نظر بود به یگان عملیات ببرد او به سبک خودش انتخاب می‌کرد. شنیدند بشارتی هم آمده است. یک تعریف و تمجیدی هم از من کرده بودند. ایشان یک کلام گفت، اگر این بشارتی مثل برادرش است بگویند بیاید. سایر بچه‌های عملیات بعد از عملیات فاو در سال ۶۵ آمدند و ملحق شدند.

حسن‌پور، سردار تقی مهری، عباس مهری، شهید حسینی، شهید هدایتی، شهید غفار و آقای محبی.

برحسب اتفاقی که در عملیات رمضان رخ داد، به شدت مجروح شدم، در ادامه چند ماه بعد از مداوا و مرخصی به عملیات لشکر ۲۵ رفتیم. آن زمان تیپ، لشکر شده بود. سال ۶۲ در عملیات بودم و برادرم نیز در اطلاعات بود. همچنین به واسطه حضور رزمندگان گیلانی با چهره‌ای که بسیار از او نام برده می‌شد، آشنا شدیم و او کسی نبود جز شهید حسین املاکی. از ایشان به شجاعت و دلیری نام برده می‌شد. او زبانزد خاص و عام بود، شهید املاکی بسیار سرآمد بود. من از عناصر اطلاعات و عملیات بودم. آمدم در طرح و عملیات و شهید املاکی مسئول محور یک اطلاعات لشکر ۲۵ کربلا از سال ۶۲ به بعد شدند. دست بر قضا در سال ۶۴ که زمزمه جدا شدن رزمندگان گیلان از بدنه اصلی لشکر ۲۵ کربلا و عهده‌دار شدن یک یگان به صورت مستقل مطرح شد، تصمیم گرفته شد تیپ ویژه قدس که فعالیت‌های داخلی و تعقیب و گریز ضد انقلاب را در کردستان و آذربایجان غربی بر عهده داشت، به استان گیلان و رزمندگانش به مدیریت بچه‌های گیلان واگذار شود. در همین راستا سال ۶۳، گیلان به عنوان ناحیه مستقل در رشت اجرای مأموریت می‌کرد. این مأموریت را به سپاه ناحیه استان گیلان دادند که بررسی‌ها را به عمل بیاورند.



در این عملیات تیپ قدس زبازد خاص و عام می‌شود. لشکر قدس که تا دیروز نامی نداشت. حالا دیگر شناخته شده بود. بعد از تبدیل تیپ به لشکر، سردار همدانی به عنوان فرمانده لشکر برگزیده می‌شوند. البته ایشان به عنوان فرمانده تیپ مأموریت داشتند و سپس فرمانده لشکر می‌شوند. در عملیات کربلای ۲، نمود پیدا کرد. رشادت، شجاعت، ایثار و توانمندی بچه‌های رزمنده استان گیلان در عملیات کربلای ۲ بر کسی پوشیده نیست. مقام معظم رهبری می‌گویند بچه‌های سپاه گیلان، تیپ قدس در عملیات کربلای ۲، کربلای دیگری را آفریند. کربلای ۵ اوج حماسه رزمندگان گیلان است. شهید املاکی هم به عنوان معاون لشکر از جرگه اطلاعاتی تقریباً خارج می‌شوند و به کادر فرماندهی لشکر می‌پیوندند.

شهید املاکی اعتبار بچه‌های اطلاعاتی بود

رفتارهای شهید املاکی زبازد بود. ایشان علاوه بر خصوصیات معنوی‌اش، ابهت، شجاعت و دلیرمردی‌اش بر همه ثابت شده است. او همانند نهال پرباری است که سرش خم‌شده باشد، از تواضع خاصی برخوردار بود. صمیمیتی به خصوص داشت. آقای املاکی زیاد حرف نمی‌زد. با توجه به اینکه فرمانده بود، از مصاحبه نیز امتناع می‌کرد. دقت و هوشیاری ایشان زبازد بود. او محیط اطرافش را می‌شناخت. به آدم‌های اطرافش اشرافیت داشت. نگاه وسیع و بازش را می‌شد در عملیات دید و حتی در به کارگیری نیرو می‌گفت نیرویی را به کار می‌گیریم که از شایستگی خاصی برخوردار باشد تا در شب عملیات با مشکل مواجه نشویم. در انتخاب نیروی اطلاعات از عزیزترین‌هایش استفاده می‌کرد. این آدم به ترس نه گفته بود. کار نشدنی نداشتیم. اعتبار و پشت‌گرمی بچه‌های اطلاعات به واسطه شهید املاکی بود. سایه املاکی و رای تصورات مسئولین بود.

در یک عملیات خودم شاهد بودم فرماندهان گردان‌ها از ایشان می‌خواستند که شما جلو بروید، اجازه بدهید ما جلو برویم. در هر صورت آمد جلو جایی نشست که آتش دشمن لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد. دوزانو نشست روی زمین و یکی یک بچه‌های رزمنده را بدرقه می‌کرد و دست نوازش روی

سرشان می‌کشید و به بسیجی‌های کم سن و سال که می‌رسید به آن‌ها خطاب می‌کرد: سردار برو، ماشاءالله، خدا پشت‌وپناهت. این رفتار و تواضع حسین آقا و صحبت او با بچه‌های رزمنده باعث می‌شد بچه‌ها با تمام توان با دشمن مقابله کنند. ما دیگر مثل ایشان ندیدیم.

رفتن سردار املاکی باعث دغدغه شد

حتی اگر لشکر در تنگنا بود نیروهای اطلاعاتی از این نظر مشکلی نداشتند. ایشان جا انداخته بود که کار نیروهای اطلاعات از حساسیت خاصی برخوردار است. زمزمه رفتن شهید املاکی برای فرماندهی لشکر باعث دغدغه شد.

پس از رفتن آقای املاکی به حوزه مدیریت در نشست داخلی که داشتیم آمد و گفت الان باید شما روی پای خودتان بایستید و خودتان تکیه‌گاه‌تان باشید. شما در اجرای مأموریت‌های اطلاعاتی توانمند هستید و مسئول شما آقای ایمانی است. قبل از مأموریت تا بعد از مأموریت اگر جلسه‌ای برگزار می‌شد، آقای املاکی گریز می‌زدند و می‌آمدند اطلاعات. به محض این که فرصتی پیش می‌آمد ما هم دعوتش می‌کردیم تا برایمان سخنرانی کند. حضور چند دقیقه‌ای ایشان باعث دلگرمی، نشاط و شادابی‌مان می‌شد. همین چند کلمه حرف شهید املاکی باعث می‌شد تا بچه‌ها عزم‌شان راسخ‌تر شود.

فرماندهی لشکر قدس بعد از پایان عملیات کربلای ۵

فرماندهی لشکر قدس تا قبل از عملیات نصر ۴ و پایان عملیات کربلای ۵ بر عهده سردار شهید حسین همدانی بود. آقای مظاهری هم جانشین‌شان بودند که او هم رفت. لشکر ماند و شهید املاکی. هم‌زمان با عملیات کربلای ۵ و یا روزهای پایانی عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵، آقای حضرتی به ریاست ستاد لشکر منصوب می‌شوند. البته بعد از آقای برزگر. بعد از عملیات کربلای ۵، ستاد لشکر قدس ستاد شلوغی بود. آدم‌های بزرگی هم در آنجا بودند. لشکر قدس مأموریت کربلای ۵ را انجام داده بود.

آقای حضرتی کار رسمی‌شان را در واقع بعد از کربلای ۵ شروع کردند. تغییر و تحول انتقال شهید املاکی به حوزه فرماندهی، باعث وقفه دو ماهه در کارمان شد. آقای حضرتی را می‌شناختیم ولی آن چهره را در جنگ کمتر دیده بودیم. به هر حال ایشان در ستاد جزء مدیران ستادی بودند. با خبر شدیم در منطقه عمومی ماووت در بانه، دوستان حضور دارند و بایستی به آن‌ها بپیوندیم. پیغام دادند شما بیایید. اولین نشست با آقای حضرتی در بانه صورت گرفت. من یک سری کارهایی چون نقشه، طراحی و ... در مجموعه ستاد لشکر انجام می‌دادم.

ساختار اطلاعاتی

ساختار اطلاعاتی دو قسمت عمده بود:

الف) مأموریت‌های شناسایی از مواضع دشمن و به دست آوردن اطلاعات پنهان توسط یک تعداد از نیروهایی که تلاش شبانه‌روزی می‌کردند و از یک روحیات خاصی برخوردار بودند.

ب) جمع‌آوری آشکار، دیده‌بانی، تهیه کالک، نقشه، ترتیب نیرو و هر آنچه ارتباطات ستادی بود به من واگذار شده بود.

یکی از مشکلات این بود که نیروهای تازه جذب شده، بعد از چند ماه درخواست داشتند برای شناسایی بروند. برخی می‌رفتند و من مانع آن‌ها نمی‌شدم. چندین بار از آقای املاکی خواستم مرا به بخش شناسایی بفرستند. در عملیات کربلای ۲ با آقای املاکی قهر کردم و گفتم دیگر کار نمی‌کنم.

گفت بگذار این عملیات تمام شود. در نشستی که اشاره کردم رسیدم خدمت آقای حضرتی. ایشان تا مرا دید گفت به قول آقای املاکی بیشارتی شما هستید. (آقای املاکی در تلفظ نام من بشارتی را بیشارتی می‌گفت). وضعیت لشکر طوری بود که فرمانده نداشت. قائم‌مقامش املاکی بود و رئیس ستادش آقای حضرتی. به واسطه مهارت انجام کارهای ستادی، رئیس ستاد را با حفظ سمت به عنوان سرپرست لشکر معرفی کردند. آقای حضرتی بارها گفتند امورات لشکر از باب تاکتیک، عملیات و فرماندهی عملیات بر عهده آقای املاکی است که این از بزرگواری خودشان بود. حتی قرارگاه بالادستی لشکر ما هم و فرماندهان می‌دانند که اصلاً آقای املاکی دارند ساخته می‌شوند برای این کار که فرمانده لشکر بشوند.

عملیات نصر ۴

نشستیم کنار آقای املاکی و حرکت کردیم به سمت خط. به آقای املاکی گفتم در این عملیات باید چه کار انجام دهم؟ گفت در این عملیات فقط با من هستی. در عملیات نصر ۴ به عنوان دستیار از جمله نفراتی بودیم که با شهید املاکی همراهی می‌کردیم. تا قرارگاه نجف در حالی که رانندگی می‌کردم شهید املاکی دغدغه فراوانی داشتند. می‌گفت امروز روزی است

که تکلیف ما مشخص خواهد شد. بایستی نگاه فرماندهان قرارگاه را به توانمندی لشکر قدس معطوف کنیم. با پشتیبانی عملیات کربلای ۵.

او می‌گفت با توکل بر خدا باید بتوانیم مأموریت آتی را به عنوان نیروی خط‌شکن بگیریم. به ایشان گفتم چه فرقی می‌کند به هر حال مأموریتی به ما می‌دهند. گفتند نه باید به عنوان لشکر خط‌شکن مأموریت بگیریم. نشست حدود ۲ ساعت طول کشید و من منتظر بودم آقای املاکی بیایند. به هر حال آمدند و با شادابی تمام گفتند برویم. همان طوری که ایشان می‌خواستند مأموریت محول شد.

عواملی که باعث شد مأموریت خط‌شکنی را به لشکر قدس بدهند

روند رو به رشد از تیپ قدس تا لشکر قدس از سال ۶۴ تا سال ۶۶ شروع شده بود. استان گیلان دارای نیروهای زنده با ایمان و از پشتیبانی نیروهای مردمی برخوردار بود. همچنین تجارب رزمنده‌ها و در رأس آن شهید املاکی در این روند تأثیرگذار بود. به قرارگاه رسیدیم. هرچند لشکر فاقد فرماندهی بود ولی خلأ فرماندهی با حضور شهید املاکی پر شده بود. هرچند عنوان فرماندهی نبود ولی آدمی مثل او می‌توانست نقش فرمانده را داشته باشد، هرچند قائم‌مقام باشد. انتظار قرارگاه اجرای موفقیت‌آمیز مأموریت بود. آن‌ها می‌دانستند شهید املاکی

در یک عملیات خودم شاهد بودم فرماندهان گردان‌ها از ایشان می‌خواستند که شما جلو بروید اجازه بده ما جلو برویم در هر صورت آمد جلو جایی نشست که آتش دشمن لحظه‌به‌لحظه شدیدتر می‌شد. دوزانو نشست رو زمین یکی یکی بچه‌های رزمنده را بدرقه می‌کرد و دست نوازش روی سرشان می‌کشید و به بسیجی‌های کم سن سال که می‌رسید به آن‌ها خطاب می‌کرد: سردار برو ماشاءالله خدا پشت و پناهت.

می‌تواند این مأموریت را انجام دهد. وقتی سابقه‌اش از نظر عملیات بررسی می‌شد بیانگر توانمندی ایشان بود. سردار شهید همدانی نیز بر این عقیده بود که املاکی می‌تواند فرمانده لشکر باشد. به نظرم اگر نقطه‌نظرات شهید همدانی نبود شاید خیلی زیر بار نمی‌رفتند پست قائم‌مقامی را به شهید املاکی بدهند. وقتی سردار شهید همدانی از لشکر قدس می‌روند خیال‌شان از بابت ادامه مأموریت‌های واگذاری به لشکر قدس به واسطه حضور شهید املاکی راحت بود. ایشان هم نسبت به رزمندگان استان گیلان و هم لشکر قدس احساس مسئولیت داشتند و آرزوی آن را داشتند که یگان در انجام مأموریت‌های بعدی هم موفق باشد. پیشنهاد دوستان را پذیرفتند که شهید املاکی از توانمندی بالایی برای تصدی مأموریت و پست و جایگاه سازمانی برخوردار است ... همه این موارد باعث شد تا مأموریت خط‌شکنی واگذار گردد.

نقش سردار املاکی وقتی در نصر ۴ پاتک شد

روز قبل از عملیات همه نگران این بودند که نتیجه آن چه خواهد شد؟ تنها دلگرمی بچه رزمنده‌ها و فرمانده گردان‌ها این بود که نگاه آقای املاکی چیست؟ ایشان با خونسردی کامل و با سعه صدر گفت نگران مأموریت نباشید. ما با توکل به خداوند به نحو احسن انجام خواهیم داد.

شب عملیات که خط شکسته شد همه به دهان ایشان نگاه می‌کردند، پشت بی‌سیم ابلاغ مأموریت بر عهده شهید املاکی بود. او با تمامی گردان ارتباط برقرار کرد.

شناسایی که بچه‌های اطلاعات در نصر ۴ کردند، گزارش آن را به املاکی ارائه دادند، این گزارش خیال شهید املاکی را راحت کرده بود. روز دوم عملیات به من گفت برویم خط، باید از دشتی عبور می‌کردیم تا به خط مقدم برسیم. آتش دشمن شدید بود. بین شهر ماووت و ارتفاعات ژاژیله خاک‌ریزی ایجاد شده بود ولی زیاد مستحکم نبود. یک خاک‌ریز تک‌جداره بود. پشت آن بچه‌ها بودند که به صورت پدافندی دفع آتش می‌کردند. حضور ما هم‌زمان شد با پاتک دشمن. رسیدیم به خط. دشمن تلاش می‌کرد این دشت را

آقای املاکی به من گفت سریع برگرد و برو قرارگاه لشکر. به قرارگاه رفتیم و با حجم زیادی از آدم‌هایی که شنیده بودند املاکی مجروح شده است، مواجه شدم. آن‌ها با دیدن آقای املاکی، صلوات فرستاده و خوشحال شدند. آقای املاکی تا پایان عملیات با همین وضعیت فرماندهی می‌کرد.

بعد از عملیات نصر ۴

پس از عملیات نصر ۴، آقای املاکی به من گفتند حالا چه کار می‌کنید؟ گفتم می‌خواهم بروم اطلاعات. قبول کرد و گفت در امورات داخلی اطلاعات هوای آقای شافعی را داشته باش. از افتخارات ما این است که شهید املاکی یک آدم عملیاتی با درک متقابل بود. هر جا کم می‌آوردیم باید املاکی را می‌دیدیم تا بتوانیم مشکلات را حل کنیم.

با او که صحبت می‌کردی می‌گفت تو می‌توانی این کار را انجام دهی. املاکی در مأموریت بچه‌های شناسایی، در چند کلمه می‌خواست بچه‌ها بروند شناسایی را انجام دهند. حتی وقتی که می‌خواستیم توضیح بیشتری بدهد او در چند کلام توضیحات را ارائه می‌داد. اگر در شناسایی، قانع نمی‌شد نفرات دیگری را می‌فرستاد و تا خودش بررسی نمی‌کرد، مطمئن نمی‌شد.

عملیات والفجر ۱۰

عملیات نصر ۸ در ارتفاعات گردرش با موفقیت انجام شد و عملیات بیت‌المقدس را در منطقه عمومی ماووت پشت سر گذاشتیم. لشکر برای عملیات والفجر ۱۰ آماده شد. بخش عمده‌ای از لشکر در سندانج بود. خط در منطقه گامیش قرار داشت. نسبت به شناسایی ارتفاع دولبش در حال تلاش بودیم. یگان‌های دیگری در مجاورت ما قرار داشتند. به ما توصیه شد کار شناسایی انجام گیرد. البته خود ما غافل از این بودیم که بقیه بچه‌ها کجا هستند؟ بعدها متوجه شدیم در راستای عملیات والفجر ۱۰ در منطقه عمومی حلبچه، شانه دری، خرمال و دوجیله فعال هستند. عملیات در مراحل اولیه با موفقیت صورت گرفت. لشکر قدس نقش پشتیبانی و احتیاط نزدیک منطقه را داشت. ابلاغ شد از منطقه عمومی ماووت برگردیم و در ادامه این عملیات قرار بگیریم. یعنی در

در همین حال دشمن در حال زدن عقبه بود. این آتش تا زیر پل ماووت جایی که شهید خوش‌سیرت و نیروهایش در آن حضور داشتند، ادامه داشت. در حال رفتن بودیم که به آقای درود گفتم طوری بنشینیم که آقای املاکی وسط بنشیند تا جان‌پناهی برای او باشیم. آقای املاکی متوجه این موضوع شد و یقه آقای درود را گرفت و بلندش کرد و او را داخل ماشین نشانید. به حسین آقا گفتم برویم چون آتش دشمن زیاد است، گفت برو و نگران نباش. گفتم نگران خودم نیستم. به هر حال دوست داشتم هرچه زودتر ایشان را به بیمارستان برسانم.

بیمارستان صحرائی

در لابه‌لای آتش حرکت کردیم و به سمت پست امداد رفتیم. آنجا پانسمان سطحی کردند و گفتند آقای املاکی باید اعزام شود. بیمارستان صحرائی منطقه در آن عملیات به بهداری لشکر قدس واگذار شده بود. آقای نورمحمدی هم مسئول وقت بهداری بود. وارد بیمارستان شدیم. پزشکان پس از ویزیت گفتند ایشان باید اعزام بشوند و نیاز به بستری در اتاق عمل است. آقای املاکی گفتند برو آقای نورمحمدی را پیدا کن کارم را همین‌جا انجام بدهند برای اینکه بچه‌ها منتظرند. به آقای نورمحمدی گفتم آقای املاکی مجروح شده‌اند و دکتر گفته باید اعزام شود. نورمحمدی همراه تیمی آمد و گفت کار آقای املاکی را همان‌جا انجام بدهند. در لشکر پیچیده بود املاکی به‌شدت مجروح شده و همه نگران بودند.

او می‌گفت با توکل بر خدا باید بتوانیم مأموریت آتی را به‌عنوان نیروی خط‌شکن بگیریم. به ایشان گفتم چه فرقی می‌کند به هر حال مأموریتی به ما می‌دهند. گفتند نه باید به‌عنوان لشکر خط‌شکن مأموریت بگیریم. نشست حدود ۲ ساعت طول کشید و من منتظر بودم تا آقای املاکی بیایند. به هر حال آمدند و با شادابی تمام گفت برویم. همان طوری که ایشان می‌خواستند مأموریت محول شد.

بشکافد و منطقه نفوذ خود را به سمت چپ و راست گسترش دهد. وقتی بچه‌ها سردار املاکی را دیدند، شور و شعفی پیدا کردند. آقای املاکی نشست پشت دو تا خمپاره ۶۰ و درخواست گلوله کرد. خود ایشان گلوله را زد. تمامی خط متوجه این شور و شعف شدند. در آنجا آقای طهماسبی را دیدم که فقط آریچی می‌زد، آنقدر زده بود که روح و روانش به هم خورده بود و دیگر چیزی نمی‌شنید. متوجه شدم بچه‌ها دو عراقی را نیز اسیر گرفته‌اند که زیر خاک‌ریز نشسته بودند. با زبان بی‌زبانی به آن‌ها گفتم برای ما خمپاره بیاورند. آن‌ها هم آوردند و گلوله‌ها را می‌گذاشتند جلوی دست املاکی. باورتان نمی‌شود قائم‌مقام لشکر به خط آمده و در حال زدن خمپاره بود. او پستش را ول کرده بود و در خط مقدم در حال زدن خمپاره بود. در حالی که آمده بود برای سرکشی از خط. شاید هر کس دیگری بود و این خط آتش را می‌دید، می‌رفت و زمان دیگری می‌آمد. آقای املاکی تأکید داشتند این خط باید حفظ شود. در این هنگام آقای درود جانشین گردان امام حسین (ع) هم که شنیده بود آقای املاکی آمده‌اند، آمد.

علت آنکه دشمن این نقطه را پاتک می‌زد

محور پاتک دشمن در این نقطه متمرکز بود. دشمن متکی به توان زرهی خود بود و قصد داشت با اتکا به آن، جاده خط را بشکافد. اگر این اتفاق می‌افتاد خیلی از بچه‌ها به شهادت می‌رسیدند. لذا این مقاومت صورت گرفت. همت و حضور شهید املاکی نقش مؤثری در دفع این پاتک داشت. بر اثر شدت آتش عراقی‌ها آقای املاکی از ناحیه دست مجروح شدند. خمپاره در نزدیکی ایشان اصابت کرد و ترکش آن به دستش برخورد نمود.

پارگی دستش مشهود بود و خون زیادی از آن می‌رفت. منتهی با همین وضعیت کارش را می‌کرد. به هر حال با تلاش بچه‌ها، پاتک دفع شد. به آقای املاکی گفتم بیاید شما را به بیمارستان ببریم. گفت عجله نکن. سپس به آقای درود (جانشین گردان امام حسین (ع) دستورات تاکتیکی و عملیاتی و توضیحات لازم را ارائه کرد.

حالا مصیبت زده شده بود. هیچ کس روحیه نداشت. همه سرگردان بودند. به هر حال با استعانت از خداوند بزرگ و روح شهدا به ویژه شهید املاکی به خودمان آمدیم. با زحمت خودمان را جمع و جور کردیم. به یکدیگر روحیه می دادیم. اعتقادات و باورها و ارزش های دینی بچه ها باعث شد با این حادثه سنگین کنار بیایند.

چند ویژگی شهید املاکی

لشکر قدس در تمامی جوانب در یک سطح ایده آل بود. شهید املاکی یک انسان کامل بود. هم شوخ طبع بود و هم آدم مقاومی بود. با شوخی دیگران همراه می شد ولی خودش شوخی نمی کرد. در مصیبت ها و مشکلات، اسطوره مقاومت بود. از نظر مدیریتی اشرافیت کامل بر مجموعه اطراف خود داشت و دارای قاطعیت خاصی بود. چهره اش به رغم هیكل درشت و صلابت، دارای مهربانی خاصی بود. ترس در ایشان بیگانه بود. مقاومت، پایداری، تدبیر، فرماندهی، صلابت، استواری همه در وجود او نهفته بود. او در کنار خودسازی، توکل، آموزه های دینی و مذهبی مسیر فرماندهی را طی کرد و سردار املاکی شد. اینارگری از خصوصیات بارز شهید املاکی بود و همان منجر به شهادتش شد. در نشست هایی که با هم داشتیم حرف آخر، حرف ایشان بود. کارهای ناشدنی را وقتی می گفت قابل انجام است، دوستان همت می کردند حتماً انجام می دادند. شهید املاکی در کمال قاطعیت و صلابتی که داشتند از یک روحیه عالی برخوردار بودند. در مأموریت ها و اعزام به منطقه عملیاتی، ایشان می گفتند هر چه ولایت، امر کردند ما همان را می پذیریم. شهید املاکی دقیقاً جانش را در طبق اخلاص گذاشتند به واسطه این که بتوانند از ولایت و از کیان ایران اسلامی دفاع کنند و در مناطق عملیاتی حضور داشته باشند. جنس فرماندهی شهید املاکی، فرق داشت. قاطعیت ایشان در فرماندهی زبانزد خاص و عام بود.

و حالا ۲۹ سال از شهادت او می گذرد و همچنان بیان خاطرات تازگی خاص خود را دارد.



به ایشان گفتم صریح بفرمایید آیا عملیات داریم یا خیر؟ گفتند هر چه آقای شافعی گفتند. در ادامه گفت فعلاً عملیاتی نیست. آخرین دیدار من با ایشان همین جا بود. برایم خیلی تأسفا آور بود که آخرین دیدارم با سردار املاکی هر چند خداحافظی بود ولی خیلی خداحافظی محکمی نبود. اگر می دانستم که بعدش ایشان شهید می شوند حتماً می خواستم سفارش و شفاعت ما را هم بکنند. به نظرم خیلی راحت از او خداحافظی کرده بودم. با ایشان خداحافظی کردم و در مسیر قرارگاه آقای گودرزوند که قائم مقام لشکر ۱۰ بودند را دیدم. از ایشان هم پرسیدم که در ادامه عملیات والفجر ۱۰، لشکر قدس مأموریتی خواهد داشت؟ گفت خیر عملیات نیست. از مسیر نوسود، پاوه و کامیاران رسیدیم به سنندج و حرکت کردیم به سمت گیلان و بعد از مدتی رفتیم به مشهد مقدس. در رسانه ها شنیدیم که لشکر قدس در منطقه عمومی حلبچه و ارتفاعات بانی بنوک عملیات کرده، پیگیر قضایا شدیم و شنیدیم آقای املاکی هم شهید شده است. شنیدن این خبر آب سردی بود که بر سرمان ریخته بودند و انگار آواری بود که بر رویمان ویران شده بود. همه اتکای ما بعد از خداوند و ائمه در کارهای عملیاتی به شهید املاکی بود، کمرمان شکست. سریع به رشت رفتیم و مستقیم به لشکر، چه می دیدم؟ لشکری که تا قبل از آن همیشه شادابی و فضای معنوی خاصی داشت،

مراحل پایانی عملیات والفجر ۱۰. همه گردان ها منتظر اجرای مأموریت بودند، و این مأموریت را از آقای املاکی طلب می کردند. با آن که فرمانده لشکر آقای عبدالهیی بودند، ولی بچه ها ارتباط خاصی با آقای املاکی داشتند. به نظرم آقای املاکی نقش تأییدکننده داشتند. به هر حال دوست داشتیم در این عملیات نقش داشته باشیم. عملیات والفجر ۱۰ در مراحل اولیه با موفقیت به پایان رسید.

آخرین دیدار

قرار شد برای آزادسازی ارتفاعات رشن، گردان حضرت ابوالفضل یک عملیات کوچکی هم انجام دهد. با تعدادی از بچه های اطلاعات از سنندج به دزلی رفتیم. منطقه نامن بود. از آقای شافعی پیگیر شدیم، گفتند دیگر مأموریتی نیست، ولی بچه ها به عقب نمی رفتند. نزد آقای املاکی رفتیم و

شهید املاکی دقیقاً جانش را در طبق اخلاص گذاشتند به واسطه این که بتوانند از ولایت و از کیان ایران اسلامی دفاع کنند و در مناطق عملیاتی حضور داشته باشند. جنس فرماندهی شهید املاکی، فرق داشت. قاطعیت ایشان در فرماندهی زبانزد خاص و عام بود.



≡

درآمد

سردار کمیل کهنسال از فرماندهان شاخص لشکر ویژه ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس، اهل شهرستان ساری است که سابقه درخشانی در عملیات‌های مختلف دفاع مقدس دارد. با او به گفت‌وگو نشستیم تا جزئیات بیشتری از جنگ و سردار املاکی برایمان بگوید.

سردار املاکی از برجسته‌ترین نیروهای اطلاعات عملیات بود

گفت‌وگو با کمیل کهنسال از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا

از لحاظ جغرافیایی تفاوت و فاصله زیادی داشتیم با این همه، همه او را دوست داشتیم و چون نگرینی در خود جای می‌دادیم. همیشه متبسم و باوقار بود، قد و قامت

وقتی شهید املاکی برای شناسایی راه می‌افتاد، نیروها پشت سر ایشان ستون می‌شدند و برای رفتن خودبه‌خود بین نیروها بگومگو می‌شد. همه می‌خواستند و آماده بودند که بروند. حاج حسین راهش را ادامه می‌داد و نهایتاً می‌بایستی ۵ نفر می‌رفتند و آن ۵ نفر کسانی بودند که باید می‌رفتند.

که منطقه بسیار وسیعی بود به عنوان محور اصلی عملیات، مسئولیت محور را به عهده بگیرد.

برای شناسایی آن محور یک روز شهید املاکی به من گفت اگر بتوانیم پایگاه‌مان را در نزدیک‌ترین فاصله به دشمن بزنیم و از آن جا دشمن را شناسایی کنیم موفق خواهیم بود. به ایشان گفتم فقط مراقب باشید دشمن شما را شناسایی نکند و بعد هم این پایگاه مهم را در آنجا زدند.

شهید املاکی چه گونه برجسته شد؟

در آن زمان، حسین املاکی تازه به لشکرمان آمده بود ولی با آن که تازه‌وارد بود زود نظر همه را به خود جلب کرد. با این که اهل و ساکن لنگرود بود و ما مازندرانی و

ابتدا از نقش واحد اطلاعات در جنگ برایمان بگویید و بفرمایید شهید املاکی چه گونه به این واحد آمدند؟

اطلاعات عملیات در جنگ یکی از واحدهای بسیار حساس و تعیین‌کننده بود چرا که ما به تکنولوژی‌های روز مجهز نبودیم، برای همین در عملیات کار اطلاعات به دوش همین واحدها و یگان‌های سپاه بود که حسین یکی از اعضای مؤثر آن به شمار می‌رفت.

از بین ۲۰۰۰ نیروی اعزامی از منطقه ۳ گیلان و مازندران در اوایل جنگ ۱۵۰ نفر نیرو را به عنوان نیروهای واحد اطلاعات، آموزش‌های لازم را دیده و از بین این تعداد ۳۰ نفر را که از زبده‌ترین نیروها از نظر اخلاص، ایمان و شجاعت برتر بودند را جدا کردیم. من در همان زمان بین این نیروها در شهید املاکی یک برجستگی قابل ملاحظه‌ای را مشاهده کردم. اگرچه شهید املاکی در عملیات‌های قبلی همچون رمضان، شجاعت زیادی از خود نشان داده بود اما بعد از عملیات رمضان و قبل از عملیات محرم با توجه به شناختی که از املاکی داشتم به او گفتم: حسین آقا مسئولیت یکی از محورهای شناسایی اطلاعات عملیات را به عهده بگیر. اما ایشان پذیرفت. از آن جایی که آدم متواضعی بود در لشکر ۲۵ کربلا هم که در آن زمان گیلان و مازندران با هم بودند، در خضوع و تواضع و فروتنی زبانزد همه شده بود. بالاخره به ایشان تکلیف کردیم که در عملیات محرم در منطقه زبیدات و موسیان



من در همان زمان بین این نیروها در شهید املاکی یک برجستگی قابل ملاحظه‌ای را مشاهده کردم. اگر چه شهید املاکی در عملیات‌های قبلی همچون رمضان، شجاعت زیادی از خود نشان داده بود اما بعد از عملیات رمضان و قبل از عملیات محرم با توجه به شناختی که از املاکی داشتم به او گفتم: حسین آقا مسئولیت یکی از محورهای شناسایی اطلاعات عملیات را به عهده بگیر، اما ایشان نپذیرفت.

خوبی داشت، ذره‌ای تکبر در او دیده نمی‌شد. همه او را از خود و خود را از او می‌دانستند. در دوره آموزش اطلاعات هم، نظر همه مسئولین را به (تصمیم و تدبیر) خود متوجه کرده بود. در طول جنگ یک بار هم در روحیه شهید املاکی، کسالت و خستگی ندیدم. روحیه شادابی و بشاشیت را در اوج نگاه شهید املاکی می‌دیدیم. در سختی‌های کار و در اوج گرفتاری‌ها، چهره او متبسم بود. یک روز قبل از نماز صبح به سنگرشان نزد شهید املاکی رفتم، دیدم خودش در گوشه نشسته و بقیه هم در کنارش در حال خواندن دعا هستند، آن هم با چه سوز و گدازی گریه می‌کردند.

آن روز گویا یکی از هم‌سنگران شهید املاکی به نام شهید وحدانی خوابی دیده بود که گویا امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل العباس (ع) و چند تن از یارانشان تشریف آورده بودند و تبسمی کرده و این استقامت، اصرار و سماجت بچه‌ها را تحسین می‌کردند.

می‌گویند خیلی نکته‌بین بود در این باره برایمان بگویند.

شهید حسین املاکی، ساده‌ترین و جزئی‌ترین روابط جمعی را، به بهترین وجه انجام می‌داد. اگر لازم بود امکاناتی در اختیار همه نیروها قرار بگیرد، حتی جزئی‌ترین امکانات کار مثل دوربین، پوتین، لباس و ... که بچه‌ها از آن محروم بودند، حاج حسین نیز خودش را از آن‌ها محروم می‌کرد و تمام

بود که ما حرکت کرده و از اولین میدان مین دشمن نیز عبور کرده بودیم. در ادامه شناسایی، سنگرهای کمین و خاک‌ریزها و میادین دوم و سوم دشمن را پشت سر گذاشتیم و از آن‌ها نقشه و شاخص برداری کردیم. حسین آقا برگشت تا از قدم‌شمار بپرسد تا اینجا چند قدم شده، به عقب ستون که آمد دید قدم‌شمار نیست. البته من قبلاً شک کرده بودم، چون صدای خش‌خش پاهایش نمی‌آمد. ولی باور نداشتم. کار ما تمام شد، برگشتیم میدان مین اول، دیدم قدم‌شمار در میدان مین خوابیده و صدای خروپف او بلند است. حسین آقا بر بالینش آمد و دستی به سر و صورت او کشید و بیدارش کرد.

وقتی به سردار املاکی اعلام کردند مسئول اطلاعات عملیات لشکر شده چه حسی داشت؟

در منطقه مؤسان به سر می‌بردیم، شبی مسئول اطلاعات لشکر آمد به مقر و بعد از نماز مغرب و عشاء در جمع نیروهای تیپ صحبت کرد و در بین صحبت گفت: برادران از امروز برادر املاکی مسئول اطلاعات

تلاشش را می‌کرد امکانات را برای بچه‌ها فراهم کند. این فداکاری و روحیه حسین در بین نیروهای تحت امرش آرامش و اطمینان ایجاد می‌کرد.

شهید املاکی در عین قاطعیت طبع شوخی هم داشت. خاطره‌ای دارید از شوخ‌طبعی ایشان.

یادم هست در یکی از شناسایی‌ها، غروب بود و نماز مغرب و عشاء را خواندیم. از تاریکی شب استفاده کرده با دوستان خداحافظی کردیم و رفتیم. قدم‌شمار ما هم برادر زروییانی بود و طبق معمول در عقب گروه حرکت می‌کرد و قدم‌ها را می‌شمرد. حسین آقا دوربین مادون قرمز داشت و در پیشاپیش ما حرکت می‌کرد. به میدان مین دشمن رسیدیم، آهسته به عقب ستون آمد و خطاب به برادر زروییانی گفت: قدم‌شمار تا اینجا چند قدم شده؟ او پاسخ داد ۱۷۶۰ قدم و ادامه داد فرمانده چه کار کنم؟ حسین آقا هم به شوخی گفت: همین جا بخواب! حرکت کردیم، او می‌خواست دستورات حسین آقا را موبه‌مو اجرا کند. همان جا خوابید، این در حالی

من و حسین پاهایمان را داخل کیسه خواب کردیم و همدیگر را بغل کردیم. در آن دشت بدن مان خیس بود و زیر پاهای مان نیز گل بود. دراز کشیدیم و خوابیدیم. نزدیک‌های نماز صبح متوجه شدیم حدود صد و پنجاه متر با عراقی‌ها فاصله داریم. به همان حالت تا اذان مغرب دراز کشیدیم. خیلی گرسنه بودیم. در حالی که به بغل دراز کشیده بودیم، حسین کنسرو را نگه می‌داشت و من با مشت به فشنگ می‌زدم و بعد من نگه می‌داشتم که حسین با مشت به فشنگ بزند تا بتوانیم کنسرو را باز کنیم. سرانجام توانستیم به اندازه دو سر فشنگ کنسرو را باز کنیم، همه انگشتان مان خونی شده بود. آن روز را با همه مرارت و سختی‌ای که داشت، طی کردیم. در آن شناسایی، شهید املاکی جاده را شناسایی کرد و در شب همه مواضع عراقی‌ها بررسی شد. بعد برگشتیم و حاصل شناسایی‌های شهید املاکی در همان مقاطع جاده شهید همت شد.

در عملیات والفجر ۶ ظاهراً آقای شمخانی خواستند آماده عملیات شوید در حالی که این آمادگی وجود نداشت. در این خصوص توضیح بیشتری بدهید.

قبل از هر چیز باید بگویم یکی از اهداف عملیات والفجر ۶، پشتیبانی عملیات بزرگ «خیبر» بود که این عملیات سرنوشت جنگ را رقم می‌زد. عملیات والفجر ۶، در جبهه‌های میانی



بروند. حاج حسین راهش را ادامه می‌داد و نهایتاً می‌بایستی ۵ نفر می‌رفتند و آن ۵ نفر کسانی بودند که باید می‌رفتند. برای شناسایی محورها، وقتی به شهید املاکی گفته می‌شد این محورها باید در مدت ۲۴ ساعت شناسایی شوند، شهید املاکی سر ساعت امکانات و تجهیزات لازم را دریافت و حرکت می‌کرد. شهید املاکی هیچ‌گاه به نیروها نمی‌گفت بروید. با آن که به عنوان مثال در کربلای ۵ مسئول محور اطلاعات بود، در تمامی شناسایی‌ها خودش اولین نفر بود. حرکت می‌کرد و می‌گفت بیاید. در محور اطلاعات، بعضی وقت‌ها ۲۰ نفر بودند و بعضی وقت‌ها ۵۰ نفر و همه نیروها برای شناسایی نمی‌رفتند. به عبارتی این تعداد برای شناسایی متغیر بودند.

یکی از شناسایی‌های که با ایشان بودید را برایمان تعریف کنید.

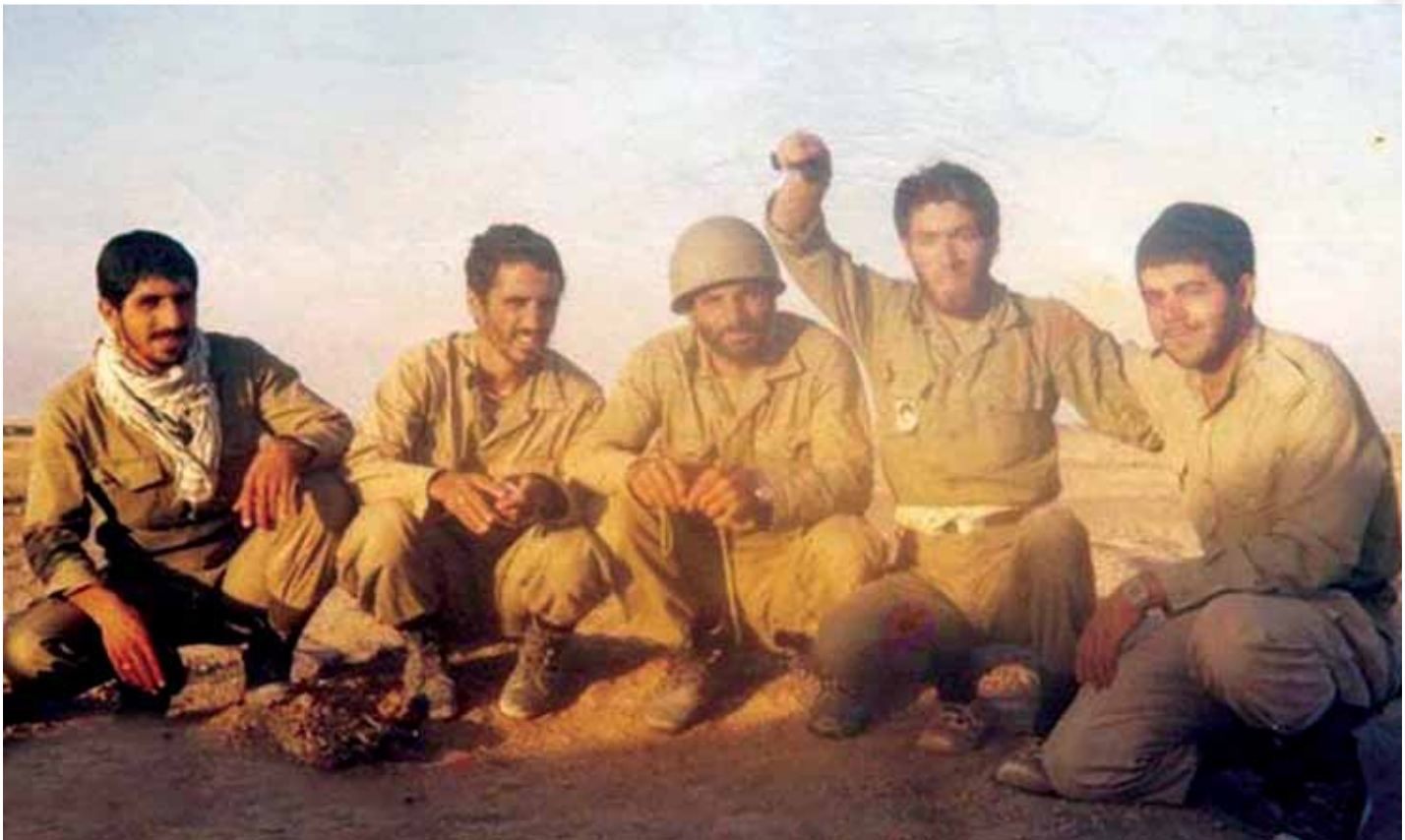
در یکی از شناسایی‌ها دم غروب حرکت کردیم و به آب زدیم. ساعت حدود چهار و نیم صبح به جایی رسیدیم که آب تا وی سینه‌مان آمده بود. به حسین آقا گفتم: ما هر چه جلوتر می‌رویم، آب‌گرفتگی بیشتر می‌شود، بیایم برگردیم و جاهایی که باتلاقی است بمانیم و صبح دوربین بیندازیم ببینیم چه خبره؟ حسین آقا با پیشنهاد من موافقت کرد و به باتلاقی که نزدیکی ما بود رفتیم. نمی‌دانستیم چقدر با ایرانی‌ها و عراقی‌ها فاصله داریم. باد بسیار سردی می‌وزید. یک کیسه خواب و یک کنسرو داشتیم. کیسه خواب را باز کردیم،

عملیات لشکر معرفی می‌شود. اطاعت از او و همکاری صمیمانه با او داشته باشید. هنوز صحبت فرمانده تمام نشده بود، که حسین آقا از جایش بلند شد و گفت: برادر، من خود را لایق این مسئولیت نمی‌دانم همان طور که بارها گفته‌ام، هستند کسانی که از من قوی‌تر و لایق‌ترند. سابقه آن‌ها در تیپ از بنده بیشتر است، در ضمن خوب بود قبل از بیان این مطلب در جمع، بنده را در جریان کار می‌گذاشتید! فرمانده گفت: بارها سعی کردیم شما را قانع کنیم، اما نشد، لذا تصمیم گرفتیم با توجه به توانایی، سوابق و عملکرد جناب عالی به شما تکلیف کنیم این مسئولیت را بپذیرید. وقتی که شهید املاکی کلمه تکلیف را شنید، سر جایش نشست و سرش را به زانو گرفت و بعد از دقایقی بلند شد و خطاب به برادران حاضر در جلسه گفت: برادران من برای ادای تکلیف به جبهه آمده‌ام و به همین خاطر نیست کرده‌ام هر چه فرماندهان تکلیف کردند، عمل کنم. در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت: من برادر شما هستم. من کوچک شما هستم، من مسئول شما نیستم. هرگز مرا به نام فرمانده صدا نزنید.

سردار املاکی برای شناسایی محورها معمولاً نیروها را چه گونه انتخاب می‌کرد؟

شهید املاکی وقتی برای شناسایی راه می‌افتاد، نیروها پشت سر ایشان ستون می‌شدند و برای رفتن خودبه‌خود بین نیروها بگومگو می‌شد. همه می‌خواستند و آماده بودند که

همیشه متبسم و باوقار بود و قد و قامت خوبی داشت، ذره‌ای تکبر در او دیده نمی‌شد همه او را از خود و خود را از او می‌دانستند، در دوره آموزش اطلاعات هم، نظر همه مسئولین را به (تصمیم و تدبیر) خود متوجه کرده بود. در طول جنگ یک‌بار هم در روحیه شهید املاکی، روحیه کسالت و خستگی ندیدم. روحیه شادابی و بشاشیت را در اوج نگاه شهید املاکی می‌دیدیم، در سختی‌های کار و در اوج گرفتاری‌ها، چهره او متبسم بود.



صعب‌العبور و دارای رشته کوه‌ها و تپه‌هایی در هم تنیده بود.

قرار بر این شد در منطقه‌ای به طول ۲۰ تا ۲۵ کیلومتر عملیات آغاز شود. بر اساس نقشه، مسافت زیاد نبود ولی چون شرایط منطقه به گونه‌ای بود که زمین پر از عوارض مثلثی و سینوسی، و دارای فرورفتگی و بلندی بود، به همین دلیل به طول منطقه افزوده می‌شد.

قبل از عملیات والفجر ۶، در منطقه عملیاتی والفجر ۴، در مریوان مستقر بودیم. از آن جا نیروهای لشکر ۲۵ کربلا را پله به پله منتقل کردیم. ابتدا در منطقه «ایوان استان ایلام» مستقر شدیم. آنجا به ما دستور دادند باید در منطقه «صالح آباد سومار» عملیات کنید. ما هم برای شناسایی به این مناطق رفتیم. بعد از مدتی کوتاه استقرار در ایوان، دستور داده شد که باید به «دهلران، منطقه عمومی چیلات» بروید و در آنجا مستقر شوید.

قبل از انتقال نیروها، بلافاصله با یک گروه به دهلران رفتیم تا عقبه را برای استقرار لشکر مهیا کنیم. زمان ورودمان به دهلران مصادف شده بود با اعزام نیروهای «طرح لیبک یا امام» که نیروهای زیادی از مازندران سازماندهی و اعزام شده بودند. بیش از ده

این چند سپاه دشمن در جبهه‌های میانی درگیر شوند تا از پشتیبانی منطقه عملیاتی خیبر غافل بمانند.

اما هدف دیگر عملیات والفجر ۶، بازپس‌گیری و آزادسازی مناطقی از خاک ایران که از اوایل جنگ در تصرف ارتش عراق قرار داشت، بود. مناطق تصرف شده در شمال غربی دهلران که در اوایل جنگ، دشمن تا روی جاده آسفالت نفوذ کرد و مردم محلی آن‌ها را به عقب راندند. آن‌ها عقب‌نشینی کردند ولی نه تا سر مرز، بلکه بخش زیادی از خاک ما را در تصرف داشتند. همچنین یکی از اهداف دیگر عملیات والفجر ۶، برقراری امنیت در آن منطقه بود. جاده‌ای که در آن منطقه از ایلام، اسلام‌آباد، مهران و دهلران به سمت اندیمشک می‌آمد، باید امنیتش برقرار می‌شد. زیرا در منطقه عملیاتی والفجر ۶، نیروها و افسران اطلاعاتی عراقی به‌سادگی عبور و مرور می‌کردند و تا عمق خاک ایران، آمد و رفت داشتند و همچنین منافقین و گروه‌های ضد انقلابی که تحت حمایت صدام بودند از همان منطقه رفت‌وآمد می‌کردند.

منطقه عملیاتی والفجر ۶، از لحاظ موقعیت جغرافیایی، منطقه بسیار پیچیده‌ای بود.

طرح‌ریزی شد تا جبهه جدیدی در منطقه به سوی شهرهای «علی غربی و علی شرقی» عراق در برابر ارتش دشمن ایجاد شود. قبل از این عملیات در جبهه‌های شمالی و میانی دو سپاه از ارتش عراق مستقر بودند ولی هم‌زمان با این عملیات، سازمان رزم ارتش عراق توسعه پیدا کرده بود و چهار سپاه در این جبهه‌ها مستقر شده بودند. بنا بود

فرمانده گفت: بارها سعی کردیم که شمارا قانع کنیم اما نشد لذا تصمیم گرفتیم با توجه به توانایی و سوابق و عملکرد و... به شما تکلیف کنیم که این مسئولیت را بپذیرید و این بود وقتی که شهید املاکی کلمه تکلیف را شنید، سر جایش نشست و سرش را به‌زانو گرفت و بعد از دقایقی بلند شد و خطاب به برادران حاضر در جلسه گفت: برادران من برای ادای تکلیف به جبهه آمده‌ام و به همین خاطر نیت کرده‌ام که هر چه فرماندهان تکلیف کردند عمل کنم.



اهمیت استراتژیک فاو از لحاظ نظامی به اندازه خرمشهر بود. مقرر فرماندهی ارتش بعث در فاو قرار داشت و دشمن خطوط دفاعی سخت و نفوذناپذیری را در این منطقه به وجود آورده بود. اسکله‌ها و سنگرهای بتونی شکل دشمن، فتح فاو را به هدفی بسیار سخت تبدیل کرده بود. لذا لشکر ویژه ۲۵ کربلا، مأمور تصرف فاو شد و با هوشمندی و شجاعت کادر فرماندهی و توانایی و روحیه بالای رزمندگان، تا صبح عملیات، فاو به تصرف کامل نیروها درآمد. در این عملیات غرور آفرین، بیش از ۵۰ درصد لشکر گارد ریاست جمهوری عراق منهدم شد.

گردان به منطقه آمدند که «سردار حاج عبدالعلی عمرانی» به عنوان یکی از فرماندهان تیپ‌های این گردان‌ها بود. ابتدا بچه‌های تدارکات به دهلران آمده و یکسری بنه‌های اضطراری زدند. ما هم به تدریج مشغول انتقال نیروها از ایوان به دهلران شدیم. آن زمان «سردار کوسه‌چی» فرمانده لشکر ۲۵ کربلا بود و بنده هم جانشینش بودم. ایشان آدرسی که مقصد آن «رقابیه» بود را به من دادند و گفتند: «شما بروید به آنجا و وضعیت ما را به آقا محسن (فرمانده کل سپاه) بگوئید.» من به سرعت به رقابیه خدمت آقا محسن رفتم تا وضعیت لشکر را به ایشان گزارش دهم. به رقابیه رسیدم، منطقه پر از گرد و خاک بود. چند روز بیشتر به شروع عملیات خیبر نمانده بود، به همین خاطر منطقه خیلی شلوغ شده بود. وقتی به مقرر فرماندهی رسیدم، دیدم آقا محسن روی زمین نشسته، کالک پهن است و فرماندهان دورش حلقه زده‌اند. «برادر شمشخانی» به محض این که مرا دید، بلند شد، به طرفم آمد و گفت: «آقای کمیل! چه کار کردید شما؟ لشکرتان آماده است؟ شما باید فردا شب عملیات بکنید.» تعجب کردم، باورم نمی‌شد که چنین فرمان غیر منتظره‌ای را می‌شنوم. چون ما هنوز به طور کامل در منطقه مستقر نشده بودیم.

باید فریب می‌خورد.

با شهید املاکی برای شناسایی کدام محور رفتید؟

برای شناسایی محور نیزار بود. ابتدا می‌بایست منطقه را شناسایی می‌کردیم. یاد می‌آید که صبح روز بعد برای شناسایی دشمن به همراه سردار صحرایی (فرمانده گردان امام حسین (ع))، چند تن از فرماندهان گردان‌ها و برادران اطلاعات (شهید املاکی و شهید مرشدی)، در محور نیزار به راه افتادیم. هر چقدر مسیر را طی می‌کردیم، به دشمن نمی‌رسیدیم؛ کلافه شدیم. دیگر نزدیک ظهر شده بود و ما هم نزدیک به دشمن؛ با احتیاط کامل حرکت می‌کردیم؛ دیدیم روی ارتفاعات سنگری بنا شده که بعضی از نیروهای دشمن مشاهده می‌شوند. بعد از شناسایی، بلافاصله برگشتیم. در محور «سدیره» گردان مسلم ابن عقیل به فرماندهی «سردار شهید ذبیح اله عالی» عمل کرده بود. نیروهای دیگر اطلاعات، برادران «ایمانی و شافعی (از بچه‌های گیلان)» و چند نفر دیگر را برای انجام شناسایی فرستادیم. در آن زمان ارتباط بی‌سیم هم قطع شده

چطور باید در منطقه عملیات می‌کردیم؟ به برادر شمشخانی گفتم: «ما هنوز یگان‌های مان به طور کامل مستقر نشده‌اند. هنوز توپخانه مستقر نشده است. این منطقه‌ای هم که الان در آن مستقر شدیم، حدود ۲۰ کیلومتر با دشمن فاصله دارد و توپخانه نمی‌تواند پشتیبانی کند و باید توپخانه را به جلوتر انتقال دهیم. با این وضعیت چطور می‌توانیم، عملیات کنیم؟!» برادر شمشخانی گفت: «هر طوری شده شما باید بروید و برای فردا شب آماده عملیات شوید.» سریعاً برگشتم دهلران؛ جریان را برای سردار کوسه‌چی توضیح دادم. طولی نکشید، برادر شمشخانی هم به ما پیوست. جلسه‌ای گذاشتیم و شرایط را بررسی کردیم. سردار کوسه‌چی گفت: «ما آمادگی نداریم، ما هنوز شناسایی نرفتیم. هنوز گردان‌های مان توجیه نشده‌اند.» ولی برادر شمشخانی موافقت نمی‌کرد. باید قبل از شروع عملیات خیبر، عمل می‌کردیم که قوای دشمن را به سوی منطقه عمومی چیلات معطوف کنیم تا فشار در منطقه عملیاتی خیبر کم شود. این عملیات به نوعی تک پشتیبانی از عملیات خیبر محسوب می‌شد و دشمن با این تک

لشکر ویژه باید دارای فرماندهان و کادر فرماندهی بسیار باهوش، شجاع، خلاق و مبتکر و باتجربه باشد و رزمندگان این لشکر نیز از توانائی بسیار بالای رزمی و شخصیتی برخوردار باشند. بعد از اینکه لشکر ۲۵ کربلا به علت دارا بودن ویژگی‌های ذکر شده، به عنوان لشکر ویژه انتخاب شد، عملیات والفجر ۸ طراحی شد.



اندازه خرمشهر بود. مقرر فرماندهی ارتش بعث در فاو قرار داشت و دشمن خطوط دفاعی سخت و نفوذناپذیری را در این منطقه به وجود آورده بود. اسکله‌ها و سنگرهای بتونی شکل دشمن، فتح فاو را به هدفی بسیار سخت تبدیل کرده بود. لذا لشکر ویژه ۲۵ کربلا، مأمور تصرف فاو شد و با هوشمندی و شجاعت کادر فرماندهی و توانایی و روحیه بالای رزمندگان، تا صبح عملیات، فاو به تصرف کامل نیروها درآمد. در این عملیات غرورآفرین، بیش از ۵۰ درصد لشکر گارد ریاست جمهوری عراق منهدم شد.

لشکر ویژه ۲۵ کربلا در این عملیات، سخت‌ترین مواضع هدف را تصرف کرد و با قرار گرفتن در قلب درگیری‌ها تا عمق محور عملیاتی پیشروی کرد. با محورهای اصلی پاتک دشمن جنگید. تصرف کارخانه نمک، خطوط جاده استراتژیک معروف به شنی، پیشروی در جاده ام‌القصر، تصرف پایگاه‌های موشکی، کمک به لشکر ۸ نجف، ۲۷ رسول و ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع)، حفظ ارتباط محور کارخانه نمک با جاده شنی و پیشروی در جاده استراتژیک فاو - بصره از شاهکارهای رزمندگان ۲۵ کربلا در این عملیات بود.

این عملیات ۷۰ روز ادامه داشت و تقریباً اکثر روزها، دشمن سعی می‌کرد پاتک بزند. ۴۰-۵۰ گردان در چند مرحله به‌کارگیری و بازسازی شدند. مطمئناً اگر لشکر ویژه ۲۵ کربلا نبود مانند بدر و خیبر، فاو هم باقی نمی‌ماند.

کند یا عملیات را تثبیت کند. بالطبع این لشکر ویژه باید از هر جهت مورد اعتماد و اطمینان‌بخش فرماندهی کل باشد. مانند لشکر ۱۰ گارد ریاست جمهوری عراق که در اختیار خود صدام بود و سعی می‌کرد در شرایط بحرانی جنگ، آن را وارد کارزار کند. البته بسیار هم به آن اطمینان داشت و حضور آن‌ها را مقدمه پیروزی می‌دانست. لشکر ویژه باید دارای چند ویژگی برجسته می‌بود. ویژگی اصلی این لشکر این بود که باید از پتانسیل و توانایی بالایی برخوردار باشد که اطمینان‌بخش فرماندهی کل باشد تا بتواند در شرایط سخت و بحرانی عملیات‌ها به کمک لشکرهای دیگر بیاید و توازن قوا را به نفع رزمندگان تغییر دهد. همچنین استعداد رزمی آن هم باید به اندازه دو لشکر معمولی باشد.

نکته دیگر اینکه لشکر ویژه باید دارای فرماندهان و کادر فرماندهی بسیار باهوش، شجاع، خلاق، مبتکر و باتجربه باشد. رزمندگان این لشکر نیز از توانائی بسیار بالای رزمی و شخصیتی برخوردار باشند. بعد از این که لشکر ۲۵ کربلا به علت دارا بودن ویژگی‌های ذکر شده، به عنوان لشکر ویژه انتخاب شد، عملیات والفجر ۸ طراحی گردید. هدف ما در این عملیات این بود که توازن قوا به نفع رزمندگان اسلام تغییر کند و بر اساس راهبردهای امام، اراده و خواسته‌های ما به دشمن تحمیل شود. اهمیت استراتژیک فاو از لحاظ نظامی به

بود. فقط یک روز، آن هم به صورت ناقص، توانستیم شناسایی را انجام دهیم و گردان‌ها را از راه دور نسبت به محورهای عملیاتی توجیه کنیم. با این وضع عملیات آغاز شد، در بعضی از محورهای عملیاتی بیش از ۱۰ کیلومتر، نیروها باید مسیر را با تجهیزاتی که همراه داشتند، پیاده طی می‌کردند.

چرا لشکر ۲۵ کربلا به عنوان لشکر ویژه انتخاب شد؟

بعد از عملیات بدر و رمضان، با وجود این که این عملیات‌ها تحسین برانگیز بود و اوج هنر و توانایی فرماندهان و رزمندگان را در پی داشت، اما نیروها نتوانستند مناطق تصرف‌شده را نگه دارند و آن را تثبیت کنند. بنابراین مجبور شدیم برخی مناطق تصرف‌شده را به دشمن پس بدهیم و عقب‌نشینی کنیم. بعد از این عملیات‌ها وقتی اهداف جمهوری اسلامی ایران مبنی بر تنبیه و مجازات نیروهای متجاوز برای عبرت همسایگان و کشورهای غربی و نیز تحصیل خواسته‌های نظام برای درخواست گرامت جنگی از صدام محقق نشد، فرماندهی کل سپاه پاسداران تصمیم گرفت در بین یگان‌های سپاه، یک لشکر را به عنوان لشکر ویژه انتخاب کند تا در کوران جنگ و شرایط بسیار سخت عملیات‌ها، بخصوص عملیات‌های مهم، لشکری بتواند به میدان نبرد بیاید که گره‌های سخت و بازنشاندنی نبرد را باز کند، مناطق تصرف‌شده را حفظ



تلخ‌ترین خاطره‌ام در بانی بنوک رقم خورد

گفت‌وگو با سردار حمزه فلاح فرمانده سپاه کردستان

هم فرمانده، هم تکیه‌گاه بود و هم بزرگ‌تر. حالا او کسی است که همه به او افتخار می‌کنند.

یکی از شناسایی‌ها را که با شهید املاکی بودید توضیح دهید.

قبل از هر چیز بگویم در بعضی شناسایی‌ها که نتیجه نمی‌گرفتیم، خود شهید املاکی وارد عمل می‌شد و شناسایی را به عهده می‌گرفت. سال ۶۴ در یکی از منطقه‌های غرب کشور به شناسایی رفته بودیم. در مسیر از چند سنگر کمین دشمن که سنگرهای هشداردهنده بود گذشتیم، تا به منطقه اصلی دشمن رسیدیم. متوجه میدان مین نشدیم ولی شهید املاکی به چپ اشاره کرد و گفت: اینجا باید میدان مین باشد. توجهی نکردیم. در ادامه مسیر به سنگرهای دشمن رسیدیم. یک‌بار به زیر پایمان متوجه کمپوت‌های خالی شدیم. با بلند شدن سر و صدای آن‌ها همه زمین‌گیر شدیم. به نظرم دشمن مشکوک شده بود. شهید املاکی

و هوایی داشت که امروز باید به یاد آن ایام حسرت بخوریم.

به هر حال به لطف الهی در عملیات‌های کوچک و بزرگ جنوب و غرب کشور همانند دیگر رزمندگان حضور داشته و به دفعات جراحاتی برداشته‌ام که قابل ذکر و گفتنی نیست. با همه این اوصاف شرمند شهید و خانواده شهید هستیم.

از شهادت سردار املاکی برایمان بگویید.

خاطرات تلخ دوران جبهه و جنگ زمانی است که بعد از عملیات، خبر شهادت بهترین و مخلص‌ترین دوستان و هم‌رزمت را می‌دهند. آن‌ها انتخاب می‌شوند و لیاقت شهادت پیدا می‌کنند و تو از غافله بازمی‌مانی.

اما تلخ‌ترین خاطره‌ام لحظه‌ای بود که شهید املاکی به شهادت رسید. ایشان به سعادت رسید. حسین املاکی برای ما هم دوست بود،



درآمد

حمزه فلاح فرمانده سپاه کردستان از نیروهای شهید املاکی، تلخ‌ترین خاطره‌اش را در بانی بنوک، جایی که سردار املاکی به شهادت رسیدند می‌داند. او از خودگذشتگی رزمندگان را جزء زیبایی‌های جنگ می‌داند. متن ذیل حاصل گفت‌وگو با اوست.

تعریف شما از جنگ چیست؟

زیباترین خاطره‌ام این که وارد جنگ شدم در حالی که باورم نمی‌شد. یادم هست روزی که جنگ شروع شد، تازه دیپلم را گرفته بودم که اعلام جنگ شد. زیباترین لحظه زندگی من زمانی بود که وارد جنگ شدم و چیزهایی را در جنگ دیدم که هیچ‌گاه ندیده بودم، خصوصاً از جان گذشتگی‌ها. وقتی متوجه می‌شوی که تیر از روبرو به سمت می‌آید و اصلاً ترسی وجود ندارد. این یعنی از خودگذشتگی و شهادت. قبلاً شجاعت، ایثار و گذشت را فقط در داستان‌ها خوانده بودیم.

از بدو ورود به جنگ، این‌ها برایم زیبا بود و همچنین فرصتی شد تا خودم را محک بزنم، باورم نمی‌شد که خداوند این توفیق را نصیب کرده است. از سویی دیگر صحنه‌هایی را می‌دیدم که رزمندگان چطور از خودشان می‌گذشتند. ۲۰ ساله بودم که وارد جبهه شدم. از ابتدای جنگ کم و بیش حضور داشتم. اولش بسیجی و بعد پاسدار شدم. بعد از آن به لشکر ۲۵ کربلا که نیروهای گیلان و مازندران را شامل می‌شد، اعزام و سازماندهی شدم. بعد از تشکیل لشکر قدس گیلان، از لشکر ۲۵ به لشکر گیلان آمدم. البته یک دورانی را هم غیر از لشکر گیلان و مازندران در جایی دیگر سپری کردم. در غرب کشور در سال ۶۳ در منطقه جوانرود در قرارگاه نجف خدمت می‌کردم. اخلاص در عمل، صفای دل، تقوا، مردانگی، صمیمیت، معنویت، عشق به اهل بیت، فداکاری، شهادت‌طلبی و ایثار جزء ذات پاسدار واقعی است.

همدلی، وحدت، یکرنگی، توکل و توسل در جبهه‌ها موج می‌زد. جبهه‌های جنگ حال

خاطرات تلخ دوران جبهه و جنگ زمانی است که بعد از عملیات، شهادت بهترین و مخلص ترین دوستان و هم‌رزمت را می‌دهند، آن‌ها انتخاب می‌شوند و لیاقت شهادت پیدا می‌کنند و تو از غافله باز می‌مانی. و اما تلخ ترین خاطره‌ام لحظه‌ای بود که شهید املاکی به شهادت رسید.



را برای خودش ارزش نمی‌دانست. به عنوان یک تکلیف همیشه عمل می‌کرد. به عنوان مثال در شروع جلسات، ابتدا خودش شروع به تلاوت قرآن می‌کرد و جلسه را شروع می‌کرد و اگر کسی وارد می‌شد نمی‌توانست تشخیص دهد مسئول جلسه کیست، این هم به خاطر روحیاتی بود که ایشان داشتند.

این از خود گذشتگی را در نسل امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر من و با توجه به تجربه‌ای که دارم، نسل جوان امروز، در عین حال که دوران تهاجم فرهنگی است، اما یقین دارم در صحنه عمل و به خاطر آن روحیه سلحشوری و ولایت مداری که در مردم ایران و بخصوص در خطه گیلان وجود دارد، قطعاً صحنه‌های زیباتری را می‌توانند خلق کنند.

شرایط بعد از جنگ چه گونه است؟

هر چه قدر زمان می‌گذرد شرایط سخت‌تر و طاقت‌فرساتر می‌شود. جامعه را می‌بینم که چگونه ارزش‌ها به فراموشی سپرده می‌شود و چگونه ارزش، ضد ارزش معرفی می‌شود و چگونه شهدا و جانبازان و خانواده شهدا به فراموشی سپرده می‌شوند و ما کار خاصی نمی‌کنیم، این درد بزرگی است. ما هرچه داریم از شهدا و جانبازان و ایثارگران است. عزت، پیشرفت و امنیت ما همه مرهون خون شهدا است که با دادن جان عزیز خود از اسلام و انقلاب پاسداری کردند.

دست و صورت بزینم. گفتیم: آخر اینجا جایش نیست. ایشان گفت دیگر همچنین فرصتی گیر نمی‌آید. به نظرم این نیز به خاطر شجاعتی بود که در ایشان وجود داشت. بالاخره آن شب ما توانستیم هم شناسایی خوبی داشته باشیم و هم سربلند بیرون بیاییم و این همه مرهون شجاعت و تدبیر شهید املاکی بود.

می‌گفتند ایشان به رغم اینکه فرمانده بودند برخی وقت‌ها همانند سایر رزمندگان درگیر کارهای جانبی می‌شدند.

بله همین طور است. به عنوان مثال به سه نفر از ما مأموریت داده بودند (شهید املاکی، شهید میرزایی و بنده حقیر) منطقه‌ای را در جنوب شناسایی کنیم. بعد دستور آمد که برگردید عملیات به هم خورده است. موقع برگشت مارش عملیات کربلای ۱ را از رادیوی ماشین شنیدیم. به پیشنهاد شهید املاکی تصمیم گرفتیم به منطقه عملیات کربلای ۱ برویم. یگان ما در این عملیات، عمل نکرده بود. غروب به آنجا رسیدیم. مجروحان زیادی را به عقب انتقال دادند. در آنجا ایشان به عنوان یک امدادگر عمل کرد و مجروحین بسیاری را به عقب انتقال داد. در آن لحظه ایشان فکر می‌کرد، این تنها کاری است که می‌تواند انجام دهد و تا صبح مجروحان زیادی را انتقال داد.

به نظر شما بارزترین خصوصیت ایشان چه بود؟

هیچ وقت خودش را مطرح نمی‌کرد، مسئولیت

درگوشی با همه بچه‌ها مشورت کرد و نظر همه را پرسید.

نهایتاً ادامه مسیر دادیم. در همین هنگام افسر عراقی سنگی به طرف ما پرتاب کرد. مطمئن شدیم دشمن متوجه ما شده است. در این زمان شهید املاکی نظر همه بچه‌ها را دوباره خواست. گفتیم حالا که شناسایی انجام شده بهتر است برگردیم و جلوتر نرویم. شهید املاکی گفت: از نفر آخر برگردیم. من پیشنهاد دادم نفر آخر تجربه کمتری دارد، ممکن است دوباره این قضیه تکرار شود و بچه‌ها اسیر شوند. ایشان تصمیم گرفتند خودشان در جلو صف قرار گیرند.

در راه برگشت به اجبار در مسیری قرار گرفتیم که میدان مین وجود داشت. همان میدان مینی که شهید املاکی به آن اشاره کرده بود و ما توجهی نکرده بودیم. میدان مین در شیب تندی قرار داشت.

برخی اوقات به راحتی سیم تله را نمی‌توان تشخیص داد و خیلی خوب قابل رؤیت نبود. در میدان مین ۴ سیم تله وجود داشت و نوع مین از نوع والمرد بود.

شهید املاکی ایثارگری به خرج داد و دو دست خود را بین سیم تله قرار داد و بچه‌ها از روی دست شهید املاکی رد می‌شدند و اگر مینی منفجر می‌شد ایشان اولین نفری بودند که آسیب می‌دیدند. خلاصه به هر زحمتی بود از میدان مین رد شدیم و به سنگرهای کمین هشداردهنده دشمن رسیدیم، چشمه‌ای از آب زلال در آنجا جاری بود. شهید املاکی گفت بچه‌ها چند دقیقه‌ای اینجا بمانیم و آبی به



درآمد

سر تیب پاسدار هامون محمدی فرمانده سابق لشکر قدس گیلان و پیش از آن فرمانده ارشد سپاه استان چهارمحال و بختیاری و از فرماندهان گردان مسلم بن عقیل لشکر ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس بود. وی در گفت‌وگو با شاهد یاران از شجاعت‌ها و نقش تأثیرگذاری شهید املاکی در عملیات‌ها گفت او معتقد بود سردار املاکی مرد کارهای نشدنی بود در ادامه متن گفت‌وگو با وی را می‌خوانید.



مقدس بود که نه تنها جوانان رزمنده گیلانی، بلکه از دیگر استان‌ها هم همواره به او تکیه می‌کردند.

ایمان، تقوا و خلوص نیت از خصلت‌های رفتاری و کرداری شهید املاکی بود که او را به عنوان یک الگو نشان داد و بچه‌های دیروز و مردان بزرگ امروز شاگردان شهید املاکی هستند و همواره از رفتار و منش ایشان درس گرفته‌اند. این تأثیرگذاری به قدری است که حتی حضور افراد در مراسم ایشان به نظم نیاز به تبلیغات گسترده‌ای ندارد. چون همه‌ساله در مراسم سالگرد این شهید بزرگوار، راه مسجد جامع لنگرود مملو از جمعیت است. این بیانگر جذبه‌ای است که شهید املاکی داشتند.

آنچه مسلم است همیشه در اجتماع و در برهه‌های حساس آدم‌های بزرگی هستند که دیگران به آن‌ها تکیه می‌کنند. به‌واقع شهید املاکی از ستون‌های استوار دوران دفاع مقدس بود که نه تنها جوانان رزمنده گیلانی بلکه از دیگر استان‌ها هم بودند که همواره به شهید املاکی تکیه می‌کردند.

شهید املاکی

از ستون‌های استوار دوران دفاع مقدس بود

گفت‌وگو با سردار هامون محمدی

آرپی چی را برداشت و بلافاصله تانک جلودار عراقی‌ها را ساقط کرد. باز هم از مکانی دیگر، تانک دیگری را زد. به بچه‌ها توصیه می‌کرد به فاصله چند ثانیه از هم شلیک کنند تا باعث گمراهی دشمن شوند. در همین حین که بچه‌ها را هدایت می‌کرد تیر به فکش اصابت کرد. در واقع عراقی‌ها سر حسین را نشانه گرفته بودند که تیر به فکش خورد و به بیمارستان انتقال یافت.

از نقش و جایگاه شهید املاکی در میان رزمندگان بگویید.

آنچه مسلم است همیشه در اجتماع و در برهه‌های حساس، آدم‌های بزرگی هستند که دیگران به آن‌ها تکیه می‌کنند. به واقع شهید املاکی از ستون‌های استوار دوران دفاع

از ویژگی‌های خاص سردار املاکی بر ایمان بگویید.

هر کار سختی در لشکر بود، ایشان به عهده می‌گرفت. هر معبر سختی که قابل بازگشایی نبود، معروف بود که حسین بایستی برود و باز کند. با بچه‌های رزمنده در لشکر بسیار رئوف و مهربان بودند، ولی در زندگی شخصی خود، خیلی گمنام بودند. در عملیات کربلای ۵ و در عبور از نهر خیم که با عراقی‌ها درگیر شده بودیم، شهید املاکی خود خمپاره را به دست گرفت و تعداد زیادی عراقی‌ها را به درک واصل کرد.

آتش دشمن خیلی شدید بود و از سه جهت آتش می‌ریخت و از جهت چهارم هم با تانک‌های خود در حال پیش روی بود. شهید املاکی یک بار بالای خاک‌ریزها رفت و برگشت و سپس



گذشت و ایثار ایشان کار بزرگی بود که برای کشور و اسلام انجام داده‌اند این اقدام باعث شده است که علاوه بر حضور هم‌زمان، جوانان نیز در مراسم سالگرد حضور داشته باشند. یقین بدانیم پشت هر شجاعتی، ایمان و اعتقادی است که رزمندگان داشتند. شهید املاکی نشان داد که انسان و یک رزمنده مسلمان وقتی اراده کند، می‌تواند مسائل بزرگ را حل نماید. ایشان نشان داد که مرد بزرگی است.

برگردیم به عملیات کربلای ۵، از این عملیات بیشتر بر ایمان تعریف کنید.

طرح‌ریزی و ضمانت اجرایی موانع ایجاد شده در منطقه عملیاتی کربلای ۵ به گونه‌ای محکم انجام شده بود که طراح آن موانع اعلام کرده بود: «اگر ایرانی‌ها بتوانند از این موانع عبور کنند من حاضرم اعدام بشوم»؛ البته بعد از عبور ما از این موانع او را بلافاصله اعدام کردند.

عملیات کربلای ۵ به دنبال عدم توفیق در عملیات کربلای ۴، توسط فرماندهان طرح‌ریزی شد. این در حالی بود که تمام مراحل کاملاً محرمانه انجام شده بود، به طوری که ما در حال تسویه حساب با رزمندگان لشکر بودیم و نیروها در حال اعزام به مرخصی بودند. این تاکتیک فرماندهان در فریب دشمن مؤثر واقع شده بود و نیروهای زیادی از عراقی‌ها زودتر از ما به مرخصی رفته بودند.

در حین تسویه حساب، سردار همدانی طی تماسی به بنده اعلام کرد: «عملیات بعدی در راه است و اگر نیروهای شما هنوز به مرخصی نرفته‌اند از آن‌ها بخواهید بمانند، چرا که اگر نیروها به مرخصی بروند لشکر از عملیات کنار گذاشته می‌شود».

بعد از آن که موضوع را با نیروهایی که در حال اعزام به مرخصی بودند مطرح کردم، اشک شوقی و صف‌ناپذیر چهره رزمندگان اسلام را فراگرفت. ای‌کاش آن صحنه‌ها را می‌توانستیم به تصویر بکشیم. چرا که همه آن‌ها که برگه تسویه خود را تحویل گرفته بودند، برگه‌های شان را پاره کردند و با چشمی گریان از شوق شهادت برای رزم آماده شدند.

در آن لحظه که اعلام کردم هر کس آماده است برای عملیات، برود و تجهیزات را تحویل

شهید بزرگوار نیز اشاره کرد. ایشان بسیار باتقوا بود. آنچه شهید املاکی را به اوج برد ایمان و تقوای ایشان بود. چنین ویژگی‌هایی را باید هر روز را تبلیغ کنیم. جوانان ما می‌توانند این مسیر را طی کنند. این مسیر دست‌نیافتنی نیست. متأسفانه برخی وقت‌ها با افراطی که می‌شود جوانان ناامید از رسیدن به چنین جریان‌ی می‌شوند.

شهید املاکی این مسیر را به خوبی شناخت. با درک درست از انقلاب و حضرت امام خمینی (ره) این مسیر را ادامه داد. روزبه‌روز بر ایمانش افزوده شد. او مسلماً همان حسین املاکی ده سال پیش نبود. روزبه‌روز پله‌های ایمان و اعتقاد را طی کرد و در نهایت شد شهید حسین املاکی.

خاطره‌ای از ایشان تعریف کنید.

یادم هست به اتفاق سردار شهید حسین املاکی و سردار شهید خوش سیرت و برادر پاسدار حسن پروانه (از فرماندهان ایام دفاع مقدس) به منطقه قلاویزان رفته بودیم. حسین آدمی بود که دیر به دیر به گریه می‌آمد، در آن روز شهید خوش سیرت (که صدای نسبتاً خوبی هم داشت) شروع کرد به خواندن مصیبت حضرت سیدالشهدا و انتهای آن را به شهادت حسین املاکی ختم کرد. بعد از شهادت، حسین املاکی، دخترانت برایت گریه می‌کنند و الی آخر، دیدم حسین دارد گریه می‌کند. اشک پهنای صورتش را گرفته بود.

گذشت و ایثار ایشان را چگونه توصیف می‌کنید؟

در واقع گذشت و ایثار ایشان همان کار بزرگی است که برای کشور و اسلام انجام داده‌اند. این اقدام باعث شده است علاوه بر حضور هم‌زمان، جوانان نیز در مراسم سالگرد ایشان حضور داشته باشند. یقین بدانیم پشت هر شجاعتی، ایمان و اعتقادی است که رزمندگان داشتند. چیزهایی که در رسانه‌های غربی می‌بینیم و بعضاً برخی را بزرگ‌نمایی می‌کنند و قهرمان نشان می‌دهند، ساختگی است. شهید املاکی نشان داد انسان و یک رزمنده مسلمان وقتی اراده کند، می‌تواند مسائل بزرگ را حل نماید. او نشان داد که مرد بزرگی است. اقدام او در گذشت و ایثار، یک عمل نمایشی نبود، بلکه برخاسته از اعتقاد، تقوا و ایمان وی بود.

یکی دیگر از خصوصیات خوب شهید املاکی، این است که کم‌حرف بود و بسیار عمل می‌کرد. زمانی که عمل می‌کرد قول و فعلش یکی بود. عمدتاً همه آنانی که در جنگ حضور می‌یافتند، به خصوص شهدای ما وقتی چیزی را می‌گفتند، عمل می‌کردند. آنان داعیه دفاع از اسلام را داشتند. آنهایی که ماندند باید دوباره امتحان بدهند. ما که مانده‌ایم به نظرم در امتحان قبلی تجدید شده‌ایم و بایستی به آنچه ادعا می‌کنیم جامه عمل بپوشانیم. جوانان ما این خصوصیت شهید املاکی را که کم‌حرف می‌زد و بیشتر عمل می‌کرد را سرلوحه خود قرار بدهند. در عین حال باید به ایمان و تقوای



بگیرد؛ برای تجهیز خود از یکدیگر سبقت می گرفتند و با شور و شوق بسیار آماده رزم با دشمن بعثی می شدند. در شب عملیات کربلای ۵ در خرمشهر مستقر شده بودیم و آن گونه که یادم می آید ما در قرارگاه نجف بودیم. هر چه تلاش کردیم نوبت انجام عملیات و ورود به میدان رزم را به ما نمی دادند. سردار همدانی وقتی همه تلاش خود را کرد و نتیجه نگرفت، ناراحت شد و به بالای موقعیتی که به تازگی از عراقی ها پس گرفته بودیم، رفت و به فرماندهان گفت: آن قدر اینجا می مانم که یا شهید بشوم یا به ما اجازه ورود به منطقه عملیات را بدهید.

اجازه عملیات را دادند؟

در آن زمان برادر شمخانی در سنگر فرماندهی بود و ایشان بالاخره تصمیم گرفت که به لشکر ما مأموریت بدهد و به محض این که مأموریت اعلام شد سردار همدانی، شهید خوش سیرت، شهید املاکی و بنده به اتفاق چند نفر از بچه های اطلاعات و عملیات برای شناسایی منطقه رفتیم.

از میدان امام رضا (ع) که عبور کردیم با صحنه عجیبی روبرو شدیم. همه میدان رزم و مسیر را آب گرفته بود و زمین چسبنده شده بود. ماشین ها و افراد در گل و لای فرو می رفتند. به سختی از مسیر عبور کردیم و وارد کانال ها شدیم.

اولین مانعی که بعد از مانع آب در میدان رزم به آن برخوردیم، خاکریزهای نانی شکل یا هلالی شکل بود که قوس آن ها به طرف نیروهای ما طراحی شده بود. بسیاری از رزمندگان برای تسخیر این خاکریزها شهید شدند. ما که کمی عقب تر از دیگر لشکرها وارد عملیات شده بودیم از بین پیکرهای مطهر این شهدا عبور

شهید املاکی مسیر را به خوبی شناخت و با درک از انقلاب و حضرت امام خمینی (ره) این مسیر را ادامه داد. روزبه روز بر ایمانش افزوده شد.

مسلمانان در بدو حرکت همان حسین املاکی ده سال پیش نبود. روزبه روز پله های ایمان و اعتقاد را طی کرد و در نهایت شد شهید حسین املاکی.

می کردیم. بعد از آن وارد نانی شکل ها شدیم و برای شناسایی منطقه به رصد مواضع دشمن پرداختیم. در حال شناسایی، سردار همدانی شجاعانه به رصد منطقه پرداخت به طوری که چند بار در تیررس دشمن قرار گرفت و گلوله دشمن به کنار ایشان اصابت کرد. از آنجا که قوس هلالی شکل ها به سمت عراقی ها طراحی شده بود اگر عراقی ها حمله سنگین می کردند نیروهای ما جان پناهی نداشتند و قطعاً تلفات بسیاری را می گرفت.

بچه های جهاد سمنان دستور داشتند آنجا خاکریز بزنند و این سنگرسازان بی سنگر در میان آماج خمپاره و گلوله های دشمن بعثی به مجاهدتی وصفناپذیر مشغول بودند. سنگرسازان بی سنگر کربلای ۵، همچون همه عملیات ها بدون هیچ محافظ و سدی در برابر گلوله دشمنان یکی پس از دیگری در آن سیل عظیم آتش توپخانه دشمن، به ایجاد خاکریز می پرداختند و یکی پس از دیگری یا شهید و یا زخمی می شدند. صحنه های عجیبی از ایثار و دلاوری را به نمایش گذاشته بودند و در واقع همچون ظهر عاشورا از کبان و مقدساتشان دفاع می کردند.

لحظاتی بعد بالای یکی از هلال ها یک دسته را دیدم که نشسته اند و فرمانده آن ها در حال توجیه کردن است. فرمانده آن ها می گفت «برادران بطری های شربت شهادت را از کوله پشتی هایتان در بیاورید و بنوشید که هر که بیاید طعم شهادت را خواهد چشید». بعد از انجام شناسایی، نیروها را توجیه و آماده

عملیات کردیم. پاسی از شب گذشته بود که آن ها را سوار بر توپوتا کردیم و به سمت منطقه عملیاتی حرکت کردیم. دو گردان میثم (که من فرمانده گردان میثم بودم) و گردان حمزه سیدالشهدا (که شهید خوش سیرت فرمانده گردان حمزه سیدالشهدا بود) به همراه هم به سمت میدان امام رضا (ع) حرکت کردیم. در راه که می رفتیم جاده شدیداً زیر آتش بود و نگران نیروها بودیم که آیا سالم به منطقه می رسند یا نه. پس از طی مسافتی در جاده منتهی به منطقه عملیاتی به محلی که قرار بود لشکر ما مستقر شود رسیدیم. به سختی در تاریکی شب گردانمان را در کانال مستقر کردیم. مأموریت ما پیشروی به سمت جزیره بوئین و همچنین تصرف منطقه سمت چپ دوئجی بود.

یکی از نیروهای اطلاعات و عملیات به نام شهید سید مهدی ناییبی را به خاطر می آورم، آن قدر شجاع و دلیر بود که در طول جنگ معروف بود برای هیچ خمپاره ای خیز نرفت. ناییبی روز عملیات آمد و به من گفت که بلد راه است و آماده شدیم برای حرکت و همین طور که در حرکت بودیم اصابت خمپاره ها روی خط حرکت ما شروع شد. یکی از همین خمپاره ها کنارم به زمین خورد و من روی زمین افتادم. احساس کردم پشتم می سوزد ولی اعتنا نکردم و دیدم بی سیم چی و پیک من هم به زمین افتادند. پیک من یک ترکش به گلویش خورده بود. من را صدا کرد، کمی او را جمع و جور کردیم و به راه خود ادامه دادیم. اما وی که اکنون جانباز قطع نخاع است ساعت ها به خاطر این که نمی توانست حرکت کند روی



بتوانیم به منطقه برگردیم و برای بازپس‌گیری آن اقدام کنیم. به همین خاطر از جاده عقب‌نشینی نکردیم و از راه نخلستان رفتیم و در مقابل دوئیچی مستقر شدیم.

سه شب بود خواب به چشمانم نیامده بود. روی خاکریز دراز کشیدم و چفیه‌ای را روی صورتم انداخته بودم. در خواب و بیداری و در همان حالت درازکش روی خاکریز خمپاره‌ها را رصد می‌کردم که کجا به زمین می‌خورد. در این لحظات یکی از نیروها به نام برادر کریمی (از بچه‌های اطلاعات عملیات لشکر قدس) آمد کنار من دوزانو نشست روی خاکریز و می‌خواست با من دست بدهد. یک خمپاره درست در چند قدمی ما به زمین اصابت کرد و ترکش این خمپاره پای او را قطع کرد. همچنین چند نقطه از بدن من و چند نفر از نیروها هم مورد اصابت ترکش قرار گرفت. دستم بیشترین ترکش را خورد. سینه‌ام هم ترکش خورده بود. از همان جا به سمت پایین خاکریز غلتیدم و بی‌هوش شدم. بعد از آن به اورژانس صحرائی جهت مداوای اولیه منتقل شدم و سپس به بیمارستان اهواز و نهایتاً به تهران اعزام شدم. شدت جراحت دستم به حدی بود که دستم را با سیم فلزی بخیه زده بودند. آن قدر وضعیت بدی داشت که با نخ بخیه جمع نمی‌شد. بعد از اندکی مداوا در بیمارستان تهران و تبریز، برای حضور در مرحله دوم عملیات خودم را به منطقه رساندم. گردان را به خط پدافندی فرستاده بودند و مسئولیت گردان را به جانشین من شهید ابراهیم کشاورز که یک معلم بود سپرده بودند. ایشان بر اثر اصابت راکت هواییما به سنگرشان بعدها شهید شدند. من هم در کنار شهید املاکی که مسئول محور بود کمک می‌کردم.

شدیم نیروهای عراقی هستند. در حال فرار بودند و توسط نیروهای ما مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و روی یک تانک سوخته افتادند. درگیری در این مرحله یک درگیری تن به تن بود.

یکی از صحنه‌های به یاد ماندنی عملیات، جوانی بود که به روی جاده رفت و از بالا دشمن را هدف گرفت. این شجاعت و دلاوری او نیز زبانه‌ها را فرو کرد. روحیه سلحشوری نیروها را دوچندان کرده بود.

در هنگام درگیری وقتی آرپی‌جی‌های زن‌ها می‌خواستند تیربارچی مقابل را از کار بیندازند یکی پس از دیگری مورد اصابت گلوله مستقیم قرار می‌گرفتند. این نشانگر آن بود که یک تک‌تیرانداز در زاویه‌ای دیگر در حال درو کردن نیروهای ماست. یکی از نیروها خودش را به طرف دیگر جاده رساند و خود را از صحنه درگیری دور کرد تا بتواند تک‌تیرانداز را به دام بیندازد.

زمین مانده بود. چرا که نیروها فکر می‌کردند وی شهید شده است، نام او برادر صلح‌جو بود. بعد از پیشروی، به نیروها روحیه می‌دادم. بلد راه که شهید نایی‌راد بود در جلو می‌رفت و مسیرها را دوباره چک می‌کرد تا بهترین مسیر را برای پیشروی انتخاب کند و دوباره برمی‌گشت و مسیر را به ما اعلام می‌کرد.

در این عملیات شهید املاکی چه مسئولیتی داشت؟

پیشروی ما ادامه داشت تا این که به شهید املاکی، مسئول اطلاعات عملیات که در عملیات مسئول محور هم بود رسیدیم. داخل یک اتاقک نشسته بود و دوباره مسیر را برای من توجیه کرد. شهید املاکی به من تأکید کرد که تا جاده روشن نشده و آفتاب طلوع نکرده باید به محل مورد نظر برسید. ما نیز به سرعت راه را ادامه دادیم، در طول مسیر یک لحظه احساس کردم جاده امن نیست. به همین دلیل به نیروها گفتم از کنار جاده حرکت کنند. این موضوع کار را سخت می‌کرد چون نیروها در زمین گل و لای به‌سختی حرکت می‌کردند.

تقریباً در بوارین بودیم. من روی جاده در حرکت بودم که ناگهان دشمن ما را هدف قرار داد و خاک جاده به روی صورت ما پاشید. خودم را به کنار جاده رساندم و درگیری از همان جا شروع شد. در همین هنگام در حالی که هوا به اصطلاح گرگ و میش بود، تعدادی از میان آب بیرون آمدند و به سمت عقب پا به فرار گذاشتند. بعد از چند لحظه متوجه

در مرحله‌ای شهید املاکی خواستند برگردید موضوع چه بود؟

در مرحله‌ای از عملیات دستور رسید ۲۰۰ متر به عقب برگردید و به موقعیتی که برادر املاکی شما را توجیه کرد، برگردید. حتی یک نفر از طرف شهید املاکی آمد و گفت: «برادر املاکی گفته هر طور شده محمدی را برگردان». من هم از پشت بی‌سیم گفتم به هیچ عنوان عقب‌نشینی نمی‌کنم. ولی بالاخره برای اجرای دستور مجبور به عقب‌نشینی شدیم تا مجدداً

حسین آدمی بود که دیر به گریه می‌آمد، آن روز شهید خوش‌سیرت که صدای نسبتاً خوبی هم داشت شروع کرد به خواندن مصیبت حضرت سیدالشهدا و انتهای آن را به شهادت حسین املاکی ختم کرد که بعد از شهادت حسین املاکی دخترانت برات گریه می‌کنند و الی آخر، دیدیم حسین دارد گریه می‌کند اشک پهنای صورتش را گرفته بود.



فرمانده جان بر کف

گفت و گو با یوسف پسندیده هم‌رزم شهید در ارتفاعات بانی بنوک

در ادامه عملیات والفجر ۱۰ ماموریت تصرف و اشغال ارتفاعات بانی بنوک و کله اسبی و همچنین کنترل جاده سید صادق به خرماال و حلبچه و منحرف کردن دشمن از تک اصلی و کم کردن فشارهای دشمن از سایر یگان‌ها خودی به لشکر گیلان واگذار گردید.

تصمیم گرفته شد تیپ ویژه قدس واقع در سنندج که مأموریت مبارزه با ضد انقلاب داخلی و جنگ‌های نامنظم را داشت تحویل گیلان بدهند و رزمندگان شجاع و باتجربه گیلانی در اقصی نقاط کشور و یگان‌های رزم را فراخوانده و در این یگان سازماندهی و به کار بگیرند.

شهید املاکی هم یکی از این عزیزان دلسوز و باتجربه گیلانی به کمک رزمندگان تیپ قدس آمد و واحد اطلاعات و عملیات تیپ را تقویت نمود.



درآمد

رزمنده پسندیده از جمله کسانی است که تا آخرین لحظه همراه حضور داشت. او می‌گوید در صبح عملیات والفجر ۱۰ با شهید املاکی و برادر جانباز حاج سیف‌الله طهماسبی و بی‌سیم‌چی برای سرکشی و همچنین بررسی اوضاع در منطقه حضور پیدا کردیم. سمت چپ از تفاع بانی بنوک و ... ادامه ماجرا متنی است که در گفت‌وگو با وی انجام گرفته است.

حضور در کردستان

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِمُونَ

سال ۶۰ در سن ۱۷ سالگی برای اعزام به جبهه دوره آموزش نظامی را در پادگان منجیل گذراندم. پس از شرکت در عملیات بیت‌المقدس که منجر به پیروزی و آزادسازی خرمشهر شده بود جذب سپاه رشت شدم. پس از آن با توجه به حضور ضد انقلاب در کردستان و ناامن بودن غرب کشور، به این منطقه از طریق سپاه اعزام شدم و در عملیات‌های داخلی و برون‌مرزی نیز توفیق حضور پیدا کردم.

تشکیل تیپ قدس

در دوران هشت سال دفاع مقدس، گیلان و مازندران دارای یک لشکر به نام ۲۵ کربلا بودند. نیمی از رزمندگان این لشکر گیلانی بودند. با توجه به حساسیت‌های قومی و دغدغه‌های موجود، نیروهای قدیمی سپاه رشت و گیلان طی جلسات خصوصی و بعضاً رسمی تصمیم گرفتند یگانی مستقل برای گیلان با موافقت فرماندهی محترم کل سپاه تشکیل و سازماندهی کنند. همچنین از راهنمایی، کمک و مشاوره‌های شهید زنده محراب آیت‌ا... احسان‌بخش، نماینده امام و امام جمعه رشت نیز بهره بردند.

پس از جلسات با فرماندهان رده بالای سپاه و پیگیری رزمندگان دلسوز گیلانی، عاقبت



ارتقای تیپ به لشکر

رزمندگان گیلانی پس از تحویل گرفتن تیپ با انجام عملیات‌های آفندی و برون‌مرزی، جذب نیروهای بسیجی و کادرسازی قوی توانستند سازمان تیپ را به لشکر ارتقا دهند. شهید املاکی در مأموریت‌ها و طراحی‌ها بسیار قوی و خوب ایفای نقش می‌کرد. فرماندهان وقت یگان هم از این موضوع با خبر بودند و سعی می‌کردند در تمام بحث‌ها و جلسات عملیاتی که در قرارگاه انجام می‌شد، ایشان هم حضور داشته باشند.

نقش سردار املاکی در منطقه ماووت

در عملیات نصر ۴ در منطقه ماووت شهید املاکی نقش بسزایی داشت. تقریباً با کمک شهید املاکی و دیگر فرماندهان و رزمندگان گیلانی موفقیت‌های بزرگی کسب شد. در شناسایی‌هایی که توسط رزمندگان شجاع و بی‌ادعای واحد اطلاعات انجام می‌شد، شهید املاکی بسیار دقیق بود. حتی برای اطمینان بیشتر گاهی اوقات با رزمندگان اطلاعات به شناسایی می‌رفت و حضور چشم‌گیری داشتند. خودشان روی شناسایی بچه‌های اطلاعات عملیات نظارت کامل داشتند. همین عملکردها و شجاعت همه عزیزان رزمنده گیلان باعث شد در عملیات نصر ۴ موفقیت‌هایی کسب کنیم که شهید املاکی نقش بسزایی در آن داشتند.

دیدار اول با شهید املاکی

در تیپ قدس افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم.

نحوه شناسایی نیروهای واحد اطلاعات

سردار املاکی وقتی از لشکر ۲۵ آمدند، شناخت خوبی از رزمندگان گیلانی لشکر ۲۵ داشتند. همان بچه‌ها رهبری اطلاعات تیپ را بر عهده گرفتند. درست است که ما خیلی دیر یک تیپ مستقل به دست آوردیم، ولی بچه‌های باتجربه‌ای داشتیم. همان‌هایی که از اول جنگ در لشکر ۲۵ و یگان‌های دیگر خدمت کرده بودند.

نقش آفرینی شهید املاکی در عملیات‌ها

این شهید بزرگوار هم در لشکر ۲۵ و هم در لشکر گیلان نقش بسیار تأثیرگذاری داشت

ناچیز بود.

علت شیمیایی زدن دشمن در والفجر ۱۰

در مرحله پیروزی بودیم. با توجه به این که دشت حلبچه، خرمال، دوجیله و دیگر شهرهای عراق به تصرف ما درآمده بودند، دشمن بسیار ناراحت و عصبانی بود. عراقی‌ها با یگان‌های زمینی و هوایی و با اجرای آتش شدید و پاتک‌های متوالی و استفاده از گازهای شیمیایی تلاش می‌کردند مناطق تصرف‌شده را پس بگیرند. رژیم بعثی حتی به مردم خودش هم رحم نکرد و جمعیت زیادی

و با تدبیر عمل می‌کرد. پا به پای دیگر رزمندگان گیلانی برای رسیدن به پیروزی و موفقیت در عملیات‌ها نقش آفرینی و تلاش داشت.

بخصوص در عملیات نصر ۴ که ایشان جانشین لشکر بودند. واقعاً توانستند از نظر عملیاتی نقش چشم‌گیری در پیروزی این عملیات در منطقه مأموریت ایفا کنند.

در عملیات نصر ۴ فرمانده وقت لشکر تمام هدایت عملیات و مانور گردان‌ها را به شهید املاکی واگذار نموده بودند. ایشان هم به‌حق توانستند عملیات نصر ۴ را مدیریت و پیروزی‌های بزرگ و چشم‌گیری برای یگان به ارمغان بیاورند.

علت ماندگار شدن شهید املاکی

حضرت آقا در مورد شهید املاکی فرمودند: وقتی در میدان جنگ دشمن شیمیایی زد شهید املاکی شما، جانشین لشکر گیلان، ماسک خود را به بسیجی کنار دستش واگذار کرد و قهرمان یعنی این.

واقعاً در آن لحظات خطیر و حساس انتخاب زنده ماندن یا شهادت در راه خدا سخت است، اما برای امثال شهید املاکی بسیار آسان و شیرین بود. این شهید بزرگوار با ایثار و از جان گذشتگی شهادت را با جان و دل پذیرا شد. در یک جمله بگویم ترس و مرگ در برابر شهید املاکی بسیار حقیر و

در کانال یک ماسک پیدا کردم سریع برای شهید املاکی بردم که دیدم شهید املاکی بر زمین افتاده و در حال لرزش و خفگی شدید است هرچه سعی کردیم شهید بزرگوار به هوش نبود که ماسک را بر صورت بزند بنابراین دونفری به اجبار ماسک را بر صورت شهید املاکی زدیم. من با توجه به اینکه با ماسک طول کانال را دویده بودم حالت خفگی داشتم و تار شدن چشم‌هایم مرا آزار می‌داد.



در مورخه ۶۷/۸/۱ لشکر گیلان با سه گردان در خط گردان کمیل سمت چپ گردان یا رسول سمت راست و گردان حمزه در وسط توانست اهداف پیش تعیین شده را در شب اول عملیات تصرف و تأمین و راه‌های مواصلاتی شهر سید صادق را کنترل نماید. در صبح عملیات والفجر ۱۰ با شهید املاکی و برادر جانباز حاج سیف‌الله طهماسبی و بی‌سیم‌چی برای سرکشی و همچنین بررسی اوضاع در منطقه حضور پیدا کردیم سمت چپ ارتفاع بانی بنوک گردان کمیل عمل کرده بود که منجر به شهادت فرمانده دلاور گردان محمد اصغری‌خواه و تعداد دیگری از عزیزان شده بود

در طول مسیر، آتش دشمن بسیار شدید بود و کل منطقه را زیر پوشش قرار داده بود. متوجه شدیم سمت راست که گردان حضرت رسول بود، آتش و فشار زیادی را تحمل می‌کنند. این مسئله باعث شد آهنگ حرکت خود را به سمت ارتفاع کله اسبی تندتر کردیم. آتش دشمن زیاد و نقطه‌ای بود. به ناچار مسیر حرکت ما در داخل کانال و یال شمالی به سمت خط خودی (ارتفاع بانی بنوک) بود. در مسیر، یک ماسک پیدا کردیم و به شهید املاکی دادیم. با توجه به حجم زیاد آتش دشمن، حرکت به‌کندی انجام می‌شد. در ادامه متوجه شدیم تعدادی از گلوله‌های خمپاره و توپ در برخورد با زمین صدای انفجاری از آن‌ها به گوش نمی‌رسد. دشمن از گازهای شیمیایی استفاده کرده بود. به همین دلیل سریع ماسک‌ها را به صورت زدیم. در همین حین یک رزمنده بسیجی آمد و گفت ماسک مرا بدهید و شهید املاکی فوراً ماسک را به رزمنده بسیجی تقدیم کرد. هر چه سعی کردیم ایشان از ماسک‌های ما استفاده کنند، قبول نکردند. آقای طهماسبی چفیه داشتند. چفیه را خیس کردند دادیم به شهید املاکی تا بتواند جلوی صورتش بگذارد. من با سرعت زیاد رفتم به سمت گردان یا رسول. پس از طی مسیر در کانال یک ماسک پیدا کردم. سریع برای شهید املاکی بردم که دیدم شهید املاکی بر زمین افتاده و در حال لرزش

شایسته و بایسته آن‌گونه که بودند و آن‌گونه که سزاوارند، توصیف کرد. در ادامه عملیات والفجر ۱۰ ماموریت تصرف و اشغال ارتفاعات بانی بنوک و کله‌اسبی و همچنین کنترل جاده سید صادق به خرمال و حلبچه و منحرف کردن دشمن از تک اصلی و کم کردن فشارهای دشمن از سایر یگان‌ها خودی، به لشکر گیلان واگذار گردید. در مورخه ۶۷/۸/۱ لشکر گیلان با سه گردان کمیل سمت چپ، گردان یا رسول سمت راست و گردان حمزه در وسط توانست اهداف از پیش تعیین شده را در شب اول عملیات تصرف و تأمین و راه‌های مواصلاتی شهر سید صادق را کنترل نماید. در صبح عملیات والفجر ۱۰ با شهید املاکی، برادر جانباز حاج سیف‌الله طهماسبی و بی‌سیم‌چی برای سرکشی و همچنین بررسی اوضاع در منطقه حضور پیدا کردیم. سمت چپ ارتفاع بانی بنوک گردان کمیل عمل کرده بود که منجر به شهادت فرمانده دلاور گردان محمد اصغری‌خواه و تعداد دیگری از عزیزان شده بود. پس از حضور در گردان کمیل و صحبت با عزیزان و فرماندهان این گردان و اقامه نماز و ذکر دعا، شهید املاکی قرآن را از جیبش درآورد و بسیار عارفانه تا مدتی قرائت و زمزمه می‌کرد و انگار به او الهام شده بود. پس از آن به سمت منطقه گردان حمزه و گردان حضرت رسول حرکت کردیم.

از مردم منطقه با استشمام گازهای شیمیایی کشته و مجروح شدند. یگان‌های خودی نیز برای تحکیم مواضع و استحکامات با سختی روبرو بودند. دشمن نیز به منظور ایجاد رعب و وحشت در منطقه و عدم توانایی، به صورت گسترده از گازهای شیمیایی استفاده می‌کرد و چاره‌ای جز این کار برای دشمن بعثی وجود نداشت.

صبح عملیات پس از آزادسازی حلبچه، من و شهید روشن با موتور به منطقه عملیاتی والفجر ۱۰ رفتیم و خانواده‌هایی را دیدیم که در داخل خودرو نشسته بودند و همگی در اثر گازهای شیمیایی جان سپرده بودند. مادری را دیدیم که در حال شیر دادن فرزندش بود و جان به جان آفرین تسلیم کرده بودند. خانواده‌هایی در خانه‌هایشان روی خودشان پتو انداخته بودند، فکر می‌کردند با این کار در مقابل گازهای شیمیایی در امان می‌مانند، اما همگی مرده بودند. صدام جنایتکار و مزدورانش به هم‌وطن خودش هم رحم نداشت وای به حال نیروهای ایرانی.

لحظه شهادت

سخن از مرد حماسه‌آفرینی همچون حسین املاکی و بیان شجاعت و ایثار او که پر از حماسه‌های فراموش ناشدنی است، کاری است دشوار و امری است مشکل. دشوار به این دلیل که نمی‌توان ابرمردان را به گونه

در شناسایی‌هایی که توسط رزمندگان شجاع و بی‌ادعای واحد اطلاعات انجام می‌شد، شهید املاکی بسیار دقیق بود. حتی برای اطمینان بیشتر گاهی اوقات با رزمندگان اطلاعات به شناسایی می‌رفت و حضور چشم‌گیری داشتند. خودشان روی شناسایی بچه‌های اطلاعات عملیات نظارت کامل داشتند. همین عملکردها و شجاعت همه عزیزان رزمنده گیلان باعث شد در عملیات نصر ۴ موفقیت‌هایی کسب کنیم که شهید املاکی نقش بسزایی در آن داشتند.



برگردیم. در حین برگشت سروان عراقی به پشتم زد و گفت: «حرس الامام خمینی» یعنی تو پاسدار امام خمینی هستی، نه نیروی تعاون. گفتم درست حدس زدی حالا تکلیف ما چیست؟ ما روز یکشنبه رفته بودیم، گفت: روز سه‌شنبه بیایید شهیدتان را ببرید. من روز سه‌شنبه مأموریت داشتم، ۱۰ نفر از بچه‌ها برای آوردن پیکر شهید املاکی رفتند ولی به آنها تیراندازی شد و اصلاً اجازه ندادند وارد منطقه شوند.

قضیه همین‌طور ماند تا دو سال بعد که در عراق تحولاتی انجام شد، به طوری که در مرز دیگر نیروی نظامی نبود. با آمبولانس به همراه یکی از هم‌زمانم مجدداً از مرز ایران گذشتیم و با عبور از پنجوبین وارد منطقه عملیات والفجر ۱۰ شدیم. تمام مکان‌ها را گشتیم. پس از ساعت‌ها تفحص موفق به پیدا کردن پیکر این شهید بزرگوار نشدیم. مجدداً در سال ۹۶ با گروه پرتلاش و زحمتکش تفحص ستاد کل نیروهای مسلح بار دیگر به منطقه رفتیم و چند روزی منطقه را جستجو کردیم، اما موفق به پیدا کردن پیکر پاک شهید بزرگوار نشدیم.

حسین هجرت کرد با چهره‌ای مصمم در غربت خویش برای رسیدن به شهادت در راه خدا.

است نیروهای عراقی حرکتی داشته باشند. بنابراین نیروهای ما آماده و در نقاط مهم مستقر بودند که اگر اتفاقی افتاد آن‌ها بتوانند واکنش نشان بدهند.

فرمانده عراقی‌ها سروان و ترک‌زبان آدم خوبی بود. به فرمانده آن‌ها گفتیم ما از بچه‌های تعاون هستیم، آمده‌ایم پیکر شهدا را با خودمان ببریم. تقریباً جایی رفته بودیم که شهید املاکی به شهادت رسیده بود. فرمانده گروهان عراقی چند متر آن طرف‌تر محل پیکر یک شهید را به ما نشان داد که روی آن پیکر خاک ریخته بودند.

در حین صحبت من با فرمانده عراقی، همراهان و رزمندگان سریع قسمتی از خاک را کنار زدند و گفتند لباس‌ها با شهید بزرگوار املاکی مطابقت دارد و همان لباس و کفشی است که شهید در عملیات پوشیده بود. از فرمانده عراقی تقاضا کردیم این پیکر را به ایران ببریم. سروان عراقی گفت که من باید اجازه بگیرم تا این شهید را ببرید. با سروان عراقی وارد سنگرشان شدیم. کار خیلی خطرناکی انجام دادیم. چون هر لحظه ممکن بود ما را به اسارت بگیرند. تماس بی‌سیمی با فرمانده خودشان برقرار کرد و گفت نیروهای ایرانی از طرف تعاون آمده‌اند برای جمع‌آوری پیکر شهدا. فرمانده آن‌ها گفت اگر آمده‌اند دستگیرشان کنید. ما دیدیم اوضاع خیلی مناسب نیست. تصمیم گرفتیم سریع

و خفگی شدید است. هرچه سعی کردیم شهید بزرگوار به هوش نبود که ماسک را به صورت بزند. دو نفری به اجبار ماسک را بر صورت شهید املاکی زدیم. با توجه به این که با ماسک طول کانال را دویده بودم، حالت خفگی داشتم و تار شدن چشم‌هایم مرا آزار می‌داد. مدتی بالای سر شهید ماندیم و متوجه شدیم زدن ماسک دیگر اثر ندارد و این سردار رشید گیلانی کاملاً بی‌حرکت بر روی زمین آرمیده بود و با چهره‌ای معصوم و مصمم شهادت را پذیرا گشت و همه رزمندگان را از فراغش داغدار نمود. این رشادت، شهامت و ازخودگذشتگی و فرمایش حضرت آقا در خصوص قهرمان بودن شهید املاکی در تاریخ ثبت شد و درسی بسیار بزرگ و ارزشمند برای آیندگان بر جای گذاشت.

در جستجوی شهید املاکی

در سال ۷۰ سردار عبدالهی فرمودند بروید شهید املاکی را بیاورید؟ پس از هماهنگی‌های لازم همراه یک اکیپ حدود ۳۰ نفره که کردزبان و عرب‌زبان نیز همراه ما بود با نیروهای اطلاعات عملیات و تعاون با لباس غیر نظامی به منطقه رفتیم. به محض رسیدن پیکر چند شهید را پیدا کردیم. در حین تفحص و جستجو دیدیم توسط چند عراقی محاصره شده‌ایم.

البته از قبل پیش‌بینی کرده بودیم که ممکن



درآمد

مهر علی ابراهیم نژاد از نیروهای واحد اطلاعات در لشکر ۲۵ کربلا بود که پس از جدایی سردار املاکی از لشکر ۲۵ کربلا و رفتنش به لشکر قدس به رغم تأکید شهید املاکی بر رفتن او به لشکر قدس، مهر علی بنا بر دلایلی حاضر نشد به لشکر قدس برود. او نیز همانند دیگر نیروهای واحد اطلاعات ناگفته‌های بسیاری از این جنگ و سردار املاکی دارد. این متن برگرفته از گفت‌وگو با اوست.

کارشان شدم. بعد از عملیات والفجر ۶ بود که به واحد اطلاعات رفتم و درخواست کردم به آن واحد بروم. بعد از تحقیقات و گزینش وارد اطلاعات عملیات شدم. از شناسن خویم، به من گفتند باید بروید به محور ۱ که مسئولش آقای حسین املاکی بودند و اولین برخورد در محور ۱ با ایشان بود و شدم نیروی ایشان.

تسلط سردار املاکی به مناطق عملیاتی چه گونه بود؟

سردار املاکی معمولاً برای شناسایی خودش می‌رفتند. آن‌قدر هم کارکشته بودند که به نظرم حتی نیاز نبود گزارش شناسایی ما را بررسی و نتیجه‌گیری نمایند. ایشان انگار از قبل این منطقه را می‌شناسد و شناسایی کرده است. در عملیات قدس ۱ و بدر، نیروی آقای املاکی بودیم که وارد عمل شدیم. ایشان برنامه‌ریزی و فرماندهی می‌کردند و بعدها می‌رفتیم برای شناسایی.

از شناسایی سردار املاکی در عملیات خیبر بفرمایید

آقای املاکی نقش به‌سزایی در عملیات‌ها داشت. به عنوان مثال در عملیات خیبر شناسایی‌های اولیه را سردار املاکی و میکائیل فرج‌پور که جانشین ایشان بودند، انجام دادند. این دو نفر به مدت چند روز به جزایر مجنون رفتند، آن‌ها تا عمق دشمن و پس از بازگشت، گزارش کار را فقط به محسن رضایی که با



شهید املاکی قبل از عملیات خیبر گزارش شناسایی را به محسن رضایی ارائه داده بود

گفتگو با مهر علی ابراهیم نژاد از نیروهای واحد اطلاعات

هنوز پاک‌سازی نشده بود با گروهک‌ها درگیر شوم.

در سال ۶۶ رسمی شدم. بعد از اعزام‌های متعدد و رفتن به جبهه و حضور در عملیات‌ها، کار بچه‌های واحد اطلاعات را دیدم و عاشق

از نحوه ورود خودتان به واحد اطلاعات بگویید.

از قائمشهر وارد لشکر ۲۵ کربلا شدم. توفیق داشتم در دوران نوجوانی یعنی در سال ۱۳۶۰ به منطقه کردستان اعزام‌شده و در شهر سنندج که



قریب به یک سال و اندی نیروی آقای املاکی بودم در حالی که یک‌بار هم با من صحبت نکرد. ایشان دستورات را به نیروهای بالاتر اعلام و آنان به ما می‌گفتند. ایشان دارای عظمتی بود و این‌طور نبود که برای مأموریت‌ها با هر ۴۰ نفر صحبت کند این‌را نشان از غرور و خودخواهی او نمی‌دانستیم بلکه نوع سیاستی بود که سردار املاکی داشتند. ایشان دارای جذابیت و مدیریت خاصی بود.

در شناسایی چه مواردی را با ایشان مشورت می‌کردید؟

عملیات قدس بعد از عملیات بدر در اوایل سال ۶۴ بود. چندین جلسه به همراه احمد شویی برای شناسایی رفتیم. وقتی وارد منطقه شدم، احساس کردم معبر دست‌خورده است. احتمال دادم نی‌ها از حالت عادی خارج شده‌اند. انگار هلی‌کوپتری روی آن نشسته باشد. دیگر شناسایی را ادامه ندادم. حدود ۱۵ کیلومتر بلم زدم و به عقب برگشتم. آقای املاکی پرسید: چرا برگشتی؟ گفتم: معبرم دست‌خورده است. دو نفری بلم زدیم و رسیدیم به محل. نگاه کرد و گفت این مکان خمپاره‌خورده و مجدد شناسایی را ادامه دادم. کارها خیلی حساس بود و هر موضوعی را باید با آقای املاکی هماهنگ می‌کردم. نباید بی‌گدار به آب می‌زدیم چون ممکن بود دشمن تله گذاشته باشد.

شما غواصی هم می‌کردید؟ آموزش دیده بودید؟

بله در برخی شناسایی‌ها می‌بایستی غواصی می‌کردیم. ولی از اول اصلاً آموزش تخصصی برای جنگ ندیده بودیم. بعد از عملیات بدر در هور بودیم که با آقای حبیب‌نیا (از نیروهای قدر واحد اطلاعات) با هم بلم زدیم و رفتیم تا پشت دشمن. ایشان دو کیسه گرفته بود که لباس غواصی در آن بود. وقتی رسیدیم یک دست لباس غواصی داد به من و گفت پوش. در حالی که بلد نبودم. برای اولین بار پوشیدم و رفتیم طرف دشمن. به مرور تجربه کسب

با آن هیکل درشتش یک کلاش و یک خشاب روی دوشش گذاشته بود. رسیدیم به‌جایی که آقای املاکی آنجا نشست. کوله‌پشتی را بر زمین گذاشت و دراز کشید. به آن نیرویی که شرحش را دادم گفت اسلحه را در دستش بگیرد، قدم بزند و مراقب باشد تا او اندکی استراحت کند. سپس به ما ۹ نفر گفت تا سنگر کمین عراقی‌ها را شناسایی و مشخص نکردید، برنگردید.

آیا دستورات را مستقیم به نیروها اعلام می‌کرد؟

قریب به یک سال و اندی نیروی آقای املاکی بودم در حالی که یک‌بار هم با من صحبت نکرد. ایشان دستورات را به نیروهای بالاتر اعلام و آنان به ما می‌گفتند. او دارای عظمتی بود و این‌طور نبود که برای مأموریت‌ها با هر ۴۰ نفر صحبت کند. این‌را از غرور و خودخواهی او نمی‌دانستیم، بلکه نوع سیاستی بود که ایشان داشتند. سردار املاکی دارای جذابیت و مدیریت خاصی بود. در عملیات قدس ۱ بود که برای شناسایی رفتیم. آن زمان مسئول گروه بودم و معبر هم برای خودم بود. به من نیرو می‌داد و من می‌رفتم. وقتی خواستم سوار قایق شوم یک‌دفعه گفت: مهرعلی (وقتی اسمم را گفت یکه خوردم) می‌دانی من روی تو خیلی حساب می‌کنم. گفتم بله، گفت پس برو. روی کارهای انفرادی و درگیری من حساب جداگانه‌ای باز کرده بودند.

هلی‌کوپتر آمدند به قرارگاه رحمت، ارائه دادند.

فرمودید در شناسایی‌ها چنانچه به مشکل برمی‌خوردید آقای املاکی ورود می‌کردند. می‌توانید مثالی بزنید؟

در عملیات قدس ۱ و منطقه عمومی سومار که منجر به عملیات نشد در شناسایی‌ها با شهید املاکی بودم. نیروهای زبده بسیاری زیر نظر املاکی بودند. وقتی به شناسایی می‌رفتیم، چنانچه به مشکلی برخورد می‌کردیم، ایشان سعی می‌کرد آن را برطرف نماید. راه‌کارهایی ارائه می‌داد. چنانچه باز به مشکل برمی‌خوردم. شهید املاکی ورود می‌کرد.

در منطقه سومار، هر شب در منطقه دشمن برای شناسایی می‌رفتیم. شناسایی مثل یک پازل است که وقتی کنار هم می‌گذاریم می‌بایستی با هم جور دربیاید. در آن شناسایی که رفته بودیم، سنگر کمین را رد کردیم. به میدان مین دشمن که رسیدیم متوجه شدیم سنگر کمین پشت سر ماست و از آن گذشته‌ایم. در حالی که روزها با دوربین آن را می‌دیدیم ولی در شب از آن می‌گذشتیم. بعد از یک شناسایی یک ماه نتوانستیم سنگر کمین را مشخص کنیم. بدین منظور قرار شد ۹ نفر از بچه‌های کارکشته به همراه شهید املاکی برای شناسایی برویم. در این شناسایی آنچه برایمان بیشتر جالب شد همراهی یک نیروی ساده با ما بود. هر چه حلاجی کردیم داستان چیست، متوجه نشدیم موضوع چیست؟ حرکت کردیم. آقای املاکی



کردم. تا اینکه در والفجر ۸ به نیروها آموزش می‌دادیم. بچه‌های واحد اطلاعات غواصی بلد بودند.

از توانمندی‌های شهید املاکی در شناسایی‌ها بگویید.

شهید املاکی برای شناسایی‌ها خیلی جلو می‌رفت. ایشان یک سال قبل برای عملیات خیبر که در اسفند ۶۲ انجام شد، منطقه را شناسایی کرده بودند، نه برای لشکر ۲۵ کربلا بلکه برای نظام. یعنی خود سردار محسن رضایی می‌آمد و شخصاً گزارش می‌گرفت. آقای املاکی به اتفاق آقای میکائیل فرج‌پور به مدت چند روز در عمق دشمن بودند. آنان در حالی که کیسه خوابشان نیز خیس بود از فرط سرما منتظر صبح بودند تا طلوع خورشید آنها را اندکی گرم کند. عبور از میدان مین و انواع سیم‌خاردهای تویی، ردیفی و فرشی برای ایشان اصلاً مهم نبود. حتی نیروهایش نیز زنده بودند و برای گذشتن از انواع موانع مشکلی نداشتند. به عنوان مثال آقای عباس حسین علی‌پور، از نیروهای شهید املاکی، عبور از میدان مین و موانع برایش مثل آب خوردن بود. یکی دیگر از ویژگی‌های شهید املاکی این بود که به‌رغم اینکه در جنگ رزم‌آور بود در عین حال دل‌رئوفی داشت. کافی بود به ایشان گفته می‌شد شهیدی در منطقه دشمن جا مانده است. این شهید به هر نحو ممکن بایستی به عقب آورده می‌شد.

مثال بزنید.

نزد آقای املاکی برو و گزارش بده. آقای املاکی از من خواسته بودند که وارد سنگر شوم، سنگری که با سنگر عراقی حدود ۱ متر فاصله داشت. فرکانس بی‌سیم را تغییر بدهم و به فرکانس اطلاعات بروم و به ایشان بگویم که در سنگرم. سپس فرکانس را به هم بزنم و برگردم. ساعت ۱۰ صبح بود، آرام رفتم درون آب، زیر پل خودمان و عراقی‌ها را نگاه کردم دیدم اثری از شهید نیست. آرام خودم را کشیدم بالا و درون سنگر رفتم. فرکانس را تغییر دادم و خواستم صحبت کنم ولی نتوانستم. یعنی هر کاری کردم به آقای املاکی بگویم درون سنگرم صدایم بیرون نمی‌آمد. به هر حال بی‌سیم را خاموش کردم و در نهایت برگشتم و به آقای املاکی گزارش دادم. مورد دیگر این که، هر روز صبح بعد از صبحانه به سمت روستای البیضه غواصی می‌کردم و گزارش آن را می‌دادم. یکی از نیروها شهید عادل بود که همراه من بود. در فاصله ۱۰۰ متری دشمن، یک شی را در آب دیدیم که حدود ۵۰ متر با ما فاصله داشت. در تیررس دشمن بود. در خصوص آن شی بین من و شهید عادل اختلاف نظر بود. من گفتم احتمالاً شهیدی است که درون آب افتاده است. ایشان گفت نه. بعد از مدتی قضیه را به آقای املاکی گفتیم. ایشان به من دستور دادند

معبری بود برای شناسایی در البیضه در هورالهویزه. بعد از عملیات قدس ۱، ۲، ۳ و ۴ شناسایی‌ها را ادامه دادیم. دشمن هم در حال زدن موانع بود. در هور روی پل‌های آکاستیو سنگرهایی می‌گذاشتیم به اندازه یک در دو متر. خیلی تنگ و تاریک بود. اندازه‌اش هم در حد نشستن و سینه‌خیز بود. یکی از سنگرها که دو نیروی مازندرانی در آن بودند، اسیر حمله دشمن شدند. دشمن آنان را زده بود. برخی وقت‌ها سنگرها را با چوبی در باتلاق هور فرو می‌کردیم و به وسیله سیم پل را نگه می‌داشتیم تا جریان باد آن را تکان نهد و کاملاً مخفی بماند. نیروهای غواص عراقی برخی وقت‌ها سیم‌ها را باز می‌کردند. بنابراین پل تکان می‌خورد و در تیررس دشمن قرار می‌گرفت. به هر حال دو نیرویی که گفتم، مفقود شده بودند. عراقی‌ها شبیه همین سنگر، سنگر زدند و از امکانات ما استفاده نکرده بودند. آقای املاکی به من گفت نیرویی بگیر. گفت خودت می‌روی مأموریت. نیرویت را جایی قرار بده که عراقی‌ها او را نبینند و او بتواند تو را ببیند که چه کار می‌کنی. آقای تقی‌زاده را لابه‌لای نی جا زدم. به او آنقدر استرس وارد شد بود که دندان‌هایش به هم می‌خورد. گفتم جای تو امن است، ولی هر اتفاقی برایم افتاد آرام و بدون سر و صدا

یک عملیات یا یک مأموریت را نمی‌توان نام برد که لشکر ۲۵ کربلا حضور داشته و این حضور منجر به شکست شده باشد. در عملیات کربلای ۴ به‌رغم عدم موفقیت، لشکر ۲۵ کربلا به اهدافش رسید و این سایر لشکرها بودند که نتوانستند به ما برسند و به‌ناچار مجبور به عقب‌نشینی شدیم. من در تمامی عملیات‌هایی که لشکر ۲۵ کربلا بود حضور داشتم.

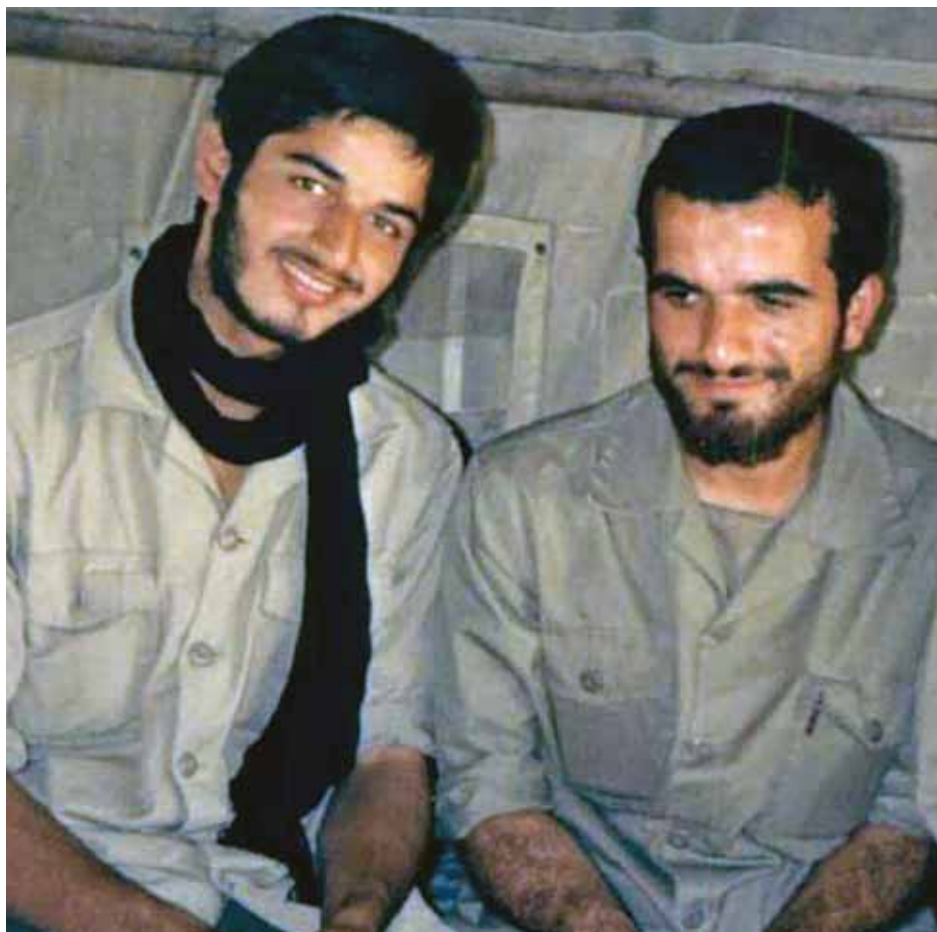
مدیریت خاصی برخوردار بود. می‌گویند اگر می‌خواهی از سیم‌خاردار دشمن عبور کنی از سیم‌خاردار نفست عبور کن. آقای املاکی آن قدر معنویت، مدیریت و جذابیت داشت، شدند املاکی. تخصص و کار بستگی به ایمان داشت. این ایمان بچه‌ها بود که باعث می‌شد قلب‌ها نلرزدند و از موانع دشمن عبور کنند. برای شهید املاکی قابل قبول نبود به ایشان بگوییم نمی‌توانیم از سیم‌خاردار عبور کنیم. به نظرم وقتی مهرعلی ابراهیم‌نژاد نتوانست از موانع عبور کند، این نشانه ضعف ایمان است. نه تخصص. ایشان به نیروهایش ایمان داشت. در منطقه، بحث تخصصی، آن‌چنان مطرح نبود. خود من غواصی نمی‌دانستم.

با رفتن شهید املاکی از لشکر ۲۵ به لشکر قدس، نیروهای اطلاعاتی هم رفتند؟

آن‌هایی که بچه‌های گیلان بودند رفتند و ما که مرید آقای املاکی بودیم انگار بی‌پدر شده‌ایم. نیروها پخش شدند. البته به لشکر قدس می‌رفتم و با ایشان دیدار می‌کردم. هر بار مرا می‌دید می‌خواست به لشکر قدس بروم. این از علاقه ایشان به من بود. منتهی با توجه به عرقی که به لشکر ۲۵ کربلا داشتیم و دوستان در این لشکر بودند آنجا ماندیم.

خبر شهادت را کجا شنیدید؟

در عملیات والفجر ۱ وقتی که مأموریت لشکر ۲۵ کربلا تمام شد و از ارتفاعات مرزی وارد خاک ایران شدیم، تازه به لشکر قدس مأموریت داده شد که ادامه عملیات را انجام دهد. من شیمیایی شده بودم و حالم خوب نبود. در این بین آقای املاکی را دیدم و با ایشان گفت‌وگو کردم. به من گفتند حالا خسته‌ای برو و هر وقت استراحت کردی و خواستی بیایی منطقه بیا پیش خودم. این اتفاق شب عید سال ۱۳۶۷ افتاد. با این که سیستم اطلاع‌رسانی آن موقع مثل الآن نبود، به گوشمان رسید که آقای املاکی در بمباران شیمیایی منطقه بانی بنوک به شهادت رسیده‌اند. دنیا سرمان ویران شده بود. ایشان با آن روحیاتی که داشتند و تا آن موقع شهید نشده بودند، خیلی بود. حق ایشان شهادت بود. ولی باز هم شهادت ایشان برایمان سنگین بود و سردار املاکی از اولش هم معلوم بود که یک شهید زنده است.



ایران (شمال عراق) می‌بایستی می‌رفت جزیره مجنون و با نیروهای عمل‌کننده عملیات خیبر درگیر می‌شد. مأموریت ما این بود که این دو سپاه زمین‌گیر شوند. بنابراین رفتیم و دشمن را زمین‌گیر کردیم و نگذاشتیم با تمام توان برود و به عملیات خیبر برسد و پاتک انجام دهد. بنابراین مأموریت زمین‌گیر کردن سپاه عراق بود که این کار هم شد.

کدام شناسایی برایتان جذابیت داشت؟

همه شناسایی‌ها برای ما جذابیت داشت. با تمامی استرس‌ها و مسئولیت‌هایی که داشت، تماماً لذت بود. کسی که در شناسایی بود به طور مستقیم انجام شناسایی به معنویت او بستگی داشت. به مدت ۳ سالی که در شناسایی بودم به دلیل جذابیت کار و کار با بهترین‌ها، آن ۳ سال جزء عمر من محسوب نمی‌شود.

شهید املاکی چطور املاکی شد؟

روحیات پشت جبهه در جبهه نمود پیدا می‌کرد. برای فرماندهی به‌خصوص واحد اطلاعات چند شاخص لازم بود. از جمله شجاعت، ایمان و مدیریت. شهید املاکی از ایمان، شجاعت و

جنازه را برگردانم. جنازه مربوط به شهیدی از بهشهر بود.

نقش لشکر ۲۵ در عملیات‌ها را چه گونه ارزیابی می‌کنید؟

نقش لشکر ۳۵ در عملیات‌ها بسیار پررنگ بود. یک معبر، یک عملیات یا یک مأموریت را نمی‌توان نام برد که لشکر ۲۵ کربلا حضور داشته و این حضور منجر به شکست شده باشد. در عملیات کربلای ۴ به‌رغم عدم موفقیت، لشکر ۲۵ کربلا به اهدافش رسید و این سایر لشکرها بودند که نتوانستند به ما برسند و به‌ناچار مجبور به عقب‌نشینی شدیم. من در تمامی عملیات‌هایی که لشکر ۲۵ کربلا بود، حضور داشتم. یکی دیگر از عملیات‌هایی که برخی قائل به این هستند که موفق نبود عملیات والفجر ۶ بود. در این عملیات بعد از ۳ روز عقب‌نشینی کردیم. این جزء معدود عملیات‌هایی بود که صد در صد پیروزی حاصل شد. حال چون به عقب برگشتیم این تصور است که با شکست مواجه شده است. داستان این گونه بود که قرار بود عملیات خیبر شروع شود. دو سپاه عراق از غرب



درآمد

سیف‌الله طهماسبی از جمله نیروهای اطلاعات عملیات بود که از لشکر ۲۵ تا لشکر قدس در کنار سردار املاکی حضور داشت. وی در عملیات والفجر ۱۰ مشاور و هم‌راننده شهید املاکی بود. او در زمان شهادت سردار املاکی در کنارش بوده. در گفت‌وگو با وی جزئیات بیشتری از حادثه بیان شد که شرح آن را می‌خوانید.



سجده سردار

آخرین لحظه‌های سردار املاکی در گفت‌وگو با سیف‌الله طهماسبی

ماسک را داد و شد حسین املاکی. او باید یک جایی ایثار می‌کرد. املاکی در جنگ خیلی ایثار کرد و اینجا اوج ایثار او بود.

فکر می‌کنید شهید املاکی چرا این کار را انجام داد؟

آقای پسندیده هم آنجا حضور داشتند. بر اثر استنشاق مواد شیمیایی، نیمه‌جانی رمق داشتیم. ایشان از پشت حسین آقا را بلند کرد و من ماسک را به صورت او زدم. ولی کار از کار گذشته بود و او در نهایت ایثار و از خودگذشتگی جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. الآن هر وقت به آن لحظه فکر می‌کنم، همیشه از خودم می‌پرسم با توجه به اینکه شهید املاکی می‌دانست آن مجروح اگر ماسک هم بزند، زنده نمی‌ماند پس چرا ماسک خودش را به او داد و خودش هم به شهادت رسید؟ همه آنهایی که می‌دانستند

رفت و گفت: ترس و ماسک را به او داد. آقای املاکی تا انتهای کانال رفت. وقتی متوجه شد حجم حمله شیمیایی خیلی زیاد است، برگشت. من چفیه‌ام را باز کردم و آن را مرطوب کردم و ایشان چفیه را جلوی دهان نگه داشت. من یک ماسک دیگر برداشتم تا به ایشان بدهم. او روی زانو نشست و سرش را روی زانوی من گذاشت و شهید شد. متأسفانه دیگر کاری از دست من بر نمی‌آمد.

وقتی ما را از ناهت گاه به لشکر آوردند، دیدم در لشکر حجله گذاشته‌اند. از من پرسیدند چرا شهید املاکی ماسکش را داد. در صورتی که می‌دانستند شهید می‌شود؟ گفتم امام حسین (ع) می‌دانستند در کربلا شهید می‌شوند چرا رفتند؟

اگر حسین املاکی ماسکش را نمی‌داد و شهید نمی‌شد، دیگر حسین املاکی معنایی نداشت. او

آقای طهماسبی از آخرین لحظه‌های شهید املاکی بر ایمان بگویید.

ساعت ۴ بعد از ظهر بود که بی‌سیم چی گفت آقای املاکی، آقای باغبانی با شما کار دارند. باغبانی گفت: حسین آقا پاتک شده چه کار کنم؟ آقای املاکی گفت: جواب پاتک را بدهید، ما داریم می‌آییم. من، آقای یوسف پسندیده و یک بی‌سیم چی به همراه شهید املاکی حرکت کردیم. از کنار میدان مین عبور کردیم و به ارتفاعاتی که آقای باغبانی بود رفتیم. هنوز از ارتفاعات اولیه نگذشته بودیم که آقای پسندیده گفت شیمیایی. من ماسک زدم. آقای املاکی ماسک نداشت. ماسکی را به ایشان دادیم. ایشان ماسک زدند. آن طرف‌تر رزمنده‌ای از ایشان ماسک خواست. شهید املاکی جلوتر

او بود. زمانی که جانشین لشکر بود، دیدم در منطقه بیل را از رزمنده‌ای گرفت و شروع کرد به کندن زمین. آیا این رزمنده عاشق فرمانده‌اش نمی‌شود؟

حسین املاکی مطیع محض ولایت فقیه بود. به عبارتی ولایی به تمام معنی و این را در زندگی ثابت کرد. در طول جنگ تحمیلی تا لحظه شهادت در جنگ حضور داشت. چند ماه مانده به شهادتش او حتی همسر و فرزندان را نیز به منطقه برد تا بیشتر وقت خود را وقف جنگ کند. او معمولاً وقتی پاتک می‌شد، خودش به خط می‌رفت.

در برهه‌ای از عملیات والفجر ۱۰، ایشان نماز خواند بعد کتاب دعا را از جیبش درآورد. رو به قبله نشسته بود. شروع کرد به دعا کردن. باور کنید در چند ماه اخیر این لحظات را از ایشان ندیده بودم.

شما از لشکر ۲۵ کربلا تا لشکر قدس با ایشان بودید آیا پس از ارتقای درجه تغییری در ایشان دیدید؟

حسین آقا در اوج قدرت نظامی‌گری با ما مثل رفیق بود. در زمانی که مسئول محور اطلاعات عملیات لشکر ۲۵ کربلا و قدس شد و بعد هم جانشین لشکر قدس، هیچ تأثیری در رفاقت او نداشت. همان حسین آقا بود با همان رفاقت و همان صمیمیت. این نشان می‌داد که همه کارهای او برای خدا بود.



بایید پایین. چرا شلوغ کردید؟ این چه وضعی است؟ بروید در برف بمانید. بچه‌ها کمی مکث کردند. حسین آقا دید اگر پایین نباید بچه‌ها محال است پایین بمانند و حرف فرمانده زمین می‌ماند. پرید پایین، رفت داخل برف، با وجود این که خودش جزء فرماندهان رده بالای لشکر بود. فقط می‌خواست حرف فرمانده زمین نماند. اگر حرف او زمین می‌خورد، دیگر فرماندهی او ارزش نداشت. حسین آقا این طوری بود. یک مرد به تمام معنا.

وجود شهید حسین املاکی چه قدر برای لشکر ضروری است، همین سؤال را مطرح می‌کردند. آخر چرا او این کار را کرد؟ فقط تنها چیزی که می‌توانم با آن خودم را قانع کنم این است که امام حسین (ع) نیز می‌دانست اگر به کربلا برود شهید می‌شود، ولی با این وجود رفت و شهید شد تا اسلام زنده بماند. حسین املاکی هم رفت تا با رفتنش و با نثار خونش بگوید ما پیروان حسین (ع) هستیم و اما آنهایی که زنده ماندند، باید کار زینبی بکنند.

یک خاطره از شهید املاکی برایمان بگوید.

ایشان دارای چه ویژگی بودند؟ در عملیات کربلای ۵، شب عملیات شجاعت بسیاری به خرج دادند. یکی از بچه‌های عملیات که بی‌سیم چی ایشان بود می‌گفت: شهید املاکی در منطقه اصلاً خیزش نداشت و سرش را پایین نمی‌آورد. این نشان از شجاعت

در یکی از عملیات‌ها همه‌جا را برف پوشانده بود. حسین آقا جلوی توپوتا نشسته بود. ما هم پشت ماشین بودیم. بچه‌ها خیلی شلوغ می‌کردند. یکی از مسئولین لشکر آمد و گفت

حسین املاکی مطیع محض ولایت فقیه بود. به عبارتی ولایی به تمام معنی و این را در زندگی ثابت کرد. در طول جنگ تحمیلی تا لحظه شهادت در جنگ حضور داشت. چند ماه مانده به شهادتش او حتی همسر و فرزندان را نیز به منطقه برد تا بیشتر وقت خود را وقف جنگ کند. در عملیات کربلای ۵، شب عملیات شجاعت بسیاری به خرج دادند. یکی از بچه‌های عملیات که بی‌سیم چی ایشان بود می‌گفت: شهید املاکی در منطقه اصلاً خیزش نداشت و سرش را پایین نمی‌آورد این نشان از شجاعت او بود.



گفتگو با آزاده اسماعیل یکتایی فرمانده دسته ضربت گردان
یارسول (ص) لشکر قدس گیلان

سردار املاکی در شناسایی‌ها در قلب دشمن بود

در زمینه ادبیات مقاومت از
خاطرات خودم کتاب‌های
«بازداشتگاه تکریت ۱۱»، «عطر
گل محمدی»، «تشنه شب‌نم»
و کتاب‌های دیگری به نام «مثل
پرنده»، «زندگی ممنوع»، و
مجموعه‌های «پرستوهای مهاجر»
و «فرهنگ آزادگان» «در اسارت
یانکی‌ها» «خنده در اسارت» و در
زمینه شعر نیز «نسیم شرقی» را
به رشته تحریر در آوردم.

که بعد از ۵ روز در ۱۴ فروردین اسیر شدم. همچنین سرداران شهید محمد اصغری‌خواه فرمانده گردان کمیل، محمد حبیبی‌پور و خیلی‌های دیگر در این عملیات به شهادت رسیدند. در آن زمان در گردان حضرت رسول بودم این شهید بزرگوار قائم‌مقام فرمانده لشکر بود و شب عملیات هم یکی از نیروهای کارآمد لشکر محسوب می‌شد و مستقیماً در آن عملیات حضور داشتند.

بهترین خاطره‌ای که از شهید املاکی در ذهن دارید؟

یکی از خاطراتی که به ذهن دارم برمی‌گردد



درآمد

اسماعیل یکتایی در عملیات والفجر ۱۰ بر اثر انفجار مین یک پای خود را از دست می‌دهد و بعد از پنج روز بدون آب و غذا در حالی که نشسته حرکت می‌کند، به اسارت درآمد. او اینک وکیل پایه یک دادگستری است و در عین حال دارای آثار متعددی در حوزه دفاع مقدس است. گفته‌های او شامل دو بخش «حضور در منطقه و دوران اسارت» است. گفت‌وگوی او را با شاهد یاران می‌خوانید.

آشنایی شما با سردار شهید حسین املاکی از کجا آغاز شد؟

در سال ۶۲ اولین بار، به عنوان بسیجی و در حالی که کمتر از ۱۵ سال سن داشتم به جبهه رفتم و در لشکر ۲۵ کربلا مشغول به فعالیت شدم. در لشکر ۲۵ کربلا می‌گفتند یک نفر لنگرودی در اینجا ذی‌نفوذ است و در واحد اطلاعات عملیات حضور دارد. آنجا بود که اسم ایشان را برای اولین بار شنیدم. شاید یکی دو بار ایشان را از نزدیک دیده بودم ولی زیاد توجه‌ای به این موضوع نداشتم. فقط می‌دانستم ایشان خیلی ذی‌نفوذ است و از نیروهای کارآمد لشکر ۲۵ کربلا محسوب می‌شود و باعث افتخار گیلانی‌ها و مخصوصاً لنگرودی‌ها شده است.

از سال ۶۴ که تیپ قدس گیلان به تیپ ویژه قدس تبدیل شد، اسم سردار املاکی را بیشتر می‌شنیدم. ایشان یکی از ارکان اصلی تشکیل‌دهنده این تیپ بودند و بیشتر از همه شجاعت و محوریت ایشان در تشکیل واحد عاشورای تیپ ۵۲ و سپس لشکر ۱۶ قدس که در عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵ تأثیر و نقش بسزایی داشتند. پس از آن در عملیات والفجر ۱۰ که سردار املاکی قائم‌مقام فرماندهی لشکر قدس گیلان بود و در این عملیات به شهادت رسیدند. بنده هم روی مین رفتم و پایم قطع شد

✓ سردار املاکی یکی از ارکان اصلی تشکیل دهنده تیپ قدس بودند و بیشتر از همه شجاعت و محوریت ایشان در تشکیل واحد عاشورای تیپ ۵۲ و سپس لشکر ۱۶ قدس که در عملیات کربلای ۵ در سال ۶۵ تأثیر و نقش بسزایی داشتند. پس از آن در عملیات والفجر ۱۰ که سردار املاکی قائم مقام فرماندهی لشکر قدس گیلان بود و در این عملیات به شهادت رسیدند.



کمین خودمان آمدیم و یکدیگر را دیدیم. حسین املاکی تمام قد ایستاده بود و ما را نگاه می کرد. انگار از یک مجلس یا جلسه ای بیرون آمده باشد. ولی تمام بدن من و همراهانم گل و لای و خاک بود. می خواهم شجاعت و خونسردی شهید املاکی را برسانم. شاید الآن که می شنوید دشمن با گلوله خمپاره ما را تعقیب کرد، برای شما ساده باشد. آدم باید آن لحظه را ببیند و در آن موقعیت قرار گیرد. شاید آن شب تا رسیدن به عقب حدود ۲۰ دقیقه ای طول کشید. در آن ۲۰ دقیقه من آن قدر افتادم و بلند شدم که تمام بدنم کثیف شده بود. همراهان دیگر، هم همین طوری بودند. اما حسین املاکی ذره ای خاک روی لباسش ننشسته بود.

در منطقه باسبا (یکی از مناطق غرب کشور در مریوان) برای شناسایی و توجیه عملیات به جلو رفته بودیم. شاهد بودم سردار املاکی چقدر خوب مناطق را شناسایی کرده است و توضیح می دهد. آن قدر دقیق که انگار در این منطقه بزرگ شده است. قدم به قدم منطقه را می شناخت. حتی می دانست کجا و کدام قسمت ها سیم تله انفجاری قرار دارد یا کدام قسمت ها مین گذاری شده است. این نشان از تبحر خاص این بزرگوار داشت.

به نظر شما چرا لقب قهرمان نصیب سردار املاکی شد؟

نگاهی که رهبر معظم انقلاب به حسین املاکی دارند یک نگاه ویژه است. همه توانستند مثل حسین املاکی باشند و ماسک خودشان را بدهند. رهبر معظم انقلاب این نوع فداکاری و ایثار را گفتند ماندگار است. شاید خیلی ها در

برای شناسایی رفته بودیم. چند نفر از ما را برده بودند منطقه را نشان بدهند. من فرمانده دسته ضربت گردان حضرت رسول (ص) بودم. آن شب که حرکت کردیم، فکر می کنم ساعت ۲ یا ۳ نیمه شب بود. خیلی جلو رفتیم. هر بار جلو می رفتیم، شهید املاکی یک لحظه می ایستاد.

قبل از این که شناسایی برویم، می گفت کجا قرار است برویم. در یکی از شناسایی ها به زیر تپه ای رسیدیم که بالای آن دوشکافی عراقی بود. من اصلاً تصور نمی کردم این قدر به عراقی ها نزدیک شده باشیم.

واقعاً ترسیده بودم. وقتی زیر آن تپه بودیم، یادم می آید شهید املاکی روی زمین نوشت: این تپه همان جایی است که قبلاً گفته بودم. بالای آن یک دوشکافی هست. گفتیم: «عجب جایی ما را آوردی!» در این فکر بودم که الآن کارمان تمام می شود. در واقع ما از کمین عراقی ها هم رد شده بودیم و حالا در قلب دشمن بودیم. منطقه را برای ما توجیه کرد و سعی کرد با رعایت سکوت با اوضاع و احوال منطقه آشنا بشویم.

یکی از این شبها یک نفر از بچه هایی که همراه ما بود پایش به سیم تله منور برخورد کرد. وقتی منطقه کاملاً روشن شد هر کدام از ما باید به یک طرفی می رفتیم تا از دید دشمن محفوظ بمانیم. عراقی ها آن شب ما را با گلوله خمپاره دنبال می کردند. قصد داشتند ما را زنده یا مجروح بگیرند. دقایقی بعد به سمت

به قبل از عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه. فکر می کنم ۳ یا ۴ فروردین بود. آن موقع تازه حلبچه را گرفته بودند و اوضاع غذا و تدارکات ما خوب نبود. سردار املاکی برای رفع این مشکل دستورات لازم را داد و با ارسال چند گوسفند و ذبح آنها تا حدودی مشکل ما حل شد. در شناسایی مناطق تخصص ویژه ای داشت و تا منطقه را کاملاً شناسایی نمی کرد، هیچ وقت وارد عمل نمی شد. بارها گفته می شد کاری که حسین املاکی شناسایی کند هرگز به شکست منتهی نخواهد شد. مگر این که در آن کار شک و شبهه داشته باشد. یعنی خودش بگوید من این کار و یا این عملیات و حرکت را تأیید نمی کنم. واقعاً تیزبینی و زیرکی ایشان زبانزد خاص و عام بود. در کربلای ۵ شجاعت ایشان و بسیاری از شهدا از جمله شهید خوش سیرت را به چشم خود دیدم. باید باور داشته باشیم این افراد بی علت حسین املاکی و خوش سیرت نشدند. با یک حرکت کوچک به این افتخارات نرسیدند بلکه زحمتهایی که در طول دفاع مقدس کشیدند و زیرکی و توانمندی بالایی که از خود نشان دادند، سبب شد این شهیدان خاص شوند.

از همراهی با ایشان در شناسایی برایمان بگویید.

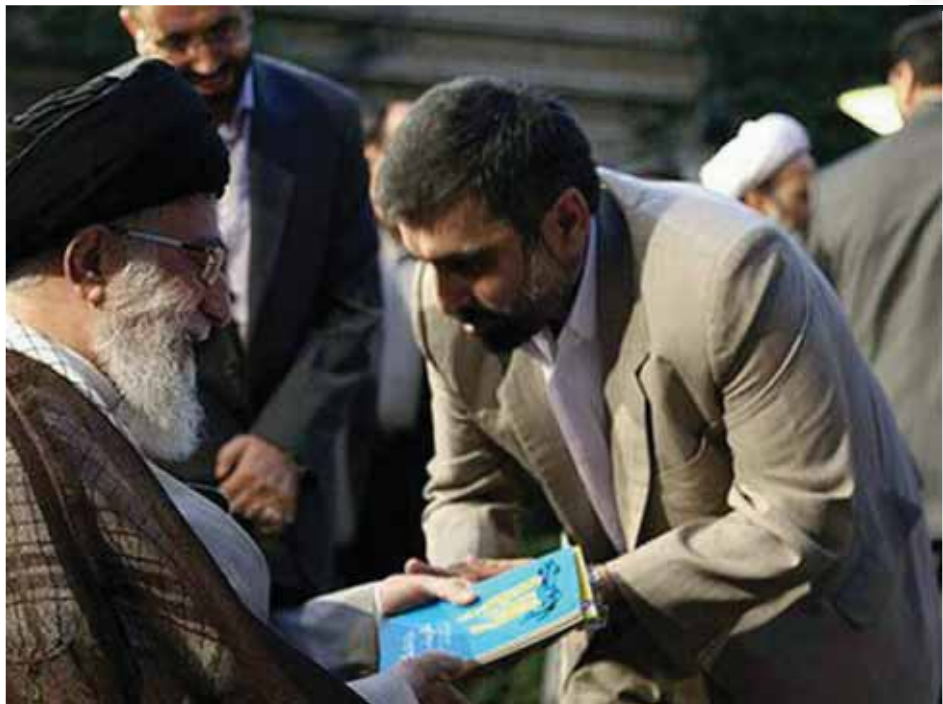
یکی از شبها قبل از عملیات والفجر ۱۰، در اطراف ارتفاعات گرده رش به همراه سردار شهید حسین املاکی و شهید جمشید کلاتری

چه طور شد فکر کردند شما شهید شده‌اید؟

وقتی به اسارت درآمدم، در کنار جنازه‌ها لباسی از من جا مانده بود و هم‌زمانم آن را دیدند. لباس‌هایم طی مراسمی در آن سال‌ها به همراه تعدادی از شهدای لنگرود تشییع و به خاک سپرده شد و آنجا شد مزارم! سوم و چهلیم و سالگردهای متوالی گرفته شد تا این که بیست و دوم شهریور سال ۶۹ وقتی وارد ایران شدم در مزار شهدای لنگرود، خودم زائر مزار خودم شدم و بالای سر قبری رفتم که نوشته بود: «پاسدار شهید اسلام اسماعیل یکتایی».

مزاری که برای شما در نظر گرفته بودند هنوز باقی است؟

آن مزار موجود است و بنیاد شهید آن را به ما داده و برابر قانون چون جانبازان ۷۰ درصد شهید زنده هستند و پس از فوت شهید محسوب می‌شوند آن مزار به من تعلق گرفته است. البته اطراف آن محل به صورت حرم شهدا ساماندهی شده که حال و هوای خاصی دارد. وقتی برای اولین بار بر سر مزار خودم حاضر شدم و نگاهم به عکس، گل‌ها، سنگ‌قبر و اسم و توضیحات روی آن افتاد احساس کردم من از او جدایم. یعنی او یک نفر دیگر است و من یکی دیگر و انگار دوباره به دنیا آمده‌ام.



از دوستانم که او هم بعد شهید شد، تصمیم گرفتیم حرکت کنیم. شهید غلامرضا سعیدی، بی‌سیم‌چی‌ام بود. هوا گرم شده بود. لباس بسیجی‌ای که داشتم از تن درآوردم چون پشت آن نوشته شده بود اسماعیل یکتایی، از گردان یا رسول (ص) لشکر قدس گیلان اعزامی از لنگرود! من آن موقع فرمانده دسته ضربت گردان بودم. از آنجا نشسته حرکت کردیم و در همین فاصله هم با بی‌سیم، با فرماندهی گردان و جانشین فرماندهی گردان ارتباط داشتیم. بعد ارتباطمان قطع شد. من پنج روز را نشسته حرکت کردم، در روز دوم به دلیل انفجارهایی که رخ داد، سعیدی به شهادت رسید. دقیقاً پنج روز تشنگی و عطش بود. این نکته را هم بگویم آن قدر تشنگی زیاد بود که صبح‌ها با زبانه شبنم روی علف‌ها را جمع می‌کردم تا بتوانم رفع عطش کنم. با حرص و ولع با سرنیزه زمین را می‌کندم و رطوبت زمین را می‌مکیدم یا شکم را روی زمینی که علف داشت می‌مالیدم و علف‌ها را می‌جویدم. یادم هست در همان ایامی که از دوستان دورافتاده بودم، روز سوم بود که از دور یک قوطی کمپوت دیدم، نشسته و سینه‌خیز شاید بیش از هشت ساعت راه را طی کردم تا خودم را به این قوطی کمپوت برسانم. وقتی رسیدم و چنگ انداختم دیدم قوطی خالی است. سرانجام روز پنجم به اسارت درآمدم. پس از تحمل چهار سال اسارت در بند رژیم بعثی در شهریور ماه ۶۹ به میهن اسلامی بازگشتم.

طول دفاع مقدس حرکت‌هایی کرده باشند، اما ماندگاری آن‌ها نتوانست به ماندگاری حسین املاکی برسد. مانند فداکاری حسین فهمیده که ماندنی شد. یک نوع توانمندی در وجود همه انسان‌ها وجود دارد و در وجودشان ذخیره شده است. اگر بتوانند این توانمندی را از خود نشان دهند، می‌شوند حسین املاکی. حسین املاکی کسی بود که خودش را در بحران پیدا کرد و بحران را مدیریت کرد و مدیریتش را در بحران نشان داد. اینکه حضرت زینب (س) برای ما ماندگار شد این بود که در بحران مدیریتش را نشان داد. هم برای برادرش عزاداری کرد، مثل حسین املاکی که برای اصغری خواه گریه کرد و همین که حضرت زینب (س) خطبه بلندی در مجلس یزید خواند و لرزه به تن یزیدیان و شامی‌ها انداخت. حسین املاکی هم مدیریت در عملیات نمود و خود را فنای در ذات اقدس الهی کرد. به همین دلیل رهبر عزیزمان می‌گویند «قهرمان یعنی این».

از اسارت خودتان برایمان بگویید.

چون مجروح شده بودم و روی مین ضد نفر رفته بودم، باعث شد تا پای چپم قطع شود. برخی دوستان دیگرم شهید شده بودند. زمانی که مجروح شدم پشت عراقی‌ها بودیم. بچه‌ها در خط بودند و بجوحه عملیات بود. نمی‌توانستند خودشان را به ما برسانند و ما را نجات بدهند. در نتیجه خودم به همراه یکی

نگاهی که رهبر معظم انقلاب به حسین املاکی دارند یک نگاه ویژه است. همه نتوانستند مثل حسین املاکی باشند و ماسک خودشان را بدهند. رهبر معظم انقلاب این نوع فداکاری و ایثار را گفتند ماندگار است. شاید خیلی‌ها در طول دفاع مقدس حرکت‌های کرده باشند اما ماندگاری آن‌ها نتوانست به ماندگاری حسین املاکی برسد. مانند فداکاری حسین فهمیده که ماندنی شد. یک نوع توانمندی در وجود همه انسان‌ها وجود دارد و در وجودشان ذخیره شده است. اگر بتوانند این توانمندی را از خود نشان دهند می‌شوند حسین املاکی.



من یادم بود که آقای زریان در شعر دستی دارند و بعد از آن که به ایران آمدیم به وعده عمل کردیم و در این عرصه بیشتر حضور پیدا کردم.

در بیمارستان شهید مصطفی خمینی تهران بستری بودم که آقایان سرهنگی و بهبودی آمدند و در یک مرحله هم شهید بزرگوار آوینی با دوستانش از گروه روایت فتح و حوزه هنری آمدند و گفتند من خاطرات دوران اسارت را بنویسم.

البته در اسارت نکات مهم و خاطرات خودم را به طرز خاصی نوشته و کدگذاری کرده و در عصایم جاسازی کرده بودم. بعد از اسارت نیز حدود سه ماه کار نگارش طول کشید. یعنی در واقع آماده شدن کتابم تا اسفند ماه سال ۶۹ زمان برد.

جالب آن که بیست و دوم شهریور سال هفتاد جشن عروسی‌ام در لنگرود بود. هم‌زمان با اولین سالروز آزادی‌ام که آقایان سرهنگی و بهبودی و برخی دوستان حوزه هنری هم آمدند و در مراسم شرکت کردند. من به اتفاق همسرم سر قبر خودم در مزار شهدا رفته بودیم. اولین کتابم که اسمش «بازداشتگاه تکریت ۱۱» بود (یازده شماره اردوگاه ما بود. تکریت هم شهری بود در استان صلاح‌الدین عراق که اردوگاه ما در آنجا قرار داشت)، همان روز به من هدیه داده شد، بهترین هدیه‌ای بود که دریافت کرده بودم.

آیا کتاب دیگری هم تألیف نموده‌اید؟

در زمینه ادبیات مقاومت از خاطرات خودم کتاب‌های «بازداشتگاه تکریت ۱۱»، «عطر گل محمدی»، «تشنه شب‌نم» و کتاب‌های دیگری به نام «مثل پرنده»، «زندگی ممنوع» و مجموعه‌های «پرستوهای مهاجر»، «فرهنگ آزادگان»، «در اسارت یانکی‌ها» و «خنده در اسارت» و در زمینه شعر نیز «نسیم شرقی» را به رشته تحریر درآورده‌ام. البته کار تدوین «فرهنگ اعلام شهدای گیلان» را نیز انجام داده‌ام و مجموعه بلند زندگی و خاطراتم نیز با عنوان «رقص روی یک پا» در نمایشگاه بین‌المللی کتاب امسال وارد بازار کتاب شد و چندی پیش نیز رونمایی شد. این کتاب توسط حوزه هنری به چاپ رسیده است.

مداد که نداشتیم! در اسارت خیلی چیزها ممنوع بود! باید آدم در آن لحظه‌ها باشد تا دقیقاً متوجه شود. باید آدم در اسارت باشد، آن وقت است که می‌داند با سیم خاردار، چگونه سوزن درست می‌شود! من با این اوضاع و احوال توانستم آنجا شعر بگویم. شعر «بی‌تو چه سخت می‌گذرد روزگار من/ خود را به من نشان بده آینه‌دار من» را در سلول انفرادی سروردم. مدتی در انفرادی بودم و زندگی بر من خیلی سخت گذشته بود. به دلیل این که عراقی‌ها ما را گروه مخالف قلمداد می‌کردند و می‌گفتند ما «حزب‌اللهی» هستیم. بعد از ارتحال امام (ره) سخت‌گیری‌ها بیشتر شده بود و ما را اذیت می‌کردند. در انفرادی این غزل را سروردم.

چه طور شد که خاطرات دوران اسارت را به صورت کتاب منتشر کردید؟

زمانی که در اسارت شعر می‌گفتم، آن‌ها را به دوستان دیگری می‌دادم تا حفظ کنند. در همان جا یک فامیل مشترک با آقای «رحیم زریان» داشتیم که با ما اسیر بود. اسمش آقای کریم زحمتکش است. همیشه به شوخی به من می‌گفت شعرهایت را بده آقای زریان برایت درست کند! چون آقای زریان شاعر بود و سابقه شعری طولانی داشت. به خاطر همان

شما دارای آثاری چون کتاب و شعر هستید و ظاهراً در اسارت هم برخی اشعار را سروده‌اید؟

این شاعری در دوران اسارت کلید خورد. در دوران اسارت شعرها و خاطرات خود را روی زر ورق سیگار و یا پاکت سیمان و با سرب می‌نوشتیم. سرب را تیز می‌کردیم و می‌نوشتیم،

حسین املاکی کسی بود که خودش را در بحران پیدا کرد و بحران را مدیریت کرد و مدیریتش را در بحران نشان داد. اینکه حضرت زینب (س) برای ما ماندگار شد این بود که در بحران مدیریتش را نشان داد. هم برای برادرش عزاداری کرد مثل حسین املاکی که برای اصغری خواه گریه کرد و همین که حضرت زینب (س) خطبه بلندی خواند در مجلس یزید و لرزه به تن یزیدیان و شامی‌ها انداخت. حسین املاکی هم مدیریت در عملیات کرد و خود را فدای در ذات اقدس الهی کرد.



درآمد

جانباز تقی رجبی در عملیات والفجر ۱۰ فرمانده گروهان شهید نقوی راد از گردان یا رسول (ص) بود. وی در این عملیات مجروح و شیمیایی می‌شود. او در عملیات نصر ۴ مجروح شده بود و به همراه ۱۳ نفر دیگر در محاصره عراقی‌ها گرفتار می‌شود ولی سرانجام با حضور به موقع شهید املاکی از محاصره خارج می‌شوند. وی همچنین در شرح وقایع اشاره‌ای دارد به عملیات والفجر ۱۰.

در محاصره

شرح ماجرای فرمانده گروهان از وقایع بعد از نصر ۴ و عملیات والفجر ۱۰

خوش سیرت به شهادت رسید، از کل گردان که ۷۵ نفر بودند فقط ۱۳ یا ۱۴ نفر باقی ماندند. من هم مجروح شدم. ارتباط با پشت خط قطع شده بود. هم از نظر آذوقه و هم از نظر افراد در مضیقه بودیم. ارتباط بی سیم قطع شده بود. اسلحه، گلوله و آذوقه هم به پایان رسیده بود. در محاصره دشمن بودیم. هوا بسیار گرم بود و تشنگی خیلی این ۱۳ نفر را اذیت می‌کرد. در این بین دیدم یک نفر داد می‌زند آب یخ، آب یخ، پیش خودم گفتم آب یخ. آب جوشم بیاورند برای ما غنیمت است. دیدیم یک نفر یک دبه گذاشته رو دوشش و به همه آب می‌دهد. خیلی یخ نبود ولی آب خنکی بود. بچه‌ها کمی سر حال شدند.

کسی که دبه بر دوش داشت، کسی نبود جز کمیل مطیع دوست فرمانده گردان. از آقای کمیل مطیع دوست پرسیدم این آب کجا بود؟ گفت: من ناراحت بودم و با خودم می‌گفتم که حتماً ما ۱۳ نفر اسیر می‌شویم. هیچ کس از ما خبر نداشت. دشمن ما را محاصره کرده بود. با ناراحتی با خودم زمزمه می‌کردم مهدی خوش سیرت کجایی؟ خوابم برد. در عالم

داشتند. در واقع فرمانده اطلاعات عملیات بودند. فرمانده اطلاعات عملیات در آن زمان با فرمانده لشکر برابری می‌کرد و پست بالایی بود. این نشان از توانمندی بالای ایشان بود. چندین بار او را دعوت کردند برای تیپ قدس گیلان ولی قبول نکرد. بیشترین دیداری که من با آقای املاکی داشتیم در نصر ۴ بود.

در نصر ۴ و عملیات ماووت شهید خوش سیرت فرماندهی را بر عهده داشتند و آقای املاکی جانشین لشکر بودند. عملیات ماووت از ۲ تیپ تشکیل شده بود. یک تیپ را شهید خوش سیرت هدایت می‌کردند و جلوی خط بودند. فرماندهی پشت خط را که در واقع پشتیبان ما بودند، آقای املاکی بر عهده داشتند. ما گروهان حضرت ابوالفضل بودیم و به فرماندهی شهید وحید رزاقی و فرمانده گردان هم سردار محمد عبدا... پور و فرمانده تیپ هم که شهید خوش سیرت بود.

از محاصره و حضور به موقع سردار املاکی بگوئید.

در عملیات نصر ۴ بعد از این که شهید

اولین حضورتان در کدام گردان بود؟

از سال ۶۳ بعد از یک دوره آموزش ابتدایی به کردستان رفتم و اولین حضورم پاوه بود. به مرور آموزش‌های تخصصی را فراگرفتم و وارد گردان حمزه سیدالشهدا به فرماندهی مهدی خوش سیرت شدم. تا اواخر جنگ که شدم فرمانده گروهان شهید نقوی راد. چند سالی در گردان حمزه سیدالشهدا با فرماندهی شهید مهدی خوش سیرت بودیم. به خاطر عشق و علاقه و جذابیتی که فرمانده داشت ۱۴ و ۱۵ ماه به عنوان داوطلب بسیجی در همان گردان ماندگار شدیم. بعد از آن معاون دسته و بعدها جانشین دسته و فرمانده دسته شدیم. وقتی فرمانده دسته شدیم آقای مهدی خوش سیرت در نصر ۴ در ۶۶/۰۴/۰۶ در ماووت عراق به شهادت رسید.

چه تصویری از شهید املاکی داشتید؟

قبلاً آقای حسین املاکی را در پادگان سنندج دیده بودم. بیشتر در اردوگاه شهید مفتاح شوشتر. آقای حسین املاکی فردی چهارشانه و خوش استایل بود. به خاطر همین از ایشان خیلی خوشم می‌آمد.

وقتی به لشکر می‌آمد و صحبت می‌کرد همه می‌گفتند فرمانده بسیار قدرتمندی است. حضور او در عملیات‌ها لرزه بر اندام دشمن می‌انداخت.

سردار املاکی در اطلاعات عملیات فعالیت



عملیات والفجر ۱۰ در بانی بنوک عراق بود. جانشین لشکر شهید حسین املاکی و فرمانده لشکر سردار عبدالهی بودند. هدایت عملیات والفجر ۱۰ را شهید املاکی بر عهده داشتند. گردان حمزه سیدالشهدا در وسط، سمت راست گردان کمیل و سمت چپ گردان یا رسول بود. بعد از به شهادت رسیدن شهید خوش سیرت من دیگر در گردان حمزه سیدالشهدا نماندم و به عنوان فرمانده گردان وارد گردان یا رسول شدم. ۲ تا میدان مین توسط اطلاعات عملیات و تخریت چی ها باز شد و میدان پاکسازی شد. یادم می آید در همان عملیات از کمین دشمن گذشتیم.

نگهبان عراقی را دیدیم که قدم می زد. تا این اندازه به آنها نزدیک بودیم. همان جا ماندیم و حمله نکردیم. با خود گفتم چرا ما هیچ کاری نمی کنیم. حالا که به عراقی ها آن قدر نزدیک شده ایم، چرا حمله نمی کنیم؟ بعد متوجه شدم اطلاعات عملیات متوجه شده عراقی ها ساعت ۲ نیمه شب پست عوض می کنند. وقتی پست عوض شود، نگهبانان خواب آلود هستند و به فکر حمله دشمن نیستند. آن موقع بهترین زمان برای حمله و غافلگیری دشمن است.

وقتی پاس بخش های عراقی نیروهای جدید آوردند و نیروها عوض شدند، بچه ها با گفتن ... اکبر و یا حسین حمله کردند. ولی متأسفانه زمین گیر شدیم. علتش هم این بود که دشمن در سنگرهای خودش هم مین کار گذاشته بود. اسیرهای عراقی می گفتند ما یقین داشتیم شما تا ۱۲ شب حتماً حمله می کنید.

بچه های ما کاملاً غافلگیر شده بودند. جلو مین بود و پشت سر هم کمین. دشمن از خواب بیدار شده بود و شروع به تیراندازی می کرد. یا امام زمان گفتم. پاهایم را روی سیم خاردار گذاشتم و جلو رفتم. در این زمان آقای بابانژاد کمین دشمن را منهدم کرد و خدا را شکر دیگر از پشت به ما حمله نمی شد.

بالاخره رفتیم تپه را محاصره کردیم. اعلام کردند داخل سنگر به هیچ عنوان نشوید یا

بچه های گروهان علی اصغر تانک ها را یکی پس از دیگری از بین بردند. ما هم روحیه گرفته بودیم و پشت خاکریز رفتیم و شروع کردیم به شلیک کردن و عراقی ها فرار کردند. فرمانده گروهان علی اصغر، آقای محمد گل باغی بود. با کمک این گروهان و تدابیری که آقای املاکی کردند ما نجات پیدا کردیم و جالب این که اسیر عراقی هم زیاد گرفتیم. یکی از اسیران عراقی باور نمی کرد فقط ۱۴ نفر توانستند در برابرشان ایستادگی کنند. او می گفت من اصلاً باور نمی کنم که فقط ۱۳-۱۴ نفر در محاصره ما بوده باشند.

اسیر عراقی می گفت به خدا قسم هر وقت آمدیم حمله کنیم می دیدیم صدها نیروی شما روی خاکریز هستند و دارند به ما شلیک می کنند و ما از ترس جلو نیامدیم.

جزئیات بیشتری از عملیات والفجر ۱۰ را برایمان توضیح دهید.

عملیات والفجر ۱۰ در بانی بنوک عراق بود. جانشین لشکر شهید حسین املاکی و فرمانده لشکر سردار عبدالهی بودند. هدایت عملیات والفجر ۱۰ را شهید املاکی بر عهده داشتند.

گردان حمزه سیدالشهدا در وسط، سمت راست گردان کمیل و سمت چپ گردان یا رسول بود. بعد از به شهادت رسیدن شهید خوش سیرت من دیگر در گردان حمزه سیدالشهدا نماندم و به عنوان فرمانده گردان وارد گردان یا رسول شدم. دو میدان مین توسط اطلاعات عملیات و تخریت چی ها باز و پاکسازی شد. یادم می آید در همان عملیات از کمین دشمن گذشتیم.

وقتی از کمین دشمن گذشتیم و نزدیک خاکریز دشمن شدیم عراقی ها را دیدیم.

خواب دیدم آقا مهدی صدا کردند کمیل، کمیل. بیدار شدم و دوباره چون خسته بودم خوابیدم. دوباره صدای آقامهدی را شنیدم که می گفت بیا پشت سنگر. وقتی بیدار شدم رفتم پشت سنگر دیدم یک دبه پر از آب در سنگر عراقی هاست. اول امتحان کردم و خودم خوردم ببینم واقعاً آب است یا نه. دیدم بله واقعاً آب است. خیلی خوشحال شدم و آب را بین بچه ها بخش کردم.

ما همچنان در محاصره بودیم و عراقی ها در حال پیش روی. تا این جا را داشته باشید تا ورود شهید املاکی به این قضیه. سردار حسین املاکی بعداً برایمان تعریف کردند ساعت ۴ و ۵ بعدازظهر بود. سیاهی لشکر عراقی را دیدم که با توپ و تانک قله ژائیله را محاصره کردند. متعجب بودم چرا آن ۱۴ نفر عراقی همان جا مانده اند؟ من آن ها را با دوربین می دیدم. با خود گفتم اگر عراقی نیستند، چرا عراقی ها نمی آیند این ۱۴ نفر را ببرند. کم کم هوا تاریک شده بود و عراقی ها در تاریکی بسیار ضعیف بودند و شب نمی توانستند بجنگند. ساعت ۶ غروب شده بود، یک باره شنیدم این ۱۴ نفر ... اکبر می گویند. عراقی ها از آن ساعت به بعد خیلی آهسته می رفتند جلو و هیچ وقت حمله نمی کردند.

به نظرم آقای املاکی متوجه شدند ما همان گردان حضرت ابوالفضل هستیم و فقط ۱۴ نفر از ما باقی مانده بود. ایشان سریع بی سیم زدند نیرو بیاید. گروهان حضرت علی اصغر خیلی سریع وارد منطقه شدند. تقریباً ساعت ۷ بعدازظهر شده بود. صدای ... اکبر بچه ها تمام آسمان را پر کرده بود و تقریباً محاصره را شکاندند.



روز بعد از عملیات عراق
شیمیایی زد وقتی شیمیایی
زدند اعلام کردند گردان حمزه
برگردد عقب. بعد متوجه شدم
که لشکر باید برگردد عقب زمانی
که نیروها داشتند بر می گشتند
عقب گاز خردل و سیانور زدند
من این گازها را خورده بودم نفس
تنگی بسیار بدی گرفته بودم و
سرفه زیادی می کردم.

ممکن است عراقی باشد و یا مین جاسازی کرده باشند. داخل سنگر را هم مین گذاری کرده بودند و هم تله گذاری. بعضی از بچه‌ها داخل سنگر شهید شدند. به همین دلیل دیگر اجازه نمی‌دادند وارد سنگرها بشویم. تقریباً ساعت ۳ نیمه‌شب شده بود، نزدیک نماز صبح که یک عراقی از توی سنگر بیرون آمد و خودش را مسلمان معرفی کرد. یعنی من مسلمان هستم و خمینی را می‌شناسم. بچه‌ها گفتند با این اسیر عراقی چکار کنیم. چون در آن موقعیت اسیر داشتن بسیار سخت و دست و پا گیر بود. تصمیم گرفتیم آزادش کنیم تا برود. هر چقدر به او گفتیم برو، نمی‌رفت. از او پرسیدند چرا نمی‌روی؟ گفت اگر برم بعضی‌ها تیربارانم می‌کنند. بالاخره اسیر عراقی را نگه داشتیم. آن شب گذشت. خط کمین هم آرام شد و کم کم بچه‌های تخریب‌چی مین‌ها را خنثی کردند. هوا سرد بود و از خیلی بچه‌ها خون رفته بود. همه خسته بودند و هر کسی در گوشه‌ای نشسته بود. منتظر نیرو بودیم تا به عقب برگردیم. در همین زمان اعلام کردند فرمانده لشکر آقای املاکی می‌آید. خط مقدم همه تعجب کردند. همه از شنیدن اسمش روحیه می‌گرفتیم. پتو را انداخته بودم روی سرم، هوا خیلی سرد بود. یکی آمد و پتوی مرا برداشت و با زبان محلی پرسیدم کیه برار؟ (گیلکی) گفت شما چطورید؟ مجروح هستید؟ سرم را بلند کردم، دیدم آقای حسین املاکی است. وقتی چهره ایشان را دیدم بسیار روحیه گرفتم. گفتم بله، ایشان گفتند ناراحت نشوید، پشتیبانی در راه است که شما را ببرند عقب. در آن لحظه دوست داشتم تمام سوالات دنیا را از آقای املاکی بپرسم تا پیشم بمانند. یک مقدار با من صحبت کرد. لبخندی زد که آن لبخند

گفت رفتیم روی مین پایم قطع شده است. عراقی‌ها آمدند بالای سرش و او را خیلی اذیت کردند. به او می‌خندیدند و می‌گفتند راه برو و مسخره‌اش می‌کردند. سرانجام یک عراقی آمد و تیر خلاص را به او زد و شهیدش کرد. وقتی آمدند و به من رسیدند دیگر تکان نمی‌خوردم. احساس می‌کردم کاملاً بی‌حس شده‌ام. یک عراقی آمد و پایش را گذاشت روی صورتم. عراقی دیگر آمد و گفت مرده است. به پهلویم زدند. من چند متر پریدم بالا و پرت شدم زمین و از هوش رفتم. عراقی‌ها اطمینان پیدا کردند که من واقعاً مرده‌ام. در روز یازدهم باد ملایمی می‌آمد. هوا تاریک شده بود و سرمای عجیبی شده بود. شب و روز را فراموش کرده بودم. فکر کردم صبح شده، دو رکعت نماز خواندم. ولی دیدم دارد شب می‌شود. پس دوباره نماز مغرب خواندم. دوباره بیهوش شدم و دوباره به هوش آمدم. منتظر بودم بیايند و مرا نجات دهند. روز دوازدهم بچه‌ها آمدند جنازه‌ها را ببرند. شب که شد دیدم یک قاطر را الوار چوب زده‌اند و شهدا را می‌گذاشتند روی آن. وقتی من را برداشتند فهمیدند من زنده‌ام. داد زدند وای این زنده است. دو نفر زیر بغلم را گرفتند و مرا عقب بردند. مرا به بیمارستان بردند. من در بیمارستان سندانج فهمیدم آقای املاکی شهید شده‌اند.

برای من بسیار با ارزش بود. مجروحانی که زیاد زخمی شده بودند را به عقب بردند. روز بعد از عملیات، عراق شیمیایی زد. وقتی شیمیایی زدند، اعلام کردند گردان حمزه برگردد عقب. بعد متوجه شدم لشکر باید برگردد عقب. زمانی که نیروها به عقب برمی‌گشتند گاز خردل و سیانور زدند. من این گازها را استنشاق کردم. نفس تنگی بسیار بدی گرفتم و زیاد سرفه می‌کردم. بعضی وقت‌ها از دهانم خون بیرون می‌آمد. نمی‌توانستم عقب بروم. در آن زمان وحید رزاقی جانشین گردان بود. دستور داد من حرکت می‌کنم، شما هم بیاید. آن‌هایی که مجروح هستند برایشان کمک می‌فرستیم. تا جایی که توانستم رفتم عقب. روز دهم شد و شب دیدم نیروی جدید می‌آید. گفتند اگر کسی زنده است جابه‌جا می‌کنیم. من هر چقدر فریاد زدم کسی نشنید. گفتم من زنده‌ام. آنها را می‌دیدم، ولی آنها متوجه من نشدند و گفتند این شهید شده است. آن روز هم آنجا ماندم. شب روز یازدهم سرما و برف را حس می‌کردم و می‌دانستم شهید نشده‌ام. عراقی‌ها را دیدم آمدند. هر کس را می‌دیدند تیر خلاص می‌زدند. خیلی وحشتناک بود. می‌دیدم کم کم دارند به من می‌رسند. یکی از بچه‌ها اهل لنگرود بود. فریاد می‌زد، درد داشت. از او پرسیدم چرا فریاد می‌کنی؟



گفت‌و‌گو با رحمت انصاری عکاس و تصویربردار دفاع مقدس



درآمد

رحمت انصاری از عکاسان دفاع مقدس است. او از تیرماه ۶۱ وارد تبلیغات سپاه لنگرود شد و مسولیت قسمت سمعی و بصری سپاه لنگرود را از روز اول ورود به سپاه بر عهده گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی عکس‌هایی از عملیات‌های مختلف جنگ را به ثبت رساند. عکس‌هایی که لحظه‌های ناب جنگ را در قاب تصویر جای داد. آخرین عکس از شهید املاکی به نام اوست. شرح برخی وقایع جنگ در قالب گفت‌و‌گو را از نگاه دوربین ایشان می‌خوانید.

بفرمایید چگونه وارد سپاه و جبهه جنگ شدید؟

تیرماه سال ۶۰ به عنوان بسیجی بعد از طی دوره آموزش نظامی در گرگان همراه با حدود ۳۰۰ نفر دیگر از رزمندگان گیلان و مازندران، به فرماندهی سردار شهید حاج محمود آذر ارجمند از چالوس (که آن زمان گیلان و مازندران در قالب لشکر ۲۵ کربلا به عنوان منطقه ۳ گیلان و مازندران و فرماندهی آن در چالوس مستقر بود) سازماندهی و به کردستان شهر سردشت اعزام شدم. بعد از ۳ ماه و اتمام مأموریت برگشتم. بعد از حدود یک هفته برای بار دوم اعزام شدم مریوان. با گروه مبارزین عراقی به فرماندهی جلال طالبانی سازماندهی شدم و بعد از اتمام مأموریت ۳ ماهه، اردیبهشت سال ۶۱ به گیلان برگشتم.

از تیر ماه ۶۱ وارد تبلیغات سپاه لنگرود شدم. مسولیت قسمت سمعی و بصری سپاه لنگرود را از روز اول ورود به سپاه بر عهده گرفتم. وسایل سمعی و بصری را از برادر علی نجیبی تحویل گرفتم. سمعی بصری چند بخش داشت: ۱. بخش صوت ۲. بخش عکاسی ۳. بخش نمایش (فیلم) ۴. بخش تصویربرداری.

شب اول ورودم به سپاه مصادف شد با بردن فیلم به زادگاه شهید املاکی یعنی

آخرین عکس

قصر شیرین و خود سرپل ذهاب در خدمت عزیزان بودم. یعنی ۶۳ اعزام شدم و ۶۴ به سپاه لنگرود برگشتم. بعد از تشکیل لشکر قدس گیلان و جدا شدن نیروهای گیلانی از لشکر ۲۵ کربلا و پیوستن به لشکر قدس، من هم برای چهارمین بار در سال ۶۵ به تبلیغات لشکر پیوستم. این افتخار را داشتم تا پایان جنگ

تبلیغات یک واحد تاثیرگذار در هر یگان در ۸ سال دفاع مقدس بود و هنوز هم هست. آرشیوهای دوران دفاع مقدس هم یادآور ایثارگری‌های نسل انقلاب و هشت سال دفاع مقدس است و هم نسل امروز و آینده از تاریخ پر حماسه دفاع مقدس و آن بهره‌مند می‌شوند و این یک افتخار برای واحد تبلیغات بود.

روستای کولاک محله کومله. موضوع فیلم هم مبارزه مردم ایران علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی بود. اولین آشنایی من با سردار شهید املاکی همان شب بود. با هم از سپاه لنگرود به روستایشان برای نمایش فیلم رفتیم. راننده هم سردار املاکی بود. آن شب در مسیر راه چند سؤال از من پرسید. یک سؤال خانوادگی بود. وقتی جواب دادم مادرم سال ۵۳ فوت کرده است دستی بر سرم کشید. آن زمان ۱۷ سالم بود. آنجا اولین برخورد مهربانانه ایشان نسبت به خودم را احساس کردم. دوستی من با ایشان از همان‌جا شروع شد.

دهم تیر ۶۲ برای آموزش دوره تخصصی تصویربرداری و عکاسی به شهر ساری استان مازندران اعزام شدم. یک دوره بسیار فشرده ۴۵ روزه را طی نمودم. بعد از چند ماه حضور در سپاه لنگرود، برای سومین بار راهی جبهه شدم. ولی این بار در تیپ نبی اکرم (ص) و در واحد تبلیغات، قسمت سمعی بصری مستقر در سرپل ذهاب مشغول به کار شدم. حدود یک سال در جبهه سومار،



در کنار رزمندگان باشم و از زاویه دوربین خاطرات این عزیزان را ثبت و ضبط نمایم. خدا را شکر می‌کنم از این بابت توانستم قطره‌ای از دریای ایثار، شجاعت و... شهدا و رزمندگان لشکر قدس را به تصویر بکشم. بعد از گذشت بیش از سی و چند سال از دوران دفاع مقدس، نسل امروز از آرشیو دفاع مقدس بهره‌مند می‌شوند. واقعاً خداوند را شاکرم و به این خدمتم افتخار می‌کنم. بعد از تشکیل لشکر قدس، نیروهای گیلانی از یگان‌های مختلف به لشکر قدس پیوستند. یعنی نیروهای گیلانی همدیگر را پیدا کردند. از جمله سردار شهید حسین املاکی که از لشکر ۲۵ کربلا برای تشکیل لشکر قدس مستقر در سنج تشریف آورده بود. در آن جا بیشتر همدیگر را می‌دیدیم. گرچه مسئولیت ایشان عملیاتی بود و کار من تبلیغاتی. ولی کم‌وبیش همدیگر را در لشکر می‌دیدیم.

مهم‌ترین فعالیت تبلیغات در زمان عملیات چه بود؟

تبلیغات یک واحد تاثیرگذار در هر یگان در طول ۸ سال دفاع مقدس بود و هنوز هم هست. آرشیوهای دوران دفاع مقدس هم یادآور ایثارگری‌های نسل انقلاب و هشت سال دفاع مقدس است و هم نسل امروز و آینده می‌تواند از تاریخ پر حماسه دفاع مقدس و مظلومیت مردم ایران اسلامی، بهره‌مند می‌شوند. این یک افتخار برای واحد تبلیغات بود. کار تبلیغات آن قدر مهم و ضروری بود و هست که امام (ره) فرموده بودند سلاح تبلیغات برنده‌تر از سلاح جنگ

شهید املاکی در هشت سال دفاع مقدس چه در لشکر ۲۵ کربلا، چه در لشکر قدس گیلان همیشه از دوربین فرار می‌کرد. اولین مصاحبه سردار شهید املاکی به عنوان جانشین فرمانده لشکر در تیرماه سال ۶۶ بعد از پیروزی رزمندگان لشکر قدس در محور میانه عملیات نصر ۴ در اطراف شهرک ماووت عراق بود که با ترفندهای بچه‌های تبلیغات گرفته شد.

و ضبط برنامه‌ها حضور داشتیم. بخشی دیگری از کار ما آماده کردن سیستم صوتی در همه مواقع، چه سیار و چه ثابت بود. اجرای صبحگاه مشترک در عقبه یگان، اجرای مراسم مذهبی و معنوی، پخش سرودهای حماسی قبل از عملیات به عهده این واحد بود. این فعالیت‌ها در حین عملیات و بعد از هر عملیات انجام می‌گرفت و خیلی تأثیرگذار بود.

کار دیگری که ما انجام می‌دادیم، فیلم‌های مربوط به عکاسی را در بین رزمندگان، تبلیغات گردان‌ها و واحدهای لشکر قبل از هر عملیات و در حین عملیات توزیع می‌کردیم. تعداد فیلم‌های عکاسی بعضی از عملیات‌ها به بیش از ۳۰۰ حلقه می‌رسید. کار بسیار باارزشی بود. بعضی وقت‌ها چاپ را هم انجام می‌دادیم. این فعالیت‌ها بخشی از کار واحد تبلیغات، قسمت سمعی و بصری در جنگ بود. قسمت توزیع، از توزیع روزنامه گرفته تا کتاب‌های دعا، پرچم، دفترچه یادداشت و پیشانی‌بند را به عهده داشت. قبل از عملیات و در حین عملیات این مسئولیت را انجام می‌داد. کار مهم دیگری که تبلیغات انجام می‌داد و خیلی هم مهم بود نصب تابلو با شعارهای معنوی و حماسی بود. مشخص کردن محور عملیات لشکر قبل از اجرای عملیات انجام می‌گرفت تا رزمندگان لشکر مسیر را اشتباه نکنند مثلاً (ل ۱۰۵) (ل ۵۲) یعنی لشکر ۱۰۵ قدس. هر قسمت از تبلیغات مأموریت خاص خودش را داشت. می‌توان گفت در هشت سال دفاع مقدس، سلاح تبلیغات برنده‌تر از سلاح جنگ بود.

است. تبلیغات برای ثبت و ضبط وقایع دوران دفاع مقدس پایه‌پای رزمندگان در میدان نبرد به‌خوبی انجام وظیفه کرد. شاهد این حرفم همین بس که بیش از ۳۰۰ شهید تقدیم نظام اسلامی نمود. بعضی از این شهدا با تیر مستقیم دشمن به شهادت رسیدند. تبلیغات در دوران دفاع مقدس دویعدی عمل می‌کرد که موجب اثربخشی فراوان در جبهه و جذب نیرو در پشت جبهه می‌شد. اثرگذاری بالایی بر روحیه رزمندگان در جبهه‌ها داشت. تبلیغات چند قسمت داشت: انتشارات، تبلیغات داخلی، توزیع، روابط عمومی. تبلیغی هنری که مهم‌ترین قسمت عملیاتی تبلیغات، سمعی و بصری و تبلیغات داخلی بود. به نظر من سمعی و بصری مهم‌تر از تبلیغات داخلی بود. چون تمام رخدادهای جنگ توسط این قسمت آشکار و بیان می‌شد. حتی صدا و سیمای استان زمان عملیات وارد یگان می‌شد. همراهی این گروه در منطقه عملیاتی با این قسمت بود. در مورد فعالیت این قسمت باید اضافه کنم که کار ما قبل از عملیات، یعنی با مصاحبه تصویری و عکس سوزهای از ارکان لشکر، گردان‌ها، گروهان‌ها و واحدهای عملیاتی شروع می‌شد. مأموریت دوم در حین عملیات بود یعنی پایه‌پای گردان‌های عمل‌کننده در عملیات، در کنارشان حضور داشتیم، برای ثبت و ضبط از ایثارگری‌های این عزیزان و مرحله سوم اینکه وقتی در پایان هر عملیات چه در عقبه یگان و چه در شهرهای استان مراسم‌های ویژه برای شهدای هر عملیات می‌گرفتند. برای ثبت



بود. شهید املاکی یک فرد عملیاتی بود و کارهای ستادی را هرگز دوست نداشت. خاطره دیگری دارم که مربوط به قبل از عملیات بیت المقدس ۲ در منطقه غرب کشور می‌شود. در موقعیت یاحسین (ع) مستقر بودیم. از طرف فرماندهی تماس گرفتند و گفتند با بلندگو اعلام کنیم کلیه نیروها ساعت ۴ عصر در میدان صبحگاه جمع شوند. میدان صبحگاه هم همیشه نزدیک تبلیغات بود. چندین بار با بلندگو اعلام و از رزمندگان دعوت کردیم ساعت ۴ در میدان صبحگاه تجمع کنند. ساعت ۴ شد و همه نیروها به میدان صبحگاه آمدند. قبلاً به ما خبر داده بودند استاندار گیلان آقای عبدالوهاب تشریف آورده‌اند تا با رزمندگان دیداری داشته باشند. مقدمه کار شروع شد، اول قرائت قرآن و بعد مداحی. وسط مداحی دیدم شهید املاکی با آقای استاندار وارد میدان صبحگاه شدند. هوا هم بسیار سرد بود. با آمدن شهید املاکی و استاندار گیلان تمام رزمندگان حاضر در میدان با شعار حماسی به استقبال رفتند. مداحی اول تمام شد. جلوی شهید املاکی رفتم و بعد از احوالپرسی به من فرمودند از ما فیلم یا عکس نگیر. من هم لبخندی زدم گفتم باشه. مداحی دوم شروع شد و بیش از نیم ساعت طول کشید و بعد سخنرانی استاندار. کل برنامه حدوداً دو ساعت طول کشید. می‌دیدم که او با آرامش کامل حدود ۲ ساعت سر پا و همراه با نیروها در هوای سرد ایستاد و با نگاه به این سمت و آن سمت نیروها را کنترل می‌کرد تا خدایی نکرده بی‌نظمی در میدان به وجود نیاید و بی‌احترامی به استاندار نشود. یعنی جوانب را بررسی می‌کرد.

شهید املاکی با اخلاق مدیریت می‌کرد. یک جا با رفتار نیک و یک جا هم با

این فاکتورها را امضاء کنید. آقای عبدالهی تقریباً تند گفتند اینجا جای امضاء است؟ یک مقدار عقب‌نشینی کردم و چیزی نگفتم. آقای املاکی همان نزدیکی‌ها بود و صحنه را نگاه می‌کرد. با اشاره به من گفت برو تو اتاق. به راننده هم گفت چند دقیقه صبر کنید الان می‌آیم. با هم داخل اتاق رفتیم و سریع فاکتورها را امضاء کرد و مشکل واحد ما را از نظر مالی با امضای خودش حل کرد. شهید املاکی با نگاه به اطراف بعضی از مشکلات نیروها را حل می‌کرد. این نگاه یکی از آن نگاه‌ها بود. آن لحظه با جواب فرماندهی خیس عرق شده بودم، چون واقعاً واحد تبلیغات مشکل مالی داشت. این دومین برخورد صمیمی و برادرانه سردار املاکی با من بود و هرگز فراموش نمی‌کنم.

شهید املاکی را از نگاه دوربین تان توصیف کنید.

شهید املاکی در هشت سال دفاع مقدس چه در لشکر ۲۵ کربلا، چه در لشکر قدس گیلان همیشه از دوربین فرار می‌کرد. اولین مصاحبه سردار شهید املاکی به عنوان جانشین فرمانده لشکر در تیر ماه سال ۶۶، بعد از پیروزی رزمندگان لشکر قدس در محور میانه عملیات نصر ۴ در اطراف شهرک ماووت عراق بود که با ترفندهای بچه‌های تبلیغات گرفته شد. یعنی راهی جز مصاحبه برایش نمانده بود. این اولین و آخرین مصاحبه سردار همیشه قهرمان املاکی

یک برنامه ویژه داشتیم که همه قسمت‌های تبلیغات درگیر آن بودند. شب عملیات بود و مراسم ویژه وداع، یک مراسم بسیار معنوی و حماسی. بعد از سخنرانی فرماندهی، دعا و مداحی صورت می‌گرفت. فضای دیگری به وجود می‌آمد و رزمندگان هم دیگر را بغل می‌کردند و از هم دیگر حلالیت می‌طلبیدند. مراسم وداع به یاد ماندنی بود و هرگز از یاد رزمندگان خارج نمی‌شود. حرف‌ها زیاد است. از عملکرد تبلیغات خارج می‌شویم. هر جا دوربین عکاسی بود، دوربین تصویربرداری هم بود. بیشتر مواقع هر دو کار را یک نفر انجام می‌داد که بسیار سخت هم بود ولی شیرین.

اگر خاطره‌ای در زمانی که رابط مالی تبلیغات بودید از شهید املاکی دارید بفرمایید.

من مدت کوتاهی علاوه بر جانشین سمعی و بصری لشکر، رابط مالی تبلیغات هم بودم. یعنی هزینه‌هایی که در حوزه تبلیغات می‌شد، حساب و کتاب می‌کردم. یک روز فاکتورها را آماده کردم تا ببرم فرماندهی نزد آقای عبدالهی، فرمانده لشکر برای امضاء کردن. سریع خودم را رساندم محل کار فرماندهی. دوستان گفتند فرمانده می‌خواهد برای سرکشی به خط مقدم برود. اگر می‌خواهی فاکتورها امضاء شوند، زودتر خودت را به ایشان برسان. بین راه آقای عبدالهی را دیدم که داشتند سوار خودرو می‌شدند. به ایشان گفتم حاج‌آقا

افتخار می‌کنم در هشت سال دفاع مقدس بیش از ۵۰ ماه در کنار رزمندگان اسلام حضور داشتم و توانستم صحنه‌هایی از ایثار شجاعت و گذشت شهدا و رزمندگان رو ثبت و ضبط کنم تا نسل امروز با دیدن و نگاه کردن آن‌ها باورشان آسان‌تر شود.



✓
آخرین عکس شهید املاکی را من گرفتم. وقتی از روستای ننه مریوان بعد از صحنه‌های به یاد ماندنی وداع رزمندگان با یکدیگر که واقعا یک فضای معنوی به یاد ماندنی بود و هرگز از یادها خارج نمی‌شود. آن زمان شاید برایم مهم نبود ولی حالا هر وقت در هر جا خصوصاً در فضای مجازی می‌بینم تمام صحنه‌های عملیات خصوصاً خبر شهادت ایشان یادم می‌آید.

و چند هزار ساعت فیلم گرفته‌ام. چه در ۸ سال دفاع مقدس و چه در پشت جبهه و از اعزام به جبهه و تشییع پیکر شهدا. به نظرم این‌ها گنجینه‌های باارزشی است برای نسل‌های آینده کشور عزیزمان ایران. خودم به تنهایی بیش از ۳۰۰۰۰ قطعه عکس از اعزام به جبهه، رزمندگان در دوران دفاع مقدس، تشییع پیکر شهدا و از یادواره‌های شهدا جمع‌آوری کرده‌ام و در ساخت برنامه‌هایم استفاده می‌کنم. بعد از بازنشستگی یک روز از کار فرهنگی در زمینه ایشار و شهادت فاصله نگرفتم و به این کارم افتخار می‌کنم. اولین کارم ساخت و تولید اولین نرم‌افزار چندرسانه‌ای حماسه‌سازان بود که از شروع تا تولید آن حدود ۱۷ ماه طول کشید. مستند گیلان در جنگ، گیلان در خرمشهر، اولین مردان گیل، ستارگان گیلان در خرمشهر (۲ قسمت)، رزمنده روستا (۱۰ قسمت)، شقایق‌های آسمانی (۵ قسمت)، مستند صفر تا صد (نقش تدارکات در جنگ)، مستند ۱۰ عملیات بزرگ که لشکر قدس در آن نقش داشت، مستند حماسه اروند (عملیات والفجر ۸)، مستند مسافر قدس (اولین شهید قدس) و بیش از ۳۰۰ قسمت برنامه آسمانی‌ها که هر قسمت آن مربوط به یک شهید بود طراح، نویسنده، دستیار تهیه و تدوین آن را بر عهده داشتم. به تهیه‌کنندگی احمدرضا زارعی از صدا و سیما گیلان و ده‌ها برنامه دیگر.

پایانی عملیات والفجر ۱۰ حرکت می‌کردیم، من به همراه چند نفر از رزمندگان گردان کمیل و شهید محمد اصغری خواه فرمانده گردان در عقب ماشین گردان نشسته بودیم و شهید املاکی هم در ماشین دیگری پشت سر ما در حرکت بود. آنجا هم دوربین فیلم‌برداری داشتم و هم دوربین عکاسی. چندین عکس از اطراف جاده و مردم شهر حلبچه که بعد از بمباران شیمیایی توسط رژیم بعثی عراق وارد خاک ایران شده بودند و سپاه آن‌ها را اسکان موقت داده بودند، گرفتم. یکی از همین عکس‌ها، عکس سردار شهید املاکی است که آخرین عکس ایشان بود. آن زمان شاید برایم مهم نبود. ولی حالا هر وقت در هر جا خصوصاً در فضای مجازی می‌بینم، تمام صحنه‌های عملیات، خصوصاً خبر شهادت ایشان یادم می‌آید. برایم خیلی با ارزش است و افتخار می‌کنم در ۸ سال دفاع مقدس بیش از ۵۰ ماه در کنار رزمندگان اسلام حضور داشتم و توانستم صحنه‌هایی از ایشار، شجاعت و گذشت شهدا و رزمندگان را ثبت و ضبط کنم تا نسل امروز با دیدن آن‌ها باورش‌شان آسان‌تر شود.

عکس‌ها و فیلم‌های دوران دفاع مقدس گنجینه و اسناد باارزشی برای نسل‌های آینده کشور هستند در این خصوص توضیح بیشتری بفرمایید.

از بدو ورودم به سپاه در واحد تبلیغات سازماندهی شدم و تا امروز هزاران عکس

عمل. مثل میدان نبرد با دشمن بعثی. شهید املاکی روحیه خاصی داشت، هیچ وقت کار خودش را به دیگران محول نمی‌کرد. نگاه نافذی داشت. در هیچ کاری بدون اطمینان وارد عمل نمی‌شد. ایشان با سه روش کارها را به پیش می‌برد. بعضی وقت‌ها با نگاه و اشاره کار را به فرد مورد نظرش می‌داد تا انجام دهد. یک بار هم به گروه مسئولیت می‌داد تا انجام دهند. از همه مهم‌تر کاری را که اطمینان داشت نیروها نمی‌توانند انجام دهند خودش انجام می‌داد. شهید املاکی برای حفظ جان نیروها هرگز آرام و قرار نداشت. ایشان بسیار صبور بودند. شنیده‌ام گاهی اوقات برای این که از دشمن خبر بگیرد حتی تا دو روز پشت خاک‌ریز انتظار می‌کشید تا خبری از آن طرف بگیرد. ایشان خیلی فروتن بودند. بین بچه‌ها با یک لباس ساده حضور داشتند و همراه دیگر نیروها در عزاداری‌ها شرکت می‌کردند. اگر کسی او را نمی‌شناخت باورش نمی‌شد ایشان فرمانده باشند. همه‌جا تسبیح در دست داشت و با خدای خود راز و نیاز می‌کرد. شهید املاکی یک قهرمان بود.

از آخرین عکسی که از شهید املاکی گرفتید بگویید.

آخرین عکس از شهید املاکی را من گرفتم، در روستای ننه مریوان، بعد از صحنه‌های به یاد ماندنی وداع رزمندگان با یکدیگر که واقعا یک فضای معنوی فراموش نشدنی است و هرگز از یادها نمی‌رود. حدوداً ساعت ۵ عصر به سمت ارتفاعات سورن برای اجرای مرحله پنجم یا همان مرحله

بعد از بمباران شیمیایی در عملیات والفجر ۱۰ و با خبر شدن نیروها از شهادت سردار شهید املاکی، فضای منطقه دگرگون شد. رزمندگان با یکدیگر روبرو می شدند ولی حال صحبت کردن را نداشتند. انگار پدرشان را از دست داده اند. از منطقه عملیاتی والفجر ۱۰ تا سنندج مقر لشکر، کسی را ندیدم که لبخندی بر لب داشته باشد.



نیروهای تبلیغات زودتر از نیروهای دیگر به سنندج رسیدند. حدود ساعت ۱۰ شب به سنندج رسیدیم. فضای عجیبی بود. در ورودی یگان حمله شهید املاکی را که دیدم، گریه ام گرفت. تبلیغات فضای لشکر را سیاه پوش کرده بود. به واحد خودمان رسیدیم، بچه های تبلیغات بیدار بودند. وسایل تبلیغات را از ماشین خالی کردیم. با این که خیلی خسته بودیم تا صبح بیدار ماندیم. فردا صبح تمام رزمندگان لشکر توی میدان صبحگاه تجمع داشتند. سخنرانی فرماندهی بود. ساعت ۷/۳۰، سیستم صوتی را آماده و روشن کردیم. اول قرآن پخش شد و سپس نیروها آرام آرام داخل میدان صبحگاه شدند. نوحه آهنگران «ای از سفر برگشتگان کو شهیدان ما» در حال پخش بود و فضای میدان دگرگون بود. تا این لحظه خیلی ها از همدیگر خبر نداشتند، سراغ دوستان را می گرفتند. بعضی ها شهید یا مجروح شده بودند. همه با صدای بلند گریه می کردند. شهادت شهید املاکی برای رزمندگان باور کردنی نبود. دوربین دستم بود. حال گرفتن عکس را نداشتم. خودم هم گریه می کردم. بعضی دوستان می گفتند حالا در لشکر شهید املاکی ماندن معنی ندارد. صدای آهنگران قطع شد. حضور ذهن ندارم چه کسی سخنرانی کرد. سخنران از پیروزی و شکست رزمندگان از صدر اسلام و جنگ تحمیلی در عملیات های مختلف مطالبی عنوان کرد. از ایثار، شجاعت سردار املاکی صحبت هایی شد. رزمندگان کمی آرام شدند. آن روز صبحگاه، برایم عجیب و فراموش نشدنی بود. بیست و نه سال از این صحنه می گذرد ولی انگار دیروز بود.

همه سرشان را پایین آوردند. یکی گفت شهید شد. هر وقت اسمش را می شنوم، تمام آن صحنه برایم فلاش بک می شود. این صحنه برایم بسیار زیبا است. به خاطر این که شهید آخرین خداحافظی خودش را با من کرد. به نظرم از من خواست خوب وقایع جنگ را ثبت و ضبط کنم تا نسل حال و آینده بدانند. شهداء برای استقلال و آزادی کشور چه جان فشانی هایی کردند.

با دیدن تصاویر و فیلم های دفاع مقدس به خصوص تصاویری که خودتان تهیه کرده اید چه حس و حالی پیدا می کنید؟

هر بار عکس یا تصویری که خودم یا گروه گرفته اند در جایی، یا از سیمای گیلان یا از شبکه سرتاسری آن را می بینم اشک می ریزم. خدا را شکر می کنم توانستم سهمی بسیار کوچک در جنگ داشته باشم.

از حال و هوای بعد شهادت شهید املاکی بگویید.

بعد از بمباران شیمیایی در عملیات والفجر ۱۰ و با خبر شدن نیروها از شهادت سردار شهید املاکی، فضای منطقه دگرگون شد. رزمندگان با یکدیگر روبرو می شدند، ولی حال صحبت کردن را نداشتند. انگار پدرشان را از دست داده اند. از منطقه عملیاتی والفجر ۱۰ تا مقر لشکر در سنندج، کسی را ندیدم لبخندی بر لب داشته باشد. برای فضا سازی یگان و برگزاری مراسم ویژه شهدای عملیات، خصوصاً سردار شهید املاکی و استقبال از رزمندگان عملیات، بعضی از

همه عکس ها زیبا و پرخاطره هستند، چه عکس های اعزام و چه عکس های جنگ. برای هر عکس حداقل یک صفحه می توان خاطره نوشت.

عملیات کربلای ۵ من و برادر اسماعیل نیا (بسیجی) به سمت خط مقدم برای گرفتن عکس و تصویر در حرکت بودیم. بین راه سردار شهید همدانی فرمانده لشکر ما را دید و با تندی گفت: اینجا چه کار می کنید؟ برگردید، برگردید. گفتم حاج آقا می خواهیم از رزمندگان تصویر بگیریم. گفت: از این سمت نمی شود، از طرف دیگر بروید. مواظب باشید. مسیر را تغییر دادیم. در میان راه شهید اصغری خواه و چند نفر دیگر از بچه های گردان کمیل را دیدیم که شهدای گردان را که شب گذشته در عملیات شرکت داشتند و شهید شده بودند را جمع آوری می کردند. از ایشان پرسیدم بقیه نیروها کجا مستقر هستند؟ شهید اصغری خواه گفت جلوتر. به سمت جلو حرکت کردیم. دیدم در سنگرهای انفرادی بعضی ها خوابند (ساعت ۱۰ صبح). در مسیر بعضی را که می شناختم بیدار کردم. دیدم چند نفر چهار گوشه یک پتوی مشکی را گرفته اند و به سمت ما می آیند. جلو رفتم سؤال کردم چه کسی است؟ یکی جواب داد بهمن سعادت خواه. پدرش را می شناختم، همکار ما بود. بهمن زنده بود. ترکش خمپاره ۶۰ طوری به صورتش خورده بود که چند تا از دندان هایش بیرون افتاده بود. با همان حال دستی تکان داد. من متوجه شدم خداحافظی کرد. بچه ها بهمن را به عقب می بردند. چند دقیقه نشد برگشتند، پرسیدم چه شد؟



دو خاطره از علی منصوری عکاس و فیلم بردار جبهه‌های جنگ

رشته حقوق خصوصی می‌باشد. در عملیات مطلع الفجر ۱۳۶۰ مسئول گروهان بودم که پس از مجروح شدن در شب اول عملیات جهت مداوا از بیمارستان طالقانی کرمانشاه من را عازم بیمارستان ۵۰۱ ارتش تهران کردند.

در این بیمارستان با یکی از خبرنگاران در منطقه آشنا شده بودم که ایشان نیز مجروح شده و هم‌تختی‌ام بود و خدمتشان عرض کردم که دوست دارم فیلم برداری و فیلم سازی را یاد بگیرم. او نیز جزوات و کتاب‌هایی در این زمینه در اختیار من قرار داد. در بیمارستان مشغول مطالعه آنها شدم. از قبل کار با دوربین عکاسی آشنایی داشتم. فیلم برداری را نیز فراگرفتم.

در این راستا دوره تکمیلی را در تهران آموزش دیدم و دوباره کوله‌پشتی را به دوش گرفته و با یک دوربین شخصی که تهیه کرده بودم مجدداً عازم منطقه شدم با این تفاوت که به جای اسلحه دوربین به دست گرفتم. در غرب کشور در قرارگاه تبلیغات جبهه و

۱۹ اسفندماه ۱۳۶۳ و سومین عملیات، نصر ۴ شهر ماوت در استان سلیمانیه عراق در ۶ تیرماه ۱۳۶۶ در کنار شهید عارف سردار مهدی خوش سیرت بود که مجروح شدم و مفتخر به ۴۰ درصد جانبازی شدم. بعد از پایان جنگ تحصیلی ادامه تحصیل دادم و مدارج علمی دانشگاه بنده کارشناس ارشد

توفیق افتخار آشنایی با سردار حسین املاکی، به واسطه سردار مهدی خوش سیرت از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا در موقعیت شهید بیکلو اهواز ایجاد شد. به درخواست شهید خوش سیرت در سال ۱۳۶۵ از تبلیغات قرارگاه نجف اشرف به لشکر قدس آدم و به عنوان مسئول تبلیغات گردان حمزه سیدالشهدا که فرماندهی آن با شهید خوش سیرت بود منصوب شدم.



درآمد

سرهنگ جانباز حاج علی منصوری عکاس و فیلم بردار و مسئول تولید فیلم تبلیغات جبهه و جنگ قرارگاه نجف اشرف، بعد از پیروزی انقلاب وارد بسیج و سپس سپاه می‌شود. وی در آن مقطع کشتی گیر بود. بنا بر وظیفه لباس کشتی را در آورده و لباس رزم بر تن می‌کند. وی سال ۶۰ عازم جبهه می‌شود و پس از مجروحیت و پیش آمد اتفاقاتی دوربین به دست می‌گیرد و عملاً وارد جرگه فیلم برداری و عکاسان حوزه جنگ می‌شود. در ادامه بیان و خاطرات او را در گفت‌وگو با شاهد یاران می‌خوانید.

بنده حقیر جامانده از کاروان شهدا هستم که قبل از انقلاب فعالیت ورزشی در رشته کشتی داشتم و منتخب گیلان و عضو تیم ملی کشتی آزاد نوجوانان ایران بودم و همگام با ملت خروشان حزب ا... به فرمان امام خمینی (ره) در راهپیمایی‌های شرکت می‌کردم. در سازماندهی ورزشکاران و جوانان در حد توان خود انجام وظیفه کردم و بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی وارد بسیج شده و از آنجا وارد سپاه شدم و توفیق پوشیدن لباس خدمتگزاری را خداوند نصیب نمود.

با تجاوز همه‌جانبه حزب بعث عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به خاک ایران بر اساس رسالتی که داشتیم به ندای رهبرم لبیک گفتم و عازم جبهه‌های جنگ حق علیه باطل در دفاع از کشورم شدم. در عملیات‌های متعددی شرکت نمودم. در ۳ عملیات به شدت مجروح شدم. در اولین عملیات مطلع الفجر در سرپل ذهاب تنگ حاجیان در گیلانغرب در ۲۱ آذرماه سال ۱۳۶۰ مجروح شدم، دومین عملیات، بدر در شرق رودخانه دجله منطقه هورالهویزه در



جنگ نجف اشرف به عنوان مسئول تولید فیلم و عکس منصوب شدم. خیلی از رزمندگان همشهری تصور داشتند که بنده خبرنگار صداوسیما هستم نه یک سپاهی. گاهی فرصت توفیق حاصل می شد به دیدن دوستان خودم من جمله سردار مهدی خوش سیرت در لشکر ۲۵ کربلا که متشکل از رزمندگان گیلان و مازندران بود می رفتم. توفیق افتخار آشنایی با سردار حسین املاکی، به واسطه سردار مهدی خوش سیرت از فرماندهان لشکر ۲۵ کربلا در موقعیت شهید بیکلو اهواز ایجاد شد.

به درخواست شهید خوش سیرت در سال ۱۳۶۵ از تبلیغات قرارگاه نجف اشرف به لشکر قدس آمدم و به عنوان مسئول تبلیغات گردان حمزه سیدالشهدا که فرماندهی آن با شهید خوش سیرت بود منصوب شدم. در آنجا با روحیات و اخلاقیات شهید املاکی بیشتر آشنا شدم، قلبی بسیار مهربان داشت و کمتر صحبت می کردند که ۲ خاطره از ایشان از ۲ عملیات دارم.

اولین خاطره مربوط می شود به عملیات نصر ۴ شهر ماوت عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۶۶ که در روز سوم عملیات بود. به همراه خود ۲ کیف ماسک شیمیایی داشتم که در یکی از آن ها دوربین عکاسی و فیلم قرار می دادم که آقای املاکی با دیدن آن ها لبخندی ملیح زد و با نگاهی نافذ به آقا مهدی گفت که چرا علی آقا ۲ ماسک دارد که بنده با شنیدن این حرف فوراً دوربین را از کیف بیرون آورده در خط مقدم درگیری

از آن ها عکس گرفتم. در این عکس شهید املاکی، شهید رزاقی، شهید لاهوتی و شهید خوش سیرت حضور دارند که جملگی به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. حجم آتش دشمن بسیار سنگین بود که آقا وحید رزاقی گفت علی آقا مواظب باش بنشین در دید دشمن قرار داری. آقای املاکی تشکری کرده و گفتند که معلوم نیست که چه کسانی از میان این جمع عکس به شهدا ملحق می شوند؟ در ادامه نیروهای جدیدی که برای تداوم عملیات وارد خط شده بودند به دستور شهید خوش سیرت در زیر پل استقرار داده شدند و خودشان نیز جهت استراحت در زیر پل آمدند و شهید املاکی نیز به مقرر فرماندهی لشکر برای یک سری هماهنگی برگشته بودند.

در این زمان پیکر شهید مجید مرآت فرمانده گردان حضرت ابوالفضل (ع) را از خط درگیری به زیر پل آورده بودند و آقای معمری این موضوع را به اطلاع آقا مهدی رساندند و ایشان آمدند کنار پیکر شهید مرآت که در تویوتا قرار داشت. دست در زیر سر شهید برده و لحظاتی با ایشان نجوا نمودند سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا دیگر طاقت فراغ دوستان ندارم و دستور انتقال پیکر شهید به پشت خط را دادند. حدوداً ساعت ۱۲

روبروی ما آقای املاکی نشسته بودند که نور آفتاب مستقیم به چشمش می خورد. آقای اصغری خواه پیشنهاد کردند که انشالله بعد از این عملیات به پابوس امام رضا (ع) برویم که آقای املاکی با نگاهی نافذ لبخندی زد و گفت: صبر داشته باشید آقا محبت می کند و به دیدار ما می آید؛ پس از صرف صبحانه و استراحت به سوی موقعیت لشکر حرکت کردیم. سرانجام زمان عملیات والفجر ۱۰ با رمز یارسول .. حدوداً ساعت ۱۲ شب در ۲۵ اسفند ۱۳۶۶ آغاز شد هر دو بزرگواران در این عملیات شهید شدند. نکته حائز اهمیت در این دو خاطره پیش بینی شهادت آن مجموعه توسط آقای املاکی بود که در زمان گرفتن عکس در عملیات نصر ۴ بیان داشت.

همان روز درحالی که مشغول استراحت در زیر پل بودیم انفجاری مهیب رخ داد. آقا مهدی مجروح شد. درحالی که ایشان را به پشت خط انتقال می دادند دشمن جاده را به شدت گلوله باران می کرد و به قوت خداوند هیچ گلوله به ما نشین ما اصابت نکرده و به سلامت عبور نمودیم. ایشان را به بیمارستان صحرایی رساندیم. پس از سعی و تلاش پزشکان سرانجام آقا مهدی در بیمارستان صحرایی امام رضا (ع) بانه به درجه رفیع شهادت نائل آمدند و چه زود خداوند دعایش را استجاب نمود و به دوستانش ملحق شد.

خاطره دوم در ۲ شب مانده به عملیات والفجر ۱۰ در استان سلیمانیه عراق شهر خرمال است. جهت آخرین شناسایی قبل از عملیات به آنجا رفته بودیم.

در هنگام سپیده صبح از شناسایی برگشته و به پشت ارتفاعات سورن رسیدیم. قله ها پوشیده از برف بود. وقتی به پایین قله رسیدیم خورشید طلوع کرده بود و جهت استراحت و صرف صبحانه در آنجا نشستیم. پشت به آفتاب در کنار آقای اصغری خواه نشسته بودم. روبروی ما آقای املاکی نشسته بودند که نور آفتاب مستقیم به چشمش می خورد. آقای اصغری خواه پیشنهاد کردند که انشالله بعد از این عملیات به پابوس امام رضا (ع) برویم که آقای املاکی با نگاهی نافذ لبخندی زد و گفت: صبر داشته باشید آقا محبت می کند و به دیدار ما می آید؛ پس از صرف صبحانه و استراحت و تجدید قوا به سوی موقعیت لشکر حرکت کردیم. سرانجام عملیات والفجر ۱۰ با رمز یارسول .. حدوداً ساعت ۱۲ شب در ۲۵ اسفند ۱۳۶۶ آغاز شد هر دو بزرگواران در این عملیات شهید شدند. نکته حائز اهمیت در این دو خاطره پیش بینی شهادت آن مجموعه توسط آقای املاکی بود که در زمان گرفتن عکس در عملیات نصر ۴ بیان داشت.

در خاتمه صلوات تقدیم می کنم بر عزیزی که جان بر سر پیمان نهاده و شهد شهادت نوشیدند و از خداوند متعال می خواهم همه ما را در مسیر راه شهدا مستدام و ثابت قدم بدارد.

فرماندهان دغدغه از دست دادن چنین نیروهایی را داشتند. شهید املاکی از شجاعت خاصی برخوردار بود. شیوه و عملکرد ایشان در شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات زبانزد همه بود.

شما عکسی دارید که برخی فرماندهان با محسن رضایی در آن عکس هستند یادتان هست چه جلسه‌ای بود؟

بله زمان عملیات کربلای ۵ بود. در شوشتر یک مقری داشتیم به اسم شهید مفتاح، ۵ کیلومتری شوشتر. آقا (مقام معظم رهبری) هم بودند. بیشتر فرماندهان حضور داشتند. آیت... احسان‌بخش هم بودند. البته عکس دیگری هم دارم که شهید خوش‌سیرت و عبدا... پور با رهبری عکس انداختند.

کجا و چگونه شنیدید که آقای املاکی شهید شدند؟

در منطقه شهید حسن خواه خبر شهادت آقای املاکی را به ما دادند. من سه نوبت در عملیات فیلم‌برداری می‌کردم. قبل از عملیات، حین عملیات، بعد از عملیات. از فرماندهان ۵ دقیقه، فرمانده پایین‌تر ۲ دقیقه و رزمندگان ۳۰ ثانیه فیلم‌برداری می‌کردم.

از فرماندهان کسی بود که با فیلم و عکس میانه خوبی داشته باشد؟

بله سردار شهید خوش‌سیرت. به ایشان گفتم چرا آن قدر به فیلم‌برداری علاقه دارید؟ گفت چون می‌دانم شهید می‌شوم می‌خواهم خاطراتمان بماند برای آیندگان.

خاطره‌ای از شهید املاکی دارید بیان کنید؟

شنیدم شهید املاکی موقع شیمیایی ماسکی داشته که ماسک خودش را به یک بسیجی می‌دهند و آن اینار را می‌کنند و این کارشان باعث می‌شود که شهید بشوند و آن رزمنده هم شهید شدند. خیلی فرد محجوبی بودند یک‌بار داشتیم از عملیات کربلای ۲ برمی‌گشتیم که شهید خوش‌سیرت، املاکی و بیشتر فرماندهان بودند شهید خوش‌سیرت مداحی می‌کرد و ایشان سرشان پایین بود بسیار محجوب بودند.



اکثر فرماندهان گیلانی برای مصاحبه نمی‌آمدند و حاضر به مصاحبه نمی‌شدند. چندین بار شهید املاکی را دیده بودم و اصرار می‌کردم که از ایشان مصاحبه کنم ولی موفق نشدم.

در زمان عملیات نصر ۴ بچه‌های اطلاعات عملیات، ساعت ۴ بعدازظهر آماده شده بودند و منتظر بودند که شب بشود جلو بروند و خط‌شکنی بکنند. قبل از آن شهید املاکی آمده بود تا بچه‌ها را ملاقات کند. آنجا توانستیم با شهید املاکی مصاحبه و



درآمد

امید معاف بعد از دو سالی که در بسیج انزلی بود، در سال ۶۰ پاسدار شد. وی ابتدا به‌عنوان مربی آموزش و اسلحه‌شناسی مشغول به کار می‌شود. در آن زمان بخشنامه کرده بودند مربی‌ها حق وارد شدن به جبهه و جنگ را ندارند، ولی عشق به جبهه و جنگ او را وادار کرد از آموزش جداشده و وارد تبلیغات شود. او بعد از ۴۸ ساعت روانه لشکر ۲۵ کربلا می‌شود. وی کسی است که آخرین مصاحبه با شهید املاکی را انجام داده است و این بهانه‌ای شد تا با او گفت‌وگو کنیم.

آخرین فیلم سردار املاکی

گفتگو با امید معاف

کسی که آخرین مصاحبه با سردار املاکی را انجام داد

فیلم‌برداری کنیم. البته با بچه‌ها هماهنگ کرده بودم که شهید املاکی را محاصره‌اش کنند تا من بتوانم از او فیلم و مصاحبه بگیرم.

هم‌زمان می‌گویند شهید املاکی به‌منظور شناسایی منطقه تا قلب دشمن نفوذ می‌کرد و برخی خواسته بودند تا این اندازه جلو نرود. در جلسات در این خصوص بحثی شد؟

یادم هست شهید خوش‌سیرت، شهید املاکی و آقای عبداللهی که فرمانده لشکر بودند با هم نشستند. قبل از عملیات نصر ۴ بود. فرمانده عبداللهی به شهید املاکی گفتند شما خیلی جلو می‌روید و نیاز نیست بروید جلو. به هر حال

اولین برخوردتان با شهید املاکی کجا و چگونه بود؟

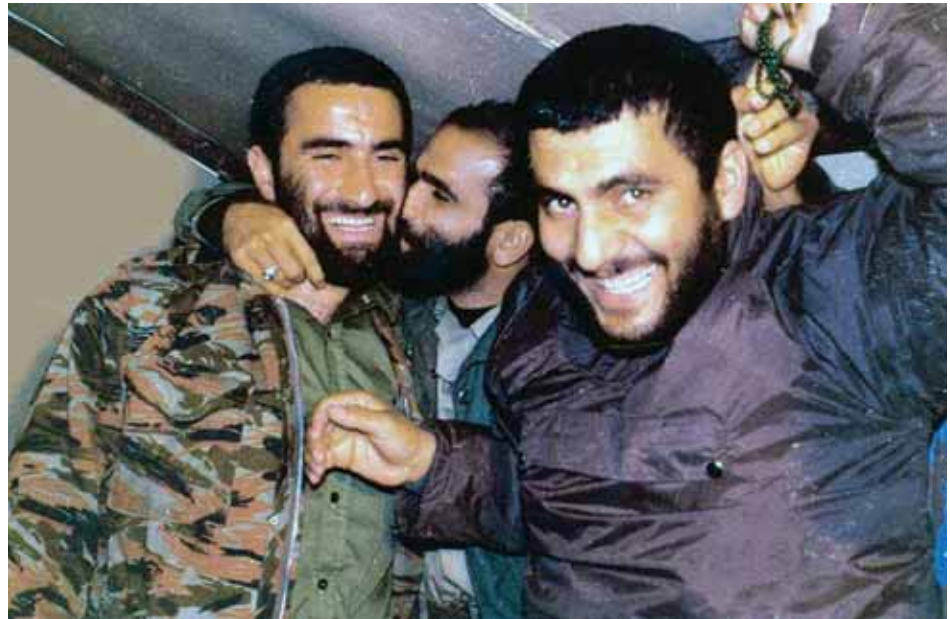
شهید املاکی را دو بار زیارت کردم. یک‌بار در لشکر ۲۵ کربلا ایشان را فقط دیدم. بار دوم در لشکر قدس گیلان بود. شهید املاکی بعد از اینکه آمدند اولین جلسه‌ای که گذاشتند من به‌عنوان فیلم‌بردار و مصاحبه‌گر بودم. معمولاً در همه جلسات شرکت می‌کردیم. این جلسه به‌منظور طرح و نقشه برای عملیات نصر ۴ بود. جلسه‌ای که آقای حضرتی مسئولیت‌شان را داشتند.

آخرین فیلمی که از شهید املاکی موجود است را شما گرفته‌اید. بگویید کدام منطقه و چه عملیات بود؟



درآمد

یاد و خاطره‌ها برگ‌ها از خاطرات، نقل قول‌ها و اظهارات فرماندهان، هم‌زمان و رزمندگان است که در طول جنگ به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم با سردار شهید املاکی ارتباط داشته‌اند. یاد و خاطره همه رزمندگان گرمی باد.

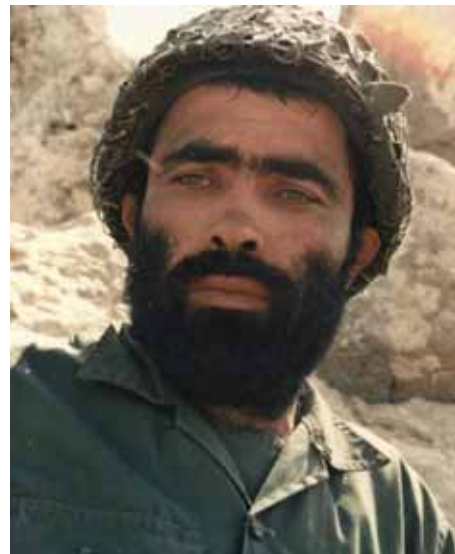


هیچ چیز نترسد. خدا می‌داند صدها شب به دل دشمن می‌زد و برای شناسایی وضعیت دشمن بارها و بارها در شب‌های شناسایی دشمن را دور می‌زد. و جب به جب مقرر دشمن را شناسایی می‌کرد. بعضاً گزارش شناسایی او را به قرارگاه می‌دادم. آن‌ها باور نمی‌کردند او این‌گونه وضعیت دشمن را از نزدیک بررسی کرده باشد. مگر می‌شود خداوند این تلاش‌های او را بی‌جواب بگذارد.

حسینی که مرغ دلش هوای عالم علوی کرده بود این اواخر می‌دیدیم که او به یک جرعه از جام معشوق مست شده و به او دل‌باخته بود. شهادت حق او بود و من یقین دارم او در کنار زین‌الدین، باکری، حاج احمد کاظمی و حاج همت سر سفره حضرت سیدالشهدا نشسته است. امیدوارم فردای قیامت از ما نیز دستگیری نماید.
سردار مرتضی قربانی (فرمانده لشکر ۲۵ کربلا)

قهرمان واقعی

سرداران شهید گیلانی هم چون بیگلو، خوش‌سیرت، املاکی و ... درس مردانگی و ایثار آموختند و در بخش فرماندهی به‌خوبی جنگ را اداره می‌کردند. املاکی جانشین لشکر قدس گیلان بود و جانشین یک لشکر در کنار بسیجیان در خط مقدم جنگید و شهید شد. املاکی الگویی است که نه تنها برای گیلان و ایران بلکه برای لبنان، سوریه و امت حزب‌الله نمونه‌ای از یک قهرمان واقعی است.



به نسل امروز شناسانیم. چه الگویی بهتر، شجاع‌تر و با صفا تر و پاک‌تر از حسین املاکی.
او حقش شهادت بود. مگر می‌شود انسانی ۸ سال مستمر در جنگ و جهاد با کفار باشد، عاشقانه هم تلاش کند و برای این که قلب امام را شاد کند از هیچ کس و

یاد و خاطره‌ها

فرزند دریا حقش شهادت بود

او با اینکه فرزند دریا بود و در نهالستان بهار نارنج رشد و نمو پیدا کرده بود، ولی بسیار با صلابت و شجاع بود. روحیه لطیف ولی مثل کوه استوار، مهربان و صبور و در قدمش شیوه بندگی را به ما می‌آموخت.

آب و هوای خشن خوزستان تفاوت بسیار با هوای بهاری گیلان داشت اما برای او خوزستان بهشت خدا بود. و جب به جب خاکش سجده‌گاه عشاق خدا بود. با آن خاک انس داشت. زمانی که او در لشکر ۲۵ کربلا در واحد اطلاعات عملیات بود خدمات شایانی به جنگ کرد.

من هیچ‌گاه شناسایی‌های او را در منطقه عملیاتی خیر، چراه، چیلان و ... را فراموش نمی‌کنم. بسیار دقیق و دارای هوش نظامی بالایی بود و حرکات دشمن را پیش‌بینی می‌کرد. من کمتر دیدم در بین بچه‌های گیلان کسی در شجاعت به پای سردار حسین املاکی برسد. متأسفانه ما تاکنون نتوانستیم حقش را ادا کنیم و او را خوب

نگارنده خود شاهد بود که سردار بزرگ و قهرمان گیلان شهید حسین املاکی با دست ترکش خورده و آتل گرفته به لبه جلویی خاکریز آمد و با چهره‌ای بشاش همگی را دعوت به مقاومت نمود و حتی به شوخی می‌گفت بچه‌ها باید انتحاری (عاشورایی) عمل کنیم! و این خاکریز نباید سقوط کند. خود حسین آقا دو قبضه خمپاره ۶۰ فراهم نمود و خیلی سریع آن‌ها را جاسازی کردند. بنده حقیر برای گلوله‌ها خرج‌گذاری می‌کردم و این سردار بی‌ادعا خود به بالای خاکریز می‌رفت و موقعیت بعضی‌ها را با چشم غیر مسلح مشاهده می‌کرد و بعد آتش بر سرشان می‌ریخت. عراقی‌ها تا خاکریز خودی پیشروی نمودند. حتی دو دستگاه تانکشان تا بالای خاکریزمان آمد، ولی بچه‌ها عقب‌نشینی نکردند و با همه توان جنگیدند و البته خداوند تبارک و تعالی هم نصرت خود را عنایت نمود. توانستیم ضمن وارد کردن تلفات به دشمن، غنائم زیادی هم به دست آوریم (ان تنصرالله ی نصرکم و یثبت اقدامکم).

خط ماووت حفظ شد و افتخار بزرگی در دفتر افتخارات لشکر قهرمان گیلان ثبت شد و برای همیشه نام شهید خوش‌سیرت و دیگر شهدا با عنوان فاتح ماووت باقی ماند.

عباس بایرامی

اسطوره ایثار

من یک ذره ترس در ایشان ندیدم. برای ما خیلی لذت‌بخش بود مسئولی مثل او داشته باشیم. با ما خیلی خودمانی بود. شهید املاکی یک اسطوره ایثار بود.

آزاده و جانباز عباس حسین علی‌پور

عاشق بچه‌های نترس

حسین آقا هر جا بود بچه‌ها مثل پروانه دورش جمع می‌شدند. در سومار و دهلران، با همه انس می‌گرفت و با همه صمیمی بود. همه را دوست داشت چه افرادی که مسئولیت داشتند و چه افرادی که مسئولیت نداشتند. ولی یک ویژگی خاص داشت، عاشق بچه‌های نترس و شجاع بود. این بچه‌ها نزد حسین آقا جایگاه ویژه‌ای داشتند.

کریم خانی‌پور (هم‌رزم شهید)



و زخمی بودن رزمندگان در زیر پل یادشده نیرو نداشت. از طرفی آتش دشمن هم به حدی بود که به اصطلاح نمی‌توانستی سر بلند کنی.

در این شرایط دو نظر وجود داشت: برخی از فرماندهان معتقد بودند برای حفظ جان مابقی رزمندگان به عقب برگردیم و بعضی دیگر معتقد بودند عقب‌نشینی اگر صورت بگیرد، تمام زحمات چندین روزه یگان‌های عمل‌کننده بر باد خواهد رفت. در این اثنا

خط ماووت حفظ شد

رزمندگان اسلام از لشکرهای مختلف در چند مرحله با درایت و هوشمندی و نیز با جنگ‌آوری و شجاعت از سد دشمن گذشته و با فتح قلعه استراتژیک ژازیل به شهر مهم ماووت رسیدند و این شهر بسیار مهم توسط رزمندگان گیلانی فتح و پاک‌سازی شد. پس از آن با عبور از پادگان مهم (قشن) عراقی‌ها، به دشت وسیعی رسیده و قرار شد که گردان حمزه سیدالشهدا (ع) بر روی خاکریزی به طول حدود ۱/۵ کیلومتر پدافند کند و حاصل زحمات چندین روزه یگان‌ها و لشکرها را در این نقطه بسیار مهم حفظ نماید.

از آن طرف شرایط به گونه‌ای دیگر بود، سردار مهدی خوش‌سیرت (معاون لشکر و فرمانده تیپ ۲) به همراه بیش از یک گروهان از رزمندگان و فرماندهان گردان حمزه سیدالشهدا (ع) در زیر پلی حضور داشتند که بر اثر اصابت راکت هلی‌کوپتر بعضی‌ها به دهانه پل، شهید و یا زخمی شده بودند و همین موضوع باعث شده بود شرایط دیگری در خط مقدم رقم بخورد. نیرو به تعداد کافی نبود. تأمین مهمات هم به کندی و سختی صورت می‌گرفت. دشمن فوق‌العاده فشار آورده بود. تانک‌ها و ادوات زرهی و سربازان بعضی‌ها در دشت آرایش گرفته و به سمت خاکریز می‌آمدند. خاکریزی که برخی از مسیرهایش بریده شده و در برخی دیگر هم به جهت شهادت

سال ۱۳۶۵، قبل از عملیات کربلای ۵، لشکر قدس گیلان در شوشتر مستقر بود و من برای کار اداری از گردان کمیل پیاده به طرف ستاد لشکر می‌رفتم، در این هنگام شهید حاج حسین املاکی با ماشین فرماندهی جلوی پایم ایستاد و گفت هم‌محله‌ای سوار شو و من سوار شدم و ایشان پس از احوالپرسی از من و روستای ما کولاک محله، گفت: به نظرت اولین شهید روستای ما چه کسی است و من به شوخی گفتم اگر خدا قبول کنه من هستم، و ایشان در حالی که هیچ تعلق به این دنیا ندارد خیلی با اطمینان گفت: حتما من اولین شهید محل هستم. چهره مبارکش کاملاً آسمانی بود و معلوم بود که شهادت تنها آرزو برایش است.



حتماً شهید می شوم

اواخر جنگ بود، قبل از عملیات والفجر ۱۰ روی تپه‌ای نشسته بودیم، از حسین آقا پرسیدم: جنگ اگر تمام بشود و شما شهید نشوید بعد از جنگ چه کار می‌کنید؟ حسین آقا سرش را پایین انداخت کمی مکث کرد. سپس سرش را بلند کرد، دیدم در چشم‌هایش اشک جمع شده و به من گفت: من شهید می‌شوم، حتماً شهید می‌شوم، شهادت من ان شاء الله نزدیک است.

مصطفی زبردست

کار را به حسین آقا واگذار می‌کردند

حسین آقا آبروی گیلان بود. حسین که بود، بچه‌های رزمنده از هیچ کس باکی نداشتند. حسین آقای املاکی را از زمانی که یک جوان بود و وارد لشکر ۲۵ کربلا شد می‌شناختم. در مدت کوتاهی که در جبهه بود لیاقت شایانی از خود نشان داد. اطلاعات عملیات لشکر ۲۵ کربلا به یمن وجود حسین آقا جان گرفت. هر وقت در شناسایی‌ها به بن‌بست می‌رسیدند، کار را به حسین آقا واگذار می‌کردند. او در عرصه‌های دفاع مقدس خط‌شکن بود. شجاعت، دلاوری و بی‌باکی او زبانزد و تکیه‌گاه همه رزمنده‌ها بود.

پیر جبهه‌ها بسیجی حاجی جوشن

بزرگوار را دیدم. ایشان را نمی‌شناختم ولی برایم سؤال پیش آمد. از یکی دوستانم پرسیدم: ایشان را می‌شناسید؟ گفت: چطور؟ گفتم: تا به حال کسی را با این قد و قواره اینجا ندیده‌ام. گفت: ایشان آقای املاکی هستند. یکه خوردم چون آوازه ایشان را شنیده بودم، ولی خودش را ندیده بودم. آن روز هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود. حتی به همان دوستم گفتم: بین با همه مسئولیتی که دارد چقدر ساده به نظر می‌رسد. حتی زبانه پوتین ایشان آویزان بود. ولی به نظرم هر کس ایشان را می‌دید احساس امنیت می‌کرد. این قدر قیافه ساده و بی‌ریایی داشت.

سردار خاکی

کارهای خوب در بین همکلاسی‌هایش پیش‌قراول همه بچه‌ها بود. او برای رفتن به جبهه از من کسب تکلیف کرد. من گفتم خودتان باید تشخیص دهید! هر دو حالت برای شما وجود دارد هم می‌توانید به تحصیل‌تان ادامه دهید و هم می‌توانید برای دفاع از وطن‌تان بروید. ایشان راه دوم را انتخاب کردند و از سپاه لنگرود به منطقه اعزام شدند.

مرحوم دکتر تدریسی (معلم شهید املاکی)

احساس امنیت

برای اولین بار در پادگان سندیج این

دفاع از وطن

او بچه درس‌خوانی بود. از لحاظ درس و

کم‌ادعا

حسین آقای املاکی بیشترین ساعات شناسایی را در منطقه داشت. معمولاً هم خسته نمی‌شد. در شناسایی‌ها خودش پیش‌گام و جلو‌دار بود و در تجزیه و تحلیل عملیات بسیار قابل بودند. یک شب توفیق داشتم در منطقه عملیاتی سومار با ایشان برای شناسایی بروم. خیلی هم راه رفتیم. یکی از کارهای شهید املاکی این بود که از اول تا آخر ستون، رفت و آمد داشت. به بچه‌ها توصیه‌های لازم را می‌داد. مسیر که طولانی باشد رفت و آمد بین اول ستون تا آخر ستون انرژی زیادی را از آدم می‌گیرد. ولی ایشان خستگی‌ناپذیر



می توانستی یکی از عراقی ها را بگیری و دستبند بزنی، من چه کار می توانستم بکنم؟ با خنده گفت: هیچی آن یکی عراقی تو را با خودش می برد و ما با عراقی ها برابر می شدیم. این حالات حسین، روحیه مضاعفی برای ما بود.

اعتبار محل...!

هر وقت حسین (املاکی) برای مرخصی به محل (کولای محله) می آمد، مراسم دعا و نماز جماعت ما هم مهیا می شد. چون پس از آمدنش، تمام بچه ها را جمع می کرد و مراسم زیارت عاشورا، دعای کمیل و نماز جماعت را برگزار می کرد.

عبدالله بزرگی

همه اعتبار و شکوه محل ما، به خاطر حضور حسین بود.

سال ۶۲ از ما خواست برای پیشبرد اهداف انقلاب، پایگاهی (پایگاه مقاومت بسیج) تشکیل دهیم. با اصرار و پیگیری های زیاد حسین، پایگاه تشکیل شد و بچه ها دورهم گرد آمدند. هرگاه خودش به مرخصی می آمد به پایگاه سر می زد از مشکلات جویا می شد و احوال تک تک بچه ها را می پرسید.

انگار قسمت نبود!!

بعد از عملیات والفجر ۱۰ به همراه تعدادی از نیروهای بسیجی برای تخلیه مجروحان و شهدا رفته بودیم. حدوداً ساعت ۶ غروب از روی ارتفاع سورن به طرف پایگاه بانی بنوک حرکت کردیم. پس از حدود ۵۰ الی ۷۰ متر عبور از میدان مین با عراقی ها برخورد کردیم. متوجه شدم آن ها با چراغ دستی دنبال جنازه بخصوصی می گردند. بنا به دستور سریعاً به عقب برگشتیم. پس از چند سال به اتفاق سردار آقازاده، سردار امیر گل و تعداد دیگری از بچه ها دوباره به منطقه رفتیم. وقتی به همان منطقه رسیدیم یکی از سربازان روی مین رفت و مچ پای او قطع شد. دوباره طبق دستور سردار آقازاده برگشتیم. انگار قسمت نبود پیکر شهید حسین املاکی به زادگاهش آورده شود.

عبدالله میهن پور

می کرد. مثلاً احمد آقا شیوعی در حین شناسایی روی مین رفت و به شهادت رسید. همراهان او به علت روشنایی هوا در همان حوالی میدان مین دشمن مخفی شدند. عصر همان روز هوا هنوز کاملاً تاریک نشده بود که شهید املاکی به همراه ۲ یا ۳ نفر دیگر به محل حادثه رفتند. پس از ۵ ساعت پیاده روی شهید احمد شیوعی را به عقب منتقل کردند.

قاسم شافعی

(مسئول اطلاعات در عملیات والفجر ۱۰)

با عراقی ها برابر می شدیم

بنا بود ما یک اسیر از دشمن بگیریم تا بدانیم دشمن پی برده است که منطقه عملیاتی ما در منطقه چزابه هست یا نه. چند تیم را سازمان دهی کردند. بچه ها می رفتند. هوا خیلی سرد بود، موفق نمی شدند. قرار شد من و حسین برویم اسیر بگیریم. عراقی ها متوجه حضور ما شده بودند. مدام تیراندازی می کردند و خمپاره می زدند. دو نفر عراقی از میدان مین بیرون آمدند و در حفره ای مستقر شدند. به حسین آقا گفتم: مثلاً ما می خواهیم این ها را بگیریم. با خنده گفت: آره برای همین کار آمدیم. گفت: موقع تعویض یکی می رود دیگر نیروها را صدا می زنی، ما آن یکی را می گیریم. از شناس بد ما آن ها با خودشان تلفن صحرائی آورده بودند، زنگ زدند. من به حسین آقا گفتم: تو با این جثه و هیكل



بودند. خستگی در او اثری نداشت. حسین املاکی، خستگی را خسته می کرد. شناسایی حاج حسین، تجزیه و تحلیل ایشان از منطقه عملیاتی خیلی اهمیت داشت. به خاطر نوع کار و مهندسی که ما بایستی قبل، حین و بعد از عملیات انجام می دادیم، معمولاً باید نزد ایشان می رفتیم و از او راهنمایی می خواستیم. به خاطر تجربه، تحلیل درستی که سردار املاکی داشت برایمان خیلی مهم بود.

شهید املاکی از همه جهت کارشناس واقعی جنگ بود. او با تمام وجود جنگ را لمس کرده بود و البته بسیار کم ادعا.

دنیا مالی

انتقال شهدا و مجروحین

اگر در انجام شناسایی یک منطقه عملیاتی کسی مجروح یا شهید می شد، باید در حداقل زمان او را به عقب برمی گرداندند. بارها دیدیم در روز روشن جاننش را به خطر می انداخت و برای آوردن مجروح حرکت



■ از سمت راست: شافعی، حسین املاکی، هوشنگ پروانه و مهدی خوش سیرت، منطقه جنوب، ۱۳۶۵

رزمندگان این عملیات است و این عملیات نقش مهمی در روند جنگ تحمیلی دارد.
محمد عبدالله پور

مثل یک کوه

در عملیات کربلای ۵، من جانشین گردان حمزه سیدالشهدا بودم. چون سرستون گردان بودم و جلوی ما بچه‌های اطلاعات عملیات بودند. حجم آتش به حدی بود که حتی یک لحظه هم قطع نمی‌شد. تیر مستقیم از هر طرف، آتش توپخانه و خمپاره به حدی بود که واقعاً نمی‌شد یک لحظه سر پا ایستاد. در این میان تنها کسی که سر پا بود و بچه‌ها را زیر آتش هدایت می‌کرد، حسین املاکی بود. او به مثابه یک کوه برای ما بود و ما خود را در پناه او می‌دیدیم. در طوفان آتش وحشتناک کربلای پنج، حسین برای ما یک سنگر بود.

عیادت و ندای الله اکبر

سال‌های اول جنگ بود، آقا عبدالله از بستگانم بیمار و در منزل بستری بود. ما، شهید املاکی و آقا عبدالله همسایه بودیم. شب به اتفاق خانواده به عیادتش رفتیم. کمی بعد از ما شهید املاکی به عیادت آقا عبدالله آمد و همه از دیدنش خوشحال شدیم. پس از احوالپرسی، ایشان به ساعت نگاه کرد و گفت: امشب ساعت ۹ سراسر ایران بانگ الله اکبر است. در آن موقع ندای تکبیر از مسجد محل بلند شد. شهید املاکی جستی زد و بیرون اتاق رفت و روی ایوان (خانه مرحوم بابابزرگ) رو به قبله بلند شروع به تکبیر گفتن کرد.

بعد با او هم‌نوا شدیم. طولی نکشید همسایه‌ها حیاط و همه خانه را پر کردند. ندای تکبیر پیر و جوان، زن و مرد، تمام محل و حتی روستاهای هم‌جوار را فرا گرفت.

صدای این مرد بزرگ باعث شد آن شب بیشتر مردم روستای کولاک محله یک‌صد ذکر خدا بگویند، به عیادت آقا عبدالله بیایند، با هم احوالپرسی نمایند و با این شهید بزرگوار دیداری تازه کنند.

آن شب به برکت سردار شهید حسین املاکی همه مردم روستا در حالی که خستگی‌شان رفع شده بود به خانه رفتند. ایشان غروب آن روز از جبهه آمده بود و



جسورانه مسئولیت را بر عهده می‌گرفت

نخستین بار شهید املاکی را در منطقه پاسگاه زید نزدیک مرز شلمچه دیدم. بسیار ساده و محجوب رفتار می‌کرد.

در دوران جنگ انجام عملیات شناسایی منطقه عملیاتی کاری بسیار خطرناک بود و شهید املاکی جسورانه و بدون کوچک‌ترین ترس همواره مسئولیت انجام این کار را به عهده می‌گرفت.

در عملیات والفجر ۱۰ که شهید املاکی به شهادت رسید، قبل از شهادت بارها اعلام کرد تمام عظمت اسلام در دست‌های



اولین شهید روستای کولاک محله

سال ۱۳۶۵، قبل از عملیات کربلای ۵، لشکر قدس گیلان در شوشتر مستقر بود و من برای کار اداری از گردان کمیل پیاده به طرف ستاد لشکر می‌رفتم. در این هنگام شهید حاج حسین املاکی با ماشین فرماندهی جلوی پایم ایستاد و گفت: هم‌محله‌ای سوار شو. من سوار شدم و ایشان پس از احوالپرسی از من و روستای ما کولاک محله، پرسید: به نظرت اولین شهید روستای ما چه کسی است و من به شوخی گفتم: اگر خدا قبول کند من هستم. ایشان خیلی با اطمینان فرمودند: حتماً من اولین شهید محل هستم. چهره مبارکش کاملاً آسمانی بود و معلوم بود شهادت تنها آرزو برایش است.

صفر حیدر خانی

چنین انسانی تا عاشق نباشد

نیمه‌های شب بود، با یکی دو تا از بچه‌ها داخل سنگر بودیم. هوا بسیار سرد بود. از خواب بیدار شدم، حسین پتویی روی دوشش انداخته بود و مشغول نماز شب بود. کسی که در طول روز کار کرده بود و شب تا ساعت ۱۲ گزارش داده بود. بعد از ۲ ساعت استراحت، به نماز شب و دعا برخاسته بود. چنین انسانی تا عاشق نباشد نمی‌تواند این‌گونه باشد.

سردار شهید حسین همدانی



فردایش به جبهه بازگشت، آمدنش برای ما برکت زیادی داشت.

علی صفر پناه

غروب بود

غروب بود و نماز مغرب را خواندیم از تاریکی شب استفاده کرده و با دوستان خداحافظی کردیم و برای شناسایی رفتیم. قدم شمار ما هم برادر شهید زرویانی بود و طبق معمول در عقب گروه حرکت می‌کرد و قدم‌ها را می‌شمرد.

حسین آقا دوربین مادون قرمز داشت و پیشاپیش ما حرکت می‌کرد. به اولین میدان مین دشمن که رسیدیم آهسته به عقب ستون آمد و خطاب به برادر زرویانی گفت: قدم شمار تا اینجا چند قدم شده؟ او پاسخ داد: ۱۷۶۰ قدم و ادامه داد فرمانده چکار کنم؟ حسین آقا هم به شوخی گفت: همین جا بخواه! حرکت کردیم او که می‌خواست دستورات حسین آقا را مویه‌مو اجرا کند، دل تو دلش نبود، همان‌جا خوابید. این در حالی بود که ما حرکت کرده و از اولین میدان مین دشمن نیز عبور کرده بودیم. در ادامه شناسایی سنگرهای کمین، خاک‌ریزها و میادین دوم و سوم دشمن را پشت سر گذاشتیم و از آن‌ها نقشه و شاخص برداری کردیم.

حسین آقا برگشت تا از قدم شمار پرسد تا اینجا چند قدم شده است. به عقب ستون که آمد، دید قدم شمار نیست!! البته من قبلاً شک کرده بودم صدای خش‌خش پاهایش

بود چند سال داری؟ گفته بود چهل سال. سال‌ها گذشت بار دیگر از او پرسیدند: چند سال داری؟ باز جواب داد چهل سال. آن مرد که از شنیدن چنین جوابی متعجب شده بود گفت: چندین سال قبل گفتی چهل سال و الان هم همان را تکرار می‌کنی چرا؟ پاسخ داد آخر حرف مرد یکی است.

هوشنگ متقیان

استعداد بالقوه

از آنجایی که حقیر در طول ۸ سال دفاع مقدس در لشکر قدس و در کنار دل‌آور مردان گیلانی نبودم، بلکه در لشکرهای ۱۷ علی ابن ابیطالب و تیپ قائم (عج) استان سمنان خدمت می‌کردم، خاطره‌ای از شهید املاکی ندارم. ولی هنگامی که می‌خواستم تاریخچه گردان حمزه را تدوین کنم از زبان هم‌زمان شهید، مطالبی را که شنیده‌ام به رشته تحریر درآوردم. با حضور گسترده بسیجیان گیلانی در مناطق جنگی در سال ۶۴ (قبل از عملیات والفجر ۸) این فکر به ذهن فرماندهانی که از استان گیلان در لشکر ۲۵ کربلا خدمت می‌کردند خطور کرد که اگر پاسداران و بسیجیان استان در یک تیپ یا لشکر گرد هم جمع شوند و حضور یابند و ساماندهی شوند بیشتر و بهتر می‌توانند در خدمت اسلام و انقلاب باشند. لذا فرماندهانی چون شهیدان املاکی، خوش‌سیرت، رضوانخواه، اصغریخواه و بزرگوارانی چون سردار هامون،

به گوشمان نمی‌رسد، ولی باور نداشتم. کار ما تمام شد. برگشتیم به میدان مین اولیه دیدیم قدم شمار ما در میدان مین خوابیده و صدای خروپف او بلند است. حسین آقا بر بالینش آمد و دستی به سر و صورت او کشید. بیدارش کرد و گفت: قدم شمار! بالاخره تا اینجا چند قدم شده؟ او که روحیه خود را باخته بود گفت: آقا ۱۷۶۰ قدم. حسین آقا به شوخی گفت: تو هم که حرف ملا را می‌زنی بلند شو و با ما حرکت کن. قدم شمار که تحمل نداشت از حسین آقا پرسید: کدام ملا؟ موضوع چیه؟ حسین آقا گفت: کسی از ملا پرسیده



پایگاه بسیج مرکزی لنگرود، ۱۳۶۱



محمدی، آقازاده، سرهنگ عبدا... پور، سرهنگ مطیع دوست و ... طی نشست‌ها و رایزنی‌ها به این نتیجه رسیدند که بهتر است پرسنل گیلانی به تیپ قدس که پشتیبانی از سپاه ناحیه گیلان همراه تیپ‌های ویژه شهدا و شهید بروجردی در مناطق کردستان و آذربایجان غربی در عملیات‌های درون‌مرزی شرکت می‌کردند بپیوندند و تیپ قدس را از حالت مأموریت داخلی درآورده و آن را آماده رزم با دشمن بعثی در خارج از خاک میهن اسلامی نمایند.

البته عشق شهید املاکی و از خودگذشتگی او در تغییر مأموریت تیپ قدس فراموش‌نشده است. در جلسه‌ای که برای آخرین هماهنگی و تصمیم‌گیری بین فرماندهان گیلانی در لشکر ۲۵ کربلا صورت گرفته بود و با توجه به تقارن این جلسه با نزدیکی عملیات والفجر ۸، عده‌ای از فرماندهان بر این عقیده بودند که قبل از عملیات به تیپ قدس بروند و عده‌ای دیگر با توجه به مسئولیتی که در گردان‌ها و واحدهای لشکر ۲۵ کربلا داشتند، دوست داشتند بعد از اتمام عملیات راهی تیپ قدس شوند. ولی شهید املاکی مصمم و استوار اعلام کردند که من عازم تیپ قدس هستم، شهید رضا خوش‌سیرت که عزم استوار شهید املاکی را دیدند در همان جلسه عنوان کردند من هم دوست دارم اگر قرار است کشته شوم در تیپ و یگانی که متعلق به استان و زادگاه من است کشته شوم (اما دست تقدیر چیزی دیگری برای شهید رضا خوش‌سیرت رقم زد و او در عملیات والفجر ۸ به درجه شهادت نائل آمد). نتیجه نهایی جلسه بر این شد که فرماندهان گیلانی حاضر در لشکر ۲۵ کربلا در عملیات والفجر ۸ شرکت کنند، ولی شهید املاکی به عنوان نماینده این جمع به تیپ ویژه قدس برود تا اقدامات اولیه را انجام دهد.

شهید املاکی با توجه به عشق و علاقه‌ای که به حضور در عملیات داشت اما ساماندهی گیلانیان را بر خود واجب‌تر دانسته و با پیشنهاد فرماندهان محترم از جمع یاران دیرینه و صمیمی خود عاشقانه وداع نمود و با آرزویی بلند به سوی تیپ قدس رهسپار شد تا همان‌طور که آرزوی دیرینه‌اش بود استعدادهای بالقوه رزمندگان گیلانی را به بالفعل تبدیل کند. شهید

چند پاسگاه مرزی و بخشی از ارتفاعات کاز، شاه کوران، تنگه سور، موبرا، ماخلان، کافی ماران و ارتفاعات ۱۴۷۰ و ۱۴۸۹ و همچنین انهدام تجهیزات و یگان‌های دشمن و کسب غنائم سهم بسزایی داشته باشد.

حضور شهید املاکی در واحد اطلاعات عملیات، تیپ قدس را تیپ منحصر به فرد کرده بود. این ویژگی با حضور سایر هم‌زمانش که از لشکر ۲۵ کربلا به او پیوسته بودند، موجب شده بود گردان‌های رزم و واحدها با ترکیبی جدید و کادری مجرب و بسیجانی ثابت‌قدم، مہیای عملیات کربلای ۲ در منطقه عمومی حاج عمران شوند.

شهید املاکی در عملیات‌هایی چون کربلای ۴ در منطقه عملیاتی غرب اروندرود (جنوب خرمشهر)، کربلای ۵ در منطقه عملیاتی شلمچه و شرق بصره، نصر ۴ در منطقه عملیاتی شمال عراق استان سلیمانیه که منجر به آزادسازی شهر ماووت عراق و ارتفاعات ژاژیله شد در مقام مسئول اطلاعات عملیات شرکت داشتند.

پس از عملیات نصر ۴ سردار علی عبداللهی به سمت فرماندهی لشکر قدس منصوب شدند و سردار شهید حسین املاکی نیز به سمت قائم‌مقام لشکر منصوب شدند. با این انتصاب‌ها لشکر آماده اجرای عملیات‌های گسترده نصر، بیت‌المقدس و والفجر ۱۰ شد. در عملیات پیروزمندانه والفجر ۱۰ که در منطقه عمومی حلبچه از

املاکی نیروهای گیلانی پراکنده در یگان‌های مختلف را به تیپ قدس دعوت نمود و با حضور در واحد اطلاعات عملیات تیپ قدس را تقویت بخشید.

او توانست با سازماندهی عناصر فعال و رشید عملیات والفجر ۹ را به تلافی عدم حضورش در عملیات والفجر ۸ پایه‌ریزی نماید. تیپ قدس موفق شد در اولین عملیات برون‌مرزی با فرماندهی حاج آقا ربیعی و همت بلند شهید املاکی و سایر رزمندگان فداکار و از جان گذشته گیلانی در منطقه عمومی سلیمانیه شرق چوارته عراق، در کنار سایر یگان‌های سپاه در منطقه عملیاتی به وسعت ۲۰۰ کیلومتر مربع با رمز یاالله شرکت نماید و در آزادسازی

شهید املاکی با توجه به عشق و علاقه‌ای که به حضور در عملیات داشت اما ساماندهی گیلانیان را بر خود واجب‌تر دانسته و با پیشنهاد فرماندهان محترم از جمع یاران دیرینه و صمیمی خود عاشقانه وداع نمود و با آرزویی بلند به سوی تیپ قدس رهسپار شد تا همان‌طور که آرزوی دیرینه‌اش بود استعدادهای بالقوه رزمندگان گیلانی را به بالفعل تبدیل کند.



دری زدیم نتوانستیم از برخی موانع عبور کنیم. تصمیم گرفتیم برگردیم. از طرفی همه می‌دانستیم الآن وقت برگشتن نیست، چون معمولاً برگشت ما مصادف با طلوع آفتاب بود و شهید املاکی می‌فهمید کار را نیمه‌تمام گذاشته‌ایم.

ساعت حدود ۳/۵ بود که وارد خط خودمان شدیم. دقیقاً هم برخوردیم به شهید املاکی - مثل همیشه در شب‌هایی که بچه‌ها برای شناسایی می‌رفتند تا صبح بیدار می‌ماند - آن شب هم بیدار بود. تا مرا دید گفت: «اِ هادی، باز بچه‌بازی درآوردید تا آخر نرفتید. الآن چه وقت برگشتن است؟» گفتم: حاجی، تقصیر من نیست و با هزار تا دلیل تقصیر را گردن رفیقم انداختم.

شهید املاکی گفت: من این حرف‌ها سرم نمی‌شود، همین فردا شب - معمولاً دو شب پشت سر هم شناسایی نمی‌رفتیم - باید با من بیایید شناسایی تا به شما بگویم که می‌شود یا نمی‌شود.

فردا شب با کلی سختی و خستگی رسیدیم به خط اصلی دشمن. داخل خط آنها سنگرهایی بود که روی آن تانک و بولدوزر مستقر بود. شهید املاکی گفت: آن بولدوزر را می‌بینید، همه باید بروید و به آن بولدوزر دست بزنید و برگردید تا بفهمید که کار نشد ندارد.

هادی رضانی

حسن راسخی
(فرمانده گروهان از گردان کمیل)

شناسایی عجیب

بعد از این که شهید املاکی، کلی ما را توجیه کرد و از اهمیت شناسایی گفت، نقشه منطقه را به ما داد و با گروه شناسایی راهی شدیم. منطقه عجیبی بود. پُر بود از موانع مختلف، باید هر طوری بود به خط اصلی دشمن می‌رسیدیم و منطقه را دقیق شناسایی می‌کردیم.

هرچه به خط آنها نزدیک‌تر می‌شدیم، کار سخت‌تر می‌شد. تا این که به هر

✓
سردار املاکی ضمن تشکر از فرمانده گردان با تبسم گفت: خداوند شما را اجر دهد به نظر من دو چیز اسراف نیست و اشکال ندارد.

یکی مخارجی که باعث تقویت بنیه دفاعی رزمندگان می‌شود و دیگری خونی که در راه خدا ریخته شود.

سپس به شوخی گفت: مخصوصاً خون بچه‌های گردان کمیل! فرمانده با شنیدن راهنمایی حاج حسین به نیروها اجازه داد تا از خودرو گردان استفاده کنند.

استان سلیمانیه عراق اجرا شد، لشکر قدس در منطقه عمومی سید صادق - شانه دری اجرای عملیات می‌کرد. در ارتفاعات بانی بنوک واقعه عظیمی رخ داد. واقعه‌ای که لشکر قدس و مردم گیلان را به سوگ و ماتم کشاند. واقعه‌ای که مردم گیلان را مجبور ساخت تا شعار عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، حسین املاکی، پیش خداست امروز را سر دهند. آری بانی بنوک ارتفاعی بود که شاهد شهادت سرداری دیگر از سرداران رشید اسلام به نام حسین املاکی شد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد. **عسگر رجب‌دوست**

دو چیز اسراف نیست

قبل از عملیات نصر ۴ بود. روزی به همراه سردار املاکی جهت تهیه گزارش از فرماندهان و بازدید از نحوه تمرینات و آمادگی نیروها به گردان کمیل رفتیم. فرمانده گردان کمیل از فرماندهان خوش‌فکر و خوش‌قد و قامت و شجاع بود. به چادر فرمانده گردان رفتیم تا دقایقی با فرماندهان گروهان‌ها به گفت‌وگو و شنود پردازیم. ساعت یازده و نیم صبح بود که یکی از فرماندهان به چادر فرماندهی گردان مراجعه کرد و پس از سلام و احوالپرسی گفت: فرمانده! بچه‌های ما چند روز است در آموزش و مانور به سر برده‌اند و احتیاج ضروری به حمام دارند، اگر اجازه می‌فرمائید با خودروهای تویوتای گردان، نیروها را برای استحمام به شهر ببریم؟

فرمانده گفت: دادن مرخصی بلامانع است ولی چون کار ما شخصی است از خودرو بیت‌المال استفاده نکنید! سردار املاکی که به‌دقت متوجه قضایا شده بود، ضمن تشکر از فرمانده گردان با تبسم گفت: خداوند شما را اجر دهد. به نظر من دو چیز اسراف نیست و اشکال ندارد. یکی مخارجی که باعث تقویت بنیه دفاعی رزمندگان می‌شود و دیگری خونی که در راه خدا ریخته شود. سپس به شوخی گفت: مخصوصاً خون بچه‌های گردان کمیل! فرمانده با شنیدن راهنمایی حاج حسین به نیروها اجازه داد تا از خودرو گردان استفاده کنند.

سپس بچه‌های گردان به همراه فرماندهان خود سوار تویوتای گردان شدند و با صلوات‌های پی در پی به سوی شهر



باید بروم

زمستان سال ۱۳۶۴ بود، برف همه جا را سفید کرده بود، آن روز به دلیل بارش برف، خودمان مدرسه را تعطیل کردیم.

از در خانه که بیرون زدم دیدم در کوچه حاج رحمت املاکی باز شد و صدای گاز ماشین آمد. صدای پدر و مادر شهید املاکی را شنیدم که اصرار می کردند تو تازه دیشب آمده‌ای و الان هم که برف جاده را بسته کجا میری؟ جلو رفتم دیدم حاج حسین با بیل برف جلو در کوچه را تمیز کرد و گفت: بچه‌های مردم منتظر من هستند. من باید بروم. پدر حاج حسین باز با بغض اصرار کرد. ولی فایده‌ای نداشت.

چند نفر دیگر هم آمدند (آقای قربان بحری و اکبر سحری یادم هست) و با دیدن حاج حسین خوشحال شدند و احوالپرسی کردند و گفتند برف زیاد است بهتر است نروید. اما حسین آقا گفت باید بروم. به ما گفت سوار ماشین بشوید تا سنگین بشود و سُر نخورد. ما سوار شدیم و با زحمت زیاد ۳۰۰-۴۰۰ متری رفتیم. ماشین داخل چاله‌ای گیر کرد. به من گفت برو از برادرم محمدعلی زنجیر چرخ بگیر. من رفتم، گرفتم و آمدم. دیدم خبری از حاج حسین نیست و ایشان رفته بود.

با این کار جاده برفی را برای مردم باز کرده بود و مردم روستای هم جوار با شنیدن باز شدن را، آن‌ها هم دست به کار شدند و مسیر جاده تا کولاک محله را باز کردند. جاده روستای آن‌ها هم باز شد و تردد انسان و اتومبیل برقرار شد.

هدف حاج حسین املاکی، رفتن برای انجام کار رزمندگان اسلام و فرزندان مردم در جبهه بود اما در واقع جاده ارتباطی دو روستای سروش و کولاک محله را باز کرده بود. **علی صفریناه**

خودم باید معبر را ببینم

برای پشتیبانی عملیات فجر بود که ما را فرستادند تا منطقه دهلران را شناسایی کنیم و به صورت ایذایی عراق را متوجه این بخش از منطقه کنیم تا نیروهای عراقی در محدوده العماره کم بشوند و نیروهای اسلام بتوانند عملیات بدر را انجام دهند. ما در عملیات بودیم و معمولاً فقط در شب‌های عملیات با هم ارتباط داشتیم.

اخلاقی، مهربانی و گذشت‌هایش فراموش نشدنی است. به‌ویژه گذشتش، ساکت و آرام، طرز ایستادنش با آن گردنی که همیشه کج می‌کرد. چهره نورانی و خدایی که داشت هیچ کس باور نمی‌کرد چهره‌ای چنین مظلومانه و خوش‌برخورد و صمیمی در جنگ تا این حد دلیر، شجاع، نترس و بی‌باک باشد.

میدان مین، مردی می‌خواست پشتش نلرزد. مردی می‌خواست صبور باشد. بعضی وقت‌ها به آقا حسین می‌گفتیم «آری جی بیاریم؟» با خنده می‌گفت: «مگه می‌خواهی بری جنگ!» می‌گفتیم: «بالاخره آگه ما رو دیدند چی؟» با تبسم می‌گفت: «تو با من هستی».

با متانت خاصی در میدان مین رفتار می‌کرد، ما را برد تا محور را نشان دهد. صخره‌های بلندی قبل از میدان مین بود. ایشان بالا رفت. جداً عرض می‌کنم ترس خاصی بین ما و همه نیروها حاکم شد. بی‌اختیار پشتمان خیس شد، انگار می‌لرزیدیم. حاج حسین به ما گفت: بیاید! ما متوجه نشدیم. کمی به ما نزدیک شد. دوباره علامت داد. باز ما متوجه نشدیم. پیش ما برگشت و گفت: من هی علامت می‌دهم چرا نمی‌آئید؟! با شرمندگی عذرخواهی کردیم و با حسین به طرف محور حرکت کردیم و حسین معبر را نشانمان داد.

کسائیان

دعای توسل خواندیم که املاکی و دوستانش سالم برگردند و سالم هم برگشتند. با هم در عملیات‌های زیادی بودیم خصوصیات اخلاقی و مهربانی و گذشت‌هایش فراموش نشدنی است. به‌ویژه گذشتش، ساکت و آرام، و از طرز ایستادنش با آن گردنی که همیشه کج می‌کرد، چهره نورانی و خدایی که داشت هیچ کس باور نمی‌کرد چهره‌ای چنین مظلومانه و خوش‌برخورد و صمیمی در جنگ تا این حد دلیر و شجاع و نترس و بی‌باک باشد.



شجاعت و شهامت حسین

زمانی که تیپ ویژه قدس، دارای گردان‌های کمیل، میثم، حمزه، سیدالشهدا و یک گردان ادوات بود مسئولیت گردان‌ها به ترتیب با سردار فدا از اصفهان، آقای سراج از تهران، من از گیلان و همچنین گردان ادوات را حسن نظری بر عهده داشتند. سردار شهید حاج محمود قلی‌پور مسئول جانشین عملیات تیپ بودند. همچنین آقای تنها و شهیدان گلستانی و قبادی در ستاد فعالیت داشتند. با پیگیری‌های زیاد توسط شهید قلی‌پور، شهید قهرمان سردار حسین املاکی به تیپ تشریف آمدند و مسئولیت اطلاعات عملیات را به عهده گرفتند. سپس بر اساس شجاعت‌ها و پیگیری‌های شدید شهیدان قلی‌پور و املاکی تیپ قدس، از حالت عملیات درون‌مرزی به برون‌مرزی ارتقا پیدا کرد. همچنین طی فعالیت‌های بی‌نظیر این عزیزان، تیپ تبدیل به لشکر قدس گردید. نکته بسیار مهم در اینجا است که این قهرمانان پایه‌گذاران لشکر قدس گیلان بودند.

قبل از عملیات والفجر ۸ در جنوب، قرار بود عملیات در منطقه غرب (منطقه عمومی سلیمانیه، روبه‌روی هزار قله) انجام گیرد. دشمن به غرب کشیده شود و سپس عملیات فاو در جنوب انجام گیرد، ولی به علت صاف بودن هوا و مهتابی بودن شب امکان عملیات وجود نداشت. به‌ناچار عملیات والفجر ۸ در جنوب شروع شد و فشار دشمن بر روی آن منطقه زیاد شد. سردار ایزدی مسئول قرارگاه به غرب آمدند و تأکید بر انجام عملیات نمودند. نکته جالب توجه این بود که روبه‌روی منطقه هزار قله و موبرا، ارتفاعاتی وجود داشت که دارای کانال‌های متعدد مشهور به ۷ کاناله بود. هیچ یک از گردان‌ها از نزدیک آنجا را مورد شناسایی قرار نداده بودند.

این عملیات باید حتماً انجام می‌شد. سردار ایزدی گفتند یکی از گردان‌ها، منطقه ۷ کاناله را مورد حمله قرار دهند و سایر گردان‌ها در بخش‌های دیگر عملیات را شروع کنند. هیچ‌کدام از گردان‌ها به علت عدم آشنایی با منطقه قبول نکردند. در این بین مثل همیشه سردار رشید اسلام قهرمان حسین املاکی با شجاعت پیشنهاد داد من با آن منطقه آشنایی کامل دارم و حتی تا پشت

منطقه برویم، اگر علاقه داری تو هم بیا. در واقع به شوخی گفتند تو دکتری و بهتر است همراه ما باشی. غیر از ما شهید اصغری خواه و آقایان شافعی، آقازاده، احمد ذبیحی و پسندیده هم بودند. وقتی رفتیم، نمی‌دانم شهید املاکی چقدر برای عراقی‌ها مهم بود چون احساس کرده بودند ایشان در آن حوالی هستند. آتش سنگینی در اطراف خودروی ما ریختند.

یادم می‌آید یک مجروحی را در بین راه به من نشان دادند که جراحتش سطحی بود. پس از یک سری اقدامات اولیه، به نیروی امداد و راننده گفتم خودتان ببریدش عقب. آقای ذبیحی گفت من فکر می‌کردم تو به دلیل آتش سنگین دشمن شاید این مجروح را بهانه کرده و به عقب برگردی!

شهید املاکی، حاج داود حسن‌زادگان و سید محمد جعفری‌پور از دیگر مجروحان نصر ۴ بودند. البته شهید املاکی پس از مداوای اولیه دوباره رفتند خط مقدم.

سید عیسی نور محمدی

پاسدارهای امام خمینی (ره)

بعد از ظهر از اهواز حرکت کردیم تا بعد از اذان صبح به قم برسیم. زمستان بود و قطارهایی که در اختیار بچه‌های جنگ قرار می‌دادند، قطارهای خوبی نبود. پنج نفر در یک کوپه بودیم.

یک خانم و آقا کوپه نداشتند و بیرون ایستاده بودند. شهید املاکی پیشنهاد داد دو نفر از ما بیرون برویم و آن خانم و آقا داخل

۷ کانال هم رفته‌ام. من خودم با شما خواهم آمد. نکته جالب و بسیار مهم و حیرت‌انگیز این است که شهید حسین املاکی وارد هر منطقه‌ای که می‌شد کامل به آن منطقه تسلط پیدا می‌کرد. این امر از شجاعت و شهامت بسیار بالای او نشأت گرفته بود و ما همه حسرت داشتن ذره‌ای از شجاعت او را داشتیم.

سید عیسی صفوی از فرماندهان گردان

سرداری که غرورش این گونه شکست

حسین موتور می‌راند و من پشت سرش نشسته بودم. ناگهان وسط «تپه‌های دلجان» ایستاد. پرسیدم: چی شد؟ چرا ایستادی؟ از موتور پیاده شد و گفت: تو بنشین جلو و رانندگی کن. گفتم: چرا؟

گفت: احساس می‌کنم دچار غرور شده‌ام. تعجب کردم، وسط دشت و تپه‌های دلجان، جایی که کسی ما را نمی‌دید، چگونه چنین احساسی پیدا کرده بود؟

وقتی متوجه تعجب من شد، در حالی که به تپه کوچک پشت سرمان اشاره می‌کرد، گفت: وقتی به آن تپه رسیدم کمی گاز دادم و از موتورسواری خودم لذت بردم. احساس کردم دچار هوای نفس شده‌ام؛ در حالی که به خاطر خدا سوار موتور شده‌ایم. تا مدت‌ها سوار موتور نمی‌شد.

شهید غلامحسین خزاعی

آتش سنگین دشمن

شهید املاکی گفتند می‌خواهیم برای شناسایی

✓ شهید املاکی زمینی نبود، به یک شکل دیگری بودند. به نظرم دارای صمیمیت خاصی بودند. صفای ایشان با صفای بقیه فرق داشت. شهید املاکی شجاعتش هم متفاوت بود. مردمی که در مراسم شرکت می‌کنند به خاطر خودشان حضور دارند. چون شهید املاکی و دیگر شهدا نیازی به این مراسم‌ها ندارند. ماها هستیم که خلأ شهدا و افکارشان را احساس می‌کنیم و سبب می‌شود که با حضور در این مراسمات خود را دریابیم.

کوپه بیایند. خانم مانتویی و باردار بود و در راهرو مشکل داشت. هیچ‌کس در آن سرما جایش را به کسی نمی‌داد. ایشان و یکی دیگر از بچه‌ها خارج شدند و خانم و آقا داخل آمدند. مدتی گذشت و خانم احساس ناراحتی کرد. حسین گفت: اگر صلاح می‌دانید همه از کوپه خارج شوید تا آن‌ها راحت باشند. بالاخره همه بچه‌ها بیرون آمدند و وقتی خواستیم خارج شویم گفتیم: شما اینجا راحت باشید. دوستان مان داخل کوپه جا دارند و ما پیش آن‌ها می‌رویم. ما بیرون آمدیم و در راهرو روزنامه پهن کردیم و خوابیدیم. نیمه‌های شب آن‌ها بیرون آمدند و ما را دیدند. صبح که شد نماز خواندیم، صبحانه خوردیم و بعد به داخل کوپه برگشتیم. آن‌ها با کنایه گفتند: دیشب پیش دوستان تان راحت بودید؟ چشم‌های خانم پر از اشک شد و گفت: از پاسدارها شنیده بودم، اما نمی‌دانم امام خمینی (ره) شما را از کجا پیدا کرد که این لباس پاسداری را به تن شما پوشاند؟! الحق که شما پاسدار هستید، الحق که شما رزمنده‌اید. در این ماجرا شهید املاکی مهم‌ترین نقش را ایفا کرده بود.

علی اکبر نژاد

حس خاص

با شنیدن نام شهید سردار املاکی شاید بسیاری قهرمان بودن ایشان را به ذهن می‌آورند ولیکن تنها قهرمان نبود. صرف قهرمانی یک نکته است. قهرمانی در تمامی

مسائل نکته دیگری است. روحیه شجاعت، ایثار، گذشت، مهر و هر چه در این وادی بخواهیم نام ببریم، ایشان داشتند.

یادم است همه دوستان و کادر گردان کمیل، ایشان را نگاه کردند، دیدند شهید املاکی در حالت خاصی شروع کرد به نماز خواندن. نماز تمام شد سپس استراحت کوچکی کرد. همه مات و مبهوت بودیم نسبت به نماز خواندن و استراحت کردن ایشان. یک اطمینان خاطر و حس خاص داشتند.

حجت‌الاسلام ذکریا عاطفی - رزمنده

کارنامه درخشان

رزمندگان گیلانی از اوایل جنگ در چند یگان به صورت ساختاری و سازماندهی شده فعالیت می‌کردند. یکی از این لشکرها که در تشکیل آن نیز نقش محوری داشتند لشکر ۲۵ کربلا بود. یعنی از نیمه دوم سال ۶۳ رزمندگان گیلانی عموماً در لشکر ۲۵ کربلا بودند.

علاوه بر آن، گیلان در استان کردستان به‌ویژه شهرستان مریوان نیز (که بسیاری از عوامل ضد انقلاب در آن شهر فعالیت می‌کردند) از لحاظ پشتیبانی نیروی انسانی و عملیاتی مأموریت داشت.

نقش سردار شهید املاکی، شهید خوش‌سیرت، شهید نظری، شهید خوش‌روش، شهید

قلی‌پور، شهید یوسفی، شهید بامروت، شهید اصغری‌خواه، شهید رضوان‌خواه و دیگر شهدا، سرداران و فرماندهان در تشکیل لشکر مؤثر بود.

این بزرگواران برای این که گیلان در جنگ نقش مؤثرتری داشته باشد جلسات متعدد و مجادله‌ای برگزار کردند تا تشکیل لشکری مستقل برای استان گیلان را به فرماندهان سپاه پیشنهاد دهند. همان موقع ما به خدمت آقای شمخانی رسیدیم و ایشان هم اولویت را گذاشتند که ابتدا گیلان بیاید در کردستان تیپ بیت‌المقدس را تحویل بگیرد و پشتیبانی کند. همه با هم متحد شدند که تیپ قدس را تحویل بگیرند.

بعد از این که تیپ بیت‌المقدس تبدیل شد به تیپ قدس، این تیپ در عملیات والفجر ۹ حضور گسترده داشت. بعد از آن عملیات که تقریباً اواخر سال ۶۴ بود به دلیل استقبال رزمندگان و قدرت بالای رزمی این تیپ، در نهایت تیپ قدس گیلان تبدیل به یک لشکر سازمانی و عملیاتی شد.

اولین فرمانده لشکر قدس سردار شهید حسین همدانی بود که در عملیات کربلای ۲ به همراه شهیدان قلی‌پور و املاکی و سایر شهدا و رزمندگان توانست به عنوان یک لشکر کلاسیک هم‌دوش لشکرها پا به عرصه میدانی و عملیاتی بگذارد.





متفاوت بود. شهید املاکی زمینی نبود، به یک شکل دیگری بودند. به نظرم دارای صمیمیت خاصی بودند. صفای ایشان با صفای بقیه فرق داشت. شهید املاکی شجاعتش هم متفاوت بود. مردمی که در مراسم شرکت می‌کنند به خاطر خودشان حضور دارند. چون شهید املاکی و دیگر شهدا نیازی به این مراسم‌ها ندارند. ما هستیم که خلأ شهدا و افکارشان را احساس می‌کنیم و سبب می‌شود که با حضور در این مراسم خود را دریابیم. کردار، ادبیات، رفتارشان برای ما درس بود. بزرگ‌ترین درس ایشان به رزمندگان، نحوه فرماندهی و مدیریتش حتی به کل لشکر قدس بود. شهید املاکی از فرماندهانی بود که اول عمل می‌کرد و بعد حرفش را می‌زد. وقتی عملیات می‌شد، ایشان پیشاپیش رزمندگان قرار داشتند. رزمندگان می‌دانستند دستوری که از سوی شهید املاکی صادر می‌شود، دستور فرماندهی است که در میدان جنگ حضور دارد. در کربلای ۵ یادم است شهید املاکی در خط مقدم قرار داشت. در این منطقه درگیری بود و در همین درگیری‌ها فرماندهی هم می‌کرد. وقتی می‌گفت عاشورا کنید، خودش هم جزء عاشوراهایی بود. ایشان به‌واقع مرد عمل بودند.

سردار حزنی (مسئول تدارکات و پشتیبانی لشکر)

سخت و مشکل است و جواب نمی‌دهد. شهید املاکی می‌گفت این کار را من انجام خواهم داد.

بعد از عملیات بیت‌المقدس ۲، وظیفه داشتیم مکانی را شناسایی کنیم. برای استقرار گردان‌ها، مکان‌هایی را شناسایی کردیم و قرار شد شهید املاکی و سایر فرماندهان از منطقه بازدید داشته باشند.

بعد از مدتی شهید حسین املاکی، سردار هامون محمدی و سردار حزنی وارد تنگه باسوا شدند و من به همراه ایشان از منطقه بازدید کرده و توضیحاتی دادم.

آن روز یک کلت ماکاروف متعلق به یکی از افسران عراقی را به شهید املاکی دادیم. سردار املاکی هم گفت کلت خوش‌دستی است. برای امتحان شروع کرد چند تیر با آن شلیک کرد. بعد رو کرد به سردار حزنی و گفت: فشنگ این نوع کلت خیلی کم است. سردار حزنی گفت: فشنگش را من تأمین می‌کنم. شب را آنجا ماندند و فردا صبح برای حرکت گردان‌ها به مقرر فرماندهی برگشتند.

سردار املاکی برای همه ما یک الگویی بود برای مقاومت و پشتکار. بدون ادعا بودن ایشان در عین این که بزرگ‌ترین مسئولیت‌ها را در امر تحقق اهداف مأموریت‌های لشکر به عهده گرفت. ولی دنبال اسم و رسم نبود. بسیاری از عزیزان تا سال ۱۳۶۵ که عملیات کربلای ۵ صورت گرفت، زیاد ایشان را نمی‌شناختند. عملیات کربلای ۵ یکی از بهترین خاطرات من است. من افتخار داشتم از دور ناظر قهرمانی و جانبازی‌های ایشان باشم. در حالی که جناح چپ و راست لشکر قهرمان قدس گیلان هنوز نتوانسته بودند اهداف خودشان را بگیرند، شهید املاکی گردان پیش‌تاز لشکر را به داخل جزیره بوآرین منطقه شلمچه هدایت کرد. این جزیره را تسخیر کرد و سپس وارد شهر دویچی عراق شد.

سردار طهماسبی رئیس ستاد لشکر

مرد عمل بود

شهید املاکی، شهید خوش‌سیرت، شهید قلی‌پور و ۸ هزار شهید استان گیلان برای همه مردم استان، افتخار هستند. نوع فرماندهی و نوع مدیریت ایشان با دیگران



بعد از عملیات کربلای ۵ شهید همدانی از لشکر به قرارگاه منتقل شدند و لشکر عملاً فرمانده نداشت. ضمن این که با توجه به سوابقی که شهید حسین املاکی در لشکر ۲۵ داشت و شناختی که فرماندهان جنگ از شهید املاکی داشتند، به‌ویژه کارنامه درخشانی که در عملیات‌های کربلای ۲، ۴ و ۵ از زمان فرماندهی شهید همدانی از خود به یادگار گذاشته بود، ایشان عملاً به عنوان جانشین لشکر بین فرماندهان و رزمندگان لشکر جاافتاده بود.

آقازاده (فرمانده گردان در دوران دفاع مقدس)

ناممکن‌ها را ممکن کرد

شهید املاکی یکی از بهترین مسئولین اطلاعات رزمی در سپاه بود. ناممکن‌ها را ممکن کرد. یعنی فرماندهان قرارگاه و حتی فرماندهی یک سپاه می‌خواستند جایی عملیات کنند، بعضی وقت‌ها می‌گفتند



در محضر شهید قهرمان

من به تو می‌بالم

محمد خدابخشی

من به تو می‌بالم، به تو ای سردار بیت‌المقدس، رمضان و محرم، ثامن‌الائمه، فتح‌المبین و به تو که با ندای (هل من ناصر) وحشتی بر دل دشمن افکندی. من شرمندهام، من شرمندهام از این که در پیشگاه تو و خدای تو و لاله‌های سرخی همچون تو گناه می‌کنم. ای شهید اینک با دلی آکنده از درد و اندوه برایت می‌نویسم، ای کسانی که این نوشته را یا بهتر بگویم این درد دل، این سوز دل، و یا هر آنچه می‌دانید را می‌خوانید درخواستی از شما دارم در هر جای این عالم که این نوشته را می‌خوانید در محضر شهید قهرمان ما طلب شفاعت ما را بکنید. و بدانید نالایق‌ترین بنده هم می‌تواند به شفاعت قهرمانان (شهیدان) به آرزوهایشان برسند. چه خوش گفت شاعر گران‌قدر:

یارب ز کرم بر من درویش نگر
هر چند نیم لایق بخشایش تو

در من منگر در کرم خویش نگر
بر حال من خسته دل ریش نگر

سردار حسین املاکی وقتی دفترچه خاطراتت را نگاه می‌کنم حس عجیبی به من دست می‌دهد. هنوز هم عطر خوش گل لاله پرپر شده در میان دفتر خاطره روزهای شیرینت فضای اتاقم را عطرآگین کرده است. دفتری که در برگ‌های نازک خود رمزهایی پنهان کرده که با سیاهه خود دنیایی را دگرگون می‌کند و من در حیرتم که فقط خود از رموز آن باخبری. همیشه با خود می‌گویم ای کاش من هم در کنار تو و دوستان سفرکرده‌ات بودم. ای کاش در سنگر بی‌ریای شما هم جایی برای من بود تا می‌توانستم لحظه‌های زیبای راز و نیاز شبانه‌ات را با معبودت مشاهده می‌کردم. همیشه با خود می‌گویم اگر خدایی ناکرده مشکلی برای کشور عزیزمان پیش بیاید آیا شجاعت ما هم به ذره‌ای از شجاعت قهرمانان (شهیدان) ما خواهد رسید؟ آیا ما هم می‌توانیم از جان شیرین خود برای دفاع از امانتی که به دست ما رسیده است بگذریم؟ و آیا ما می‌توانیم شعر:

در دلم یکسره من شوق شهادت دارم
دل‌م از ماندن اینجا زار است

در سرم ولوله ایست، حس سعادت دارم
در دلم یکسره من عشق شهادت دارم

را زمزمه کنیم؟ همیشه دوست داشتم همراه مردان حقی همچون شما باشم و رسم مردانگی را بیاموزم اما چه کنم که خوبان خدا زود می‌روند. و اما ای املاکی عزیز من آن بی‌پناهی‌ام که امانی نمی‌یابد، ای شهید دست‌های افتاده‌ام را بگیر.

حدوداً از اولین باری که عکس شهید املاکی را روی شیشه اتوبوس سفر به جنوب دیده بودم، سه سالی می‌گذشت. از آن سال به بعد، هر سال آرزو می‌کردم قسمت بشود بتوانم بر سر مزارش بروم. اما بعد از سفر سال اولم به جنوب، تازه متوجه شدم شهید بزرگوار اهل شهرستان لنگرود است. دوری لنگرود از انزلی و عدم آشنایی با آن شهر، در سال اول من را از رفتن به مراسم سالگرد ایشان منصرف کرد. در نیمه اول سال ۸۸ رسماً افتخار ورود به گروه تفحص شهرستان انزلی را داشتم. با شهید دیگری آشنا شدم که بعدها فهمیدم از دوستان شهید املاکی بود و اتفاقاً در همان منطقه و عملیاتی شهید شد که شهید املاکی شهید شده بود.

روزها گذشت تا همین اسفند سال ۸۸ یک بار دیگر قسمت زیارت مناطق جنگی نصیبم شد. اگر از خاطرات این سفر بخواهم بگویم بحث خیلی طولانی می‌شود. بنابراین مستقیم می‌روم سر اصل مطلب:

پس از آشنایی با شهید محمد اصغری‌خواه که دوست بزرگوار شهید املاکی بودند با خود گفتم کاش می‌توانستم بر سر مزار این شهید بزرگوار بروم. البته آشنایی اول من با شهید اصغری‌خواه مانند شهید املاکی با تصویر ایشان بود. تا این که مطلع شدم قرار است همسر بزرگوار شهید اصغری‌خواه همراه با نویسنده کتاب «دا» برای آموزش به گروه، به استان گیلان و به مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس و

شهید (کتابخانه علی اصغر (ع)) تشریف می‌آورند. بنابراین با جمعی از بچه‌های گروه به مرکز واقع در بوستان ملت رشت رفتیم. در اتوبوس سرپرست گروه کتاب «منتظر یوسف باش» (که مؤلف آن همسر شهید اصغری‌خواه است) را بین بچه‌ها توزیع کرد. هدیه همسر شهید به گروه تفحص هر شهرستان ۲ کتاب بود. بعد از مطالعه اجمالی کتاب متوجه شدم هر دو شهید بزرگوار مربوط به گردان کمیل بودند. همان

گردانی که به طور خیلی اتفاقی پیشنهاد یاد کردن از آن را در نمایشگاه دفاع مقدس شهرستان داده بودم! همه چیز خیلی ناباورانه به هم ربط پیدا کرد! با دیدن عکس شهید اصغری‌خواه با خود گفتم حدوداً ۴۰ سال دارد. ولی وقتی در جلسه همسرشان گفتند محمد اینجا ۲۶ سال داشت، خیلی متعجب شدم واقعاً چه چیز باعث شده بود شهید آن قدر مسن به نظر برسد؟! کتاب «منتظر یوسف باش» را خواندم و در انتهای کتاب تصمیم گرفتم فروردین

می‌شود؟! مشخص بود نمی‌دانند کیلومتر چقدر است.

ولی بعد به دوستم گفتم بنده خدا حق داشت گفت: ۱۰ کیلومتر. چون فاصله مزار شهید واقعاً دور بود. ولی با یادآوری طی مسیر احساس خوشایندی دارم. در مسیر راهپیمایی از باغ‌های سرسبز مرکبات می‌گذشتیم و شکوفه‌های بهاری و درختانی با میوه‌های نارنج که مشخص بود از سال پیش بر روی درخت مانده‌اند چشم‌نوازی می‌کرد. جاده پر پیچ و خم روستایی که آرزو می‌کردم ای‌کاش آسفالت‌نمود. ماشین‌های مدل بالایی که از جاده روستا چند ثانیه به چند ثانیه عبور می‌کردند من را به فکر وامی‌داشت!

بالاخره به مزار رسیدیم. طرف راست مزار، مادر بزرگوار شهید و در سمت چپ آن، پدر ایشان در خاک آرمیده بودند. خوش به سعادت این خانواده و خوش به سعادت کسانی که با شهادت به استقبال مرگ می‌روند!

خداوندا من به آرزویم رسیده بودم و همه اسبابش را تو برایم فراهم کردی. چقدر اون لحظه دیدار باشکوه بود ...

عطر نارنج می‌آمد ... هنوز عطر نارنج را در مشام احساس می‌کنم ...

کس چون تو نشان پاک‌بازی نگرفت با عشق نشان سرفرازی نگرفت

گروه بصائر

۴:۳۰ در شروع مراسم در مسجد جامع لنگرود حضور پیدا کردیم.

برنامه‌های مراسم مثل مراسم‌های دیگر با قرائت قرآن و سرود جمهوری اسلامی ایران و سخنرانی شروع شد و قرار بود مداحی هم در انتها داشته باشد.

در لحظات حضور در مسجد جامع احساس می‌کردم اگر مزار شهید املاکی را نبینم انگار دست خالی برگشته‌ام. بنابراین آدرس مزار هر دو شهید را از دوست جدیدم پرسیدم. جالب این بود که بر سر هر دو مزار رفته بود و نشانی‌ها را دقیق می‌دانست. از او راهنمایی خواستم و ایشان هم من را با محبت راهنمایی کردند.

مزار شهید املاکی در روستای کولاک محله از کومله قرار داشت. واقعاً جای باصفایی بود. هر قدمی که در مسیر می‌گذاشتم احساس رضایت بیشتر می‌شد. خوشحال بودم که بالاخره می‌توانستم مزار شهید املاکی را زیارت کنم. تقریباً در نیمه‌های راه آدرس مزار را از چند کودک روستای کولاک محله پرسیدیم. ۲ تا دختر و ۲ تا پسر بچه بودند که غرق بازی کودکانه خود بودند. با دیدن ما جلو آمدند. سلام کردم و پرسیدم: گلزار شهدای شما کجاست؟ یکی از پسر بچه‌ها که اعتماد به نفس بیشتری داشت گفت: ما اینجا مزار شهدا نداریم، فقط یک شهید داریم آن هم شهید حسین املاکی است! پرسیدم: خب همان مزار کجاست؟ گفت: خیلی دور است! پرسیدم مثلاً چقدر فاصله است؟ گفت: ۱۰ کیلومتر! با تعجب و تبسم گفتم: ۱۰ کیلومتر! (شاید کل آن روستا ۶ کیلومتر هم نمی‌شد). می‌دانی چقدر

ماه حتماً در مراسم سالگرد شهادت شهید اصغری خواه بر سر مزار ایشان در لنگرود حضور داشته باشم.

من علاقه‌مندی خود را برای رفتن به لنگرود جهت دیدار از مزار شهید املاکی و اصغری خواه اعلام کرده بودم. بنابراین پیشنهاد دیدار از مزار ایشان به گروه در فروردین ماه ۸۹ داده شد و با پیگیری سرپرست گروه، متوجه شدم در فروردین سالگرد شهادت شهید حسین املاکی برگزار می‌شود. وقتی ایشان ما را در جریان تاریخ و زمان مراسم سالگرد شهید املاکی گذاشتند همان روز به تمام بچه‌های گروه پیامک دادم تا تمایل خود را برای رفتن اعلام کنند. هر چند خیلی دوست داشتم تنها بروم. ولی رفتن به شهری غریب با یک همراه خیلی بهتر بود. خلاصه هر کدام از دوستان برنامه و مشکلی داشتند و هیچ کدام به طور قطع اعلام همراهی نکردند. خدا خدا می‌کردم حداقل یکی از بچه‌ها با من همراه بشود. بعد از ظهر همان روز یکی از بچه‌ها با من تماس گرفت و گفت: اگر می‌خواهی برای مراسم بروی من همراهت می‌آیم. الان تبلیغ مراسم سالگرد شهید املاکی را در شبکه استانی دیدم.

خیلی خوشحال شدم اما وقتی گوشی را قطع کردم بعد از چند ساعت که با خودم فکر می‌کردم، یادم آمد من شماره ایشان را نداشتم. چطور در همان روز که من پیامک دادم، تمایل خودش را اعلام کرد؟! کسی که اصلاً فکر همراهی‌اش را هم نمی‌کردم. بالاخره به خواست خدا ایشان همراه من در سفر به لنگرود شدند. ما تقریباً در ساعت

دل نوشته ای به قهرمان

سجاد غلامی

و جرعه جرعه شهود از دست زندگان جاوید بنوشم.

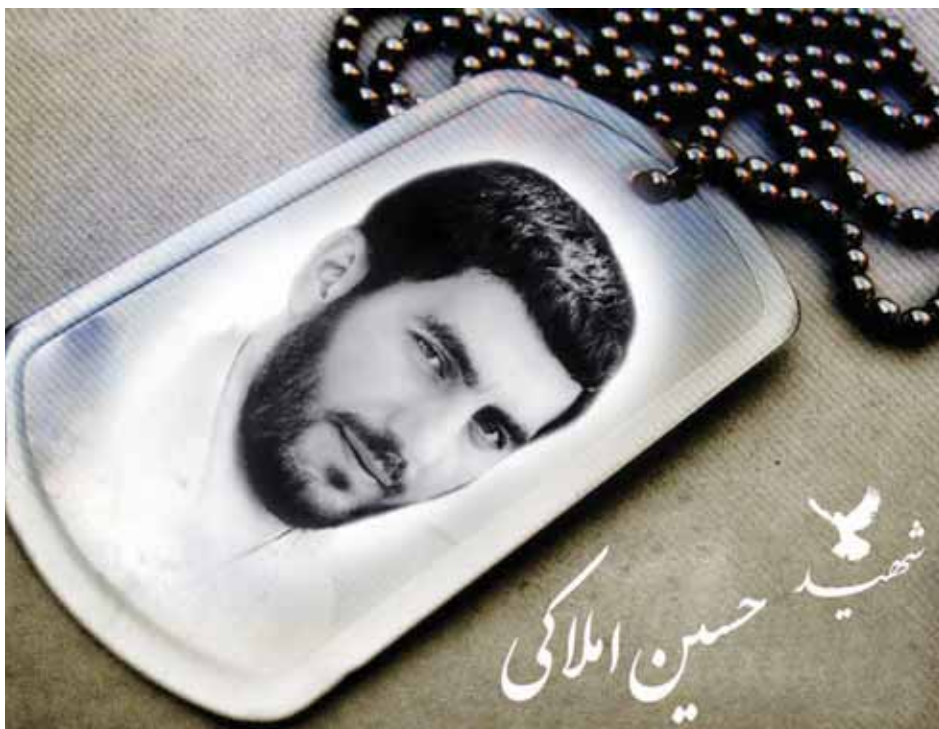
چه کنم که دل کویری‌ام به زلال چشمانت دخیل بسته و حکایت قهرمانی را از نگاه نافذت ترجمه می‌کند.

حسین جان! ای که نام زیبایت سفینه عروج دل‌های عاشق به دیار آینه و آفتاب است مرا دریاب که دل دریایی من، بی تو مرداب است.

آتش دنیایی، دل‌تنگ نغمه‌ای از عالم شهادت شده‌ام خوب می‌دانم که بار گرانی بر زمین گذاشته‌ای و اینک من تنها دیگر خاک‌ریزهای سست شده و نگران هدف والایت هستم که نکند امانت‌دار خوبی نباشم ...

حسین جان! صدای مرا می‌شنوی؟ امروز تشنه مهربانی تو هستم و از تو می‌خواهم در این هنگامه سال جدید، دستان خسته‌ام را بگیری تا همگام با تو زائر آسمان و دیار ملکوت شوم

حسین املاکی! ای قهرمان خوب دل‌تنگی‌های من، این روزها در موسم رویش شقایق‌ها، در زایش بنفشه کوهساران و بهار شکفتن آنجا که عندلیبان نغمه‌سرای می‌کنند و ندای نوروز سر می‌دهند و طلیعه عید باستانی پرتوافشانی می‌کند و آفتاب زندگی بر دل‌های خسته‌مان می‌تابد و زمین جانی دوباره گرفته و شکوفه‌های درخت سیب همسایه درخت سپیدار شده‌اند، در این شهر شلوغ زیر حجم



درآمد

تنها مصاحبه شهید املاکی که با اصرار بیش از حد خبرنگار و دوستان شهید انجام گرفت. این مصاحبه قبل از عملیات نصر ۴ انجام شد و شهید مهدی خوشسیرت هم‌رزم و رفیق باوفای شهید املاکی و مرد عارف جبهه از بچه‌های گیلان در این عملیات شهید شد.

خبرنگار: لطفاً خودتان را معرفی نمایید.

شهید املاکی: اعوذ بالله بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. بنده برادر کوچک شما حسین املاکی اعزامی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لنگرود و خدمتگزار برادران در جبهه هستم.

خبرنگار: با توجه به اینکه قرآن می‌فرماید: جنگ جنگ تا رفع فتنه در عالم. به نظر شما ما باید دفاع را تا کی ادامه بدهیم؟

شهید املاکی: همان‌طور که امام می‌فرمایند

گفت‌وگو با سردار املاکی قبل از شروع عملیات نصر ۴

خدمت انقلاب باشند.

خبرنگار: چندساعتی به عملیات نمانده است، چه احساسی دارید؟

شهید حسین املاکی: احساس خوشحالی می‌کنم که یکی از خدمتگزاران هستم در این عملیات و در نابودی کفار و منافقین سهمی دارم.

خبرنگار: بفرمایید چه پیامی برای امت شهیدپرور گیلان دارید؟

شهید حسین املاکی: کوچک‌تر از آن هستم پیامی بدهم. اما از مردم شهیدپرور گیلان به خاطر کمک‌های بی‌سابقه‌شان (کاروان هزار کامیونی) تشکر می‌کنم و می‌خواهم کمک‌های خود به رزمندگان اسلام را همچنان ادامه بدهند و از آنان تقاضا می‌کنم پیرو امام بزرگوار باشند و از رهنمودهای‌شان استفاده کنند تا بتوانند منافقین و کفار را نابود کنند.

تا فتنه و فساد در دنیا وجود دارد بایستی رزمندگان اسلام و سربازان آقا امام زمان (عج) گوش به فرمان امام بزرگوار در





≡

درآمد

جمهوری اسلامی ایران به منظور پاسخ‌گویی به بمباران و موشک‌باران مناطق مسکونی و احقاق حقوق خود در مجامع بین‌المللی، با تغییر منطقه عملیاتی از جنوب به غرب، درصدد برآمد تا قدرت رزمندگان اسلام را بار دیگر به جهانیان نشان دهد. بدین منظور عملیات گسترده‌ای در غرب کشور در دشت‌های سلیمانیه عراق هم‌زمان با مبعث رسول اکرم صلی‌الله به نام والفجر ۱۰، آغاز شد. این عملیات در روز سه‌شنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ شروع و در ۵ مرحله به اجرا درآمد.

مروری بر عملیات والفجر ۱۰

سه هدف عمده نظامی مورد نظر بود:

- آزادسازی شهرهای حلبچه، خرمال، دوجیله، بیاره و طویله.
- فراهم‌سازی مقدمات تصرف سد دربندی خان.
- انسداد عقبه اصلی دشمن در استان سلیمانیه.

منطقه عملیات

منطقه عمومی حلبچه به‌جز در غرب و شمال که دریاچه سد دربندی خان در آن واقع است، توسط ارتفاعات بلند و صعب‌العبوری محصور شده است که هر یک از این ارتفاعات از اهمیت زیادی برخوردار است؛ به‌طوری‌که بالامبو و شاخ آن بر دریاچه دربندی خان و دشت و ارتفاعات تمورژنان مسلط است. شاخ تمورژنان نیز بر شاخ شمیران، سد دربندی خان، تونل جاده سلیمانیه - بغداد تسلط دارد. علاوه بر ارتفاعات فوق‌الذکر، می‌توان از ارتفاعات و ناهمواری‌های دیگر منطقه نام برد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: ارتفاعات پرونیه، توانیر، پنج‌قله، شینه روی، تپه چناره، سه تپه، خورنوزان، تپه هانی قول، تپه سزام و شاخ دازین.

استعداد دشمن

منطقه عملیاتی، تحت مسئولیت سپاه یکم عراق قرار داشت. پدافند این منطقه قبلاً بر عهده نیروهای جاش (مزدوران کرد عراقی) بود و آن‌ها علاوه بر حفظ خطوط پدافندی،

منطقه حلبچه و خرمال، اگرچه از گذشته مورد توجه طراحان نظامی سپاه پاسداران بود و هر از چند گاهی در مقاطع مختلف جنگ مورد بررسی آنان واقع می‌شد، لیکن با توجه به این‌که تلاش اصلی همواره در جبهه جنوب صورت می‌گرفت، انجام عملیات در منطقه مذکور هیچ‌گاه به طور جدی مطرح نمی‌شد. به دنبال اصلی شدن جنگ در جبهه شمالی - که در پی پیدایش مشکلات و معضلات بسیار بر سر راه انجام عملیات در جبهه جنوبی ایجاد شد - و نیز توقف عملیات در منطقه بیت‌المقدس ۲، توجه بیشتری به منطقه حلبچه مبذول گردید. طراحی عملیات والفجر ۱۰ در حالی انجام شد که دشمن اگرچه منطقه عملیاتی بیت‌المقدس ۲ - را به دلیل احتمال هجوم قوای ایران - مسدود نموده بود، لیکن تهاجم اصلی را در جبهه جنوب محتمل می‌دانست. به این ترتیب عملیات بزرگ سال ۶۶ در منطقه عمومی حلبچه طراحی و اجرا شد.

اهداف عملیات

در این عملیات، علاوه بر اهداف سیاسی،

- تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم صلی الله با ۶ گردان.
- سپاه چهارم باختران با ۶ گردان.
- ج) قرارگاه فتح تحت فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء صلی الله هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:
- لشکر ۸ نجف اشرف با ۵ گردان.
- لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام با ۵ گردان.
- لشکر ۱۱ امیر المومنین با ۴ گردان.
- تیپ مستقل ۸۲ صاحب الامر با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۹۱ بقیه الله (عج) با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی هاشم با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۱۰۰ انصار الرسول با ۳ گردان.



طرح عملیات

به علت وجود ارتفاعات سرکوب سورن در شرق منطقه عملیاتی و دریاچه دربندی خان در غرب آن، در حدفاصل انتهای شمال شرقی دریاچه تا ارتفاعات سورن تنگه‌ای به عرض ۱۰ کیلومتر ایجاد شده است که در مباحث طرح مانور، تضمین موفقیت عملیات را درگرو انسداد این تنگه با الحاق از دو محور می دانستند. این عمل می بایست در محور شمال از مله خور به طرف خر مال و در محور جنوبی از غرب بالامبو در امتداد تهورژنان با تصرف سرپل احتمالی در کمر دریاچه و سرانجام الحاق دو بازو در تنگه و محاصره دشمن انجام می شد.

به منظور تحقق طرح مانور یادشده، قرارگاه قدس در محور شمالی مأمور بستن تنگه و تصرف پل گرد کو (عقبه اصلی دشمن به کل منطقه) شد. قرارگاه فتح در محور جنوبی می بایست ضمن تصرف بالامبو و تهورژنان با تأمین سرپل در کمر دریاچه، برای مقابله با حرکت احتمالی دشمن، با احداث پل از آمادگی لازم برخوردار باشد. قرارگاه ثامن الائمه علیه السلام نیز در محور میانی مأمور شد تا در منطقه گوزیل - دشت سازان به طرف حلبچه پیشروی کند و در مرحله دوم جاده بیاره - طویلله - نوسود را تصرف و آزاد نماید. هم چنین، قرارگاه رمضان مأموریت یافت علاوه بر فعالیت های شناسایی، با مشارکت تیپ ۷۵ ظفر و کردهای معارض ضمن تصرف شهر، توپخانه دشمن را منهدم سازد.

مأموریت مقابله با کردهای معارض را نیز بر عهده داشتند. با شروع فعالیت های همچون آماده سازی زمین، تردد خودروها و ... از سوی قوای خودی در این منطقه، دشمن نیز به اقداماتی از قبیل جایگزینی نیروهای نظامی با جاش ها، تقویت منطقه با تیپ های جدید و ... مبادرت ورزید. در مجموع یگان هایی که از قبل و نیز در جریان عملیات در منطقه حضور یافتند، عبارت بودند از:

- تیپ های ۹۶، ۶۰۶، ۳۹، ۱۴، ۴۰۲، ۶۰۲، ۵۰۶، ۴۲۲، ۴۲۰، ۷۲، ۱۳، ۷۰۷، ۷۰۲، ۹۵ و ۴۳۳ پیاده.
- تیپ های ۸۰، ۱۷ و ۵۰ زرهی.
- تیپ های ۲۴، ۲۷ و ۴۶ مکانیزه.
- تیپ های ۶۵، ۶۶ و ۶۸ نیروی مخصوص.
- تیپ ۱ کماندویی سپاه چهارم، تیپ ۲ کماندویی سپاه سوم و تیپ ۲ کماندویی سپاه یکم.

قوای خودی

- قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) به عنوان قرارگاه مرکزی عمل می کرد.
- الف) قرارگاه قدس تحت فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:
- لشکر ۷ ولی عصر (عج) با ۶ گردان.
 - لشکر ۳۳ المهدی (عج) با ۶ گردان.
 - لشکر ۲۵ کربلا با ۱۰ گردان.
 - لشکر ۱۹ فجر با ۶ گردان.
 - لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه السلام

به علت وجود ارتفاعات سرکوب سورن در شرق منطقه عملیاتی و دریاچه دربندی خان در غرب آن، در حدفاصل انتهای شمال شرقی دریاچه تا ارتفاعات سورن تنگه‌ای به عرض ۱۰ کیلومتر ایجاد شده است که در مباحث طرح مانور، تضمین موفقیت عملیات را درگرو انسداد این تنگه با الحاق از دو محور می دانستند. این عمل می بایست در محور شمال از مله خور به طرف خر مال و در محور جنوبی از غرب بالامبو در امتداد تهورژنان با تصرف سرپل احتمالی در کمر دریاچه و سرانجام الحاق دو بازو در تنگه و محاصره دشمن انجام می شد.



شرح عملیات

عملیات در ساعت ۲ بامداد ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ با رمز مبارک یا محمد ابن عبدالله (ص) آغاز شد. سرعت عمل یگان‌ها به گونه‌ای بود که اغلب آن‌ها توانستند تمامی اهداف خود در مرحله اول را به تصرف درآورند. به غیر از واکنش دشمن در شاخ سومر و شاخ شمیران تحرک دیگری از نیروهای عراقی مشاهده نشده و تعداد زیادی از آن‌ها که در خواب بودند، کشته و اسیر شدند.

رزمندگان اسلام پس از عبور از موانع سخت و ایضایی دشمن موفق شدند حدود ۲۰ روستا واقع در شمال و جنوب و غرب شهر خرمال را آزاد نمایند.

رزمندگان روز بعد نیز توانستند مقاومت نیروهای دشمن را درهم شکسته و پیروزمندانه وارد شهر خرمال عراق شده و شهر را کاملاً پاک‌سازی نمایند. در دروازه شهر گروهی از مردم به استقبال رزمندگان اسلام آمدند.

در محور قرارگاه قدس، پس از تصرف مله‌خور و ارتفاعات چناره، خرنوازان، هانی فتح، اگرچه بالامبو و تنگه به تصرف درآمد، لیکن به دلیل توقف قرارگاه قدس و نیز واکنش دشمن در جناح چپ عملیات، نیروها روی شاخ سومر و شاخ شمیران متوقف شدند. در محور قرارگاه ثامن الائمه (ع)،

نیروهای عمل‌کننده ارتفاعات مگر از سلسله ارتفاعات بالامبو و نیمی از شیندروی را تصرف کردند و به‌رغم روشن شدن آسمان، برای الحاق روی یال ارتباطی شامل دشت سازان و سپس نیمی دیگر از ارتفاعات شیندروی، به پیشروی خود ادامه دادند. قرارگاه رمضان نیز در این مرحله تنها توانست پمپ‌بنزین شهر حلبچه را به آتش بکشد.

قابل ذکر است که نیروهای جهادگر با احداث جاده‌های مناسب در ارتفاعات سر به فلک کشیده و زدن پل‌های حیاتی، نقش مهمی در تسریع حرکت نیروهای عمل‌کننده ایفا کردند، تا جایی که نیروهای به اسارت گرفته‌شده در عملیات والفجر ۱۰ از سرعت عمل نیروهای عمل‌کننده در این منطقه صعب‌العبور ابراز شگفتی می‌کردند. سرهنگ پیاده کوکب محمدامین از تیپ کماندویی لشکر ۳۴ عراق می‌گوید: «باوجود موانع سخت و طبیعی و ایذایی، به ذهن ما خطور نمی‌کرد که رزمندگان اسلام بتوانند

در حالی که نیروهای خودی از روحیه خوبی برخوردار بودند و تلفات آنان نیز بسیار اندک بود، از هم‌گسیختگی قوای دشمن و عدم حضور جدی آن‌ها در منطقه موجب شد تا بر تسریع آغاز مرحله دوم عملیات تأکید شود. دشمن بنا بر تصویری که در مورد عملیات داشت، ستون‌های متعدد و طولی را با عبور از پل‌های ملایسی و زلم به‌طرف دوجیله و سپس حلبچه اعزام کرد.

به ما نزدیک شوند، از این رو ما زمانی از آغاز عملیات با خبر شدیم که در محاصره کامل قرار داشتیم.»

باگذشت ساعت‌ها از آغاز عملیات و تصرف شهر خرمال و ده‌ها روستا در استان سلیمانیه، طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق طی مصاحبه‌ای در لندن اعلام کرد: «اخبار مربوط به عملیات ایران در جبهه‌ها تنها یک شایعه است.»

مرحله دوم عملیات

بعد از ظهر چهارشنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ دلیرمردان سپاه با پیشروی در غرب شهر خرمال، روستاهای تپه کالاری، حاجی رقه، تپه توکه، کپه کول و ... را توانستند تصرف کنند. با آزادسازی این روستاها ارتباط شمال و جنوب استان سلیمانیه قطع شد و شهر مهم دوجیله و بیش از ۲۰ روستای اطراف آن آزاد شد.

مرحله سوم عملیات

در بامداد پنج‌شنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۷ عملیات آغاز و پس از عبور از رودخانه‌های خروشان سیران، زیمکان و آب لیل، مواضع، پایگاه و استحکامات دشمن را در سلسله ارتفاعات بالامبو و گزیل و بیش از ۲۴ ارتفاع دیگر در جنوب استان سلیمانیه عراق را در هم کوبیدند و بر بیش از ۹۰ روستای منطقه عمومی حلبچه تسلط پیدا کردند و روستاهای حد فاصل شهر دوجیله و دریاچه

✓

عملیات در ساعت ۲ بامداد ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ با رمز مبارک یا محمد ابن عبدالله صلی الله آغاز شد. سرعت عمل یگان‌ها به گونه‌ای بود که اغلب آن‌ها توانستند تمامی اهداف خود در مرحله اول را به تصرف درآورند. به غیر از واکنش دشمن در شاخ سومر و شاخ شمیران تحرک دیگری از نیروهای عراقی مشاهده نشده و تعداد زیادی از آن‌ها که در خواب بودند، کشته و اسیر شدند.

رزمندگان اسلام پس از عبور از موانع سخت و ایذایی دشمن موفق شدند حدود ۲۰ روستا واقع در شمال و جنوب و غرب شهر خرمال را آزاد نمایند.

پیام امام خمینی (ره) به مناسبت عملیات والفجر ۱۰

امام (ره) در پاسخ به نامه فرمانده کل سپاه پاسداران چنین اظهار فرمودند:

... اخبار پیروزی‌ها و حماسه‌های دلاوران اسلام نه تنها دل ملت ما، که قلب همه مستضعفان و محرومان را شادمان نمود و صدام و عفلقیان و حامیان و اربابان او، خصوصا آمریکا و اسرائیل را عزادار کرد. سلام خالصانه مرا به همه فرماندهان عزیز و شجاع و رزمندگان ظفرمند پیروز سپاه و بسیج و ارتش و هوانیروز و نیروی هوایی و جهادگران دلاور و گمنام و امدادگران و کلیه نیروهای مردمی و کُرد ابلاغ کنید و سلام و تشکر ملت ایران را به مردم شهرهای آزادشده عراقی که بدون این‌که حتی یک گلوله هم به‌طرف آنان و شهرهای آنان شلیک شود، با آغوش باز و فریاد الله‌اکبر از رزمندگان ما استقبال نمودند، برسانید و به آن‌ها بگویید که می‌بینید صدام چگونه دیوانه‌وار شما و شهروایتان را بمباران خوشه‌ای و شیمیایی می‌کند و خواهیم دید که جهان خواران چگونه در تبلیغات مسموم خود از کنار این پیروزی‌های بزرگ و جنایت صدام خواهند گذشت...

نتایج عملیات

- آزادسازی منطقه‌ای به وسعت حدود ۱۲۰۰ کیلومترمربع شامل شهرهای حلبچه، خر مال، بیاره، طویله و هم‌چنین نوسود از شهرهای ایران.
- کاهش خط پدافندی خودی.
- گشودن جبهه‌ای جدید برای دشمن و انتقال توان عمده‌ای از ارتش عراق به جبهه شمالی.
- به اسارت درآوردن ۵۴۴۰ نفر از نیروهای دشمن.
- انهدام ۲۷۰ تانک و نفربر، ۶۰ توپ صحرایی، ۲۰ ضد هوایی، ۴۰ خمپاره‌انداز، ۱۳ دستگاه مهندسی، ۲۳۰ خودرو و ۷۵۰ اسلحه انفرادی و آرپی جی هفت.
- به غنیمت گرفته شدن ۹۰ تانک و نفربر، ۱۰۰ توپ صحرایی، ۲۰ توپ ضد هوایی، ۲۰ خمپاره‌انداز، ۱۵ دستگاه مهندسی، ۸۰۰ خودرو و ۶۱۱۰ اسلحه انفرادی و آرپی جی هفت.



از تثبیت مناطق آزادشده، موفق شدند شهر مرزی و کردنشین نوسود را که بیش از ۷ سال زیر سلطه دشمن قرار داشت و بغداد آن را به‌عنوان پایگاهی برای ضد انقلابیون و منافقین وابسته تبدیل کرده بود، از تیررس دشمن خارج سازند. با استقرار کامل نیروها در شهر نوسود موفق شدند دو شهر نظامی طویله و بیاره و بیش از ۸ روستای اطراف آن در نزدیکی نوار مرزی را آزاد کنند.

روز جمعه ۱۳۶۶/۱۲/۲۸ دشمن در محورهای شمالی عملیات والفجر ۱۰ اقدام به پاتک کرد که با هوشیاری و آمادگی رزمندگان اسلام دفع شد و دشمن پس از به‌جای گذاشتن ده‌ها کشته، زخمی و اسیر، ناگزیر به عقب‌نشینی شده و مواضع قبلی خود را نیز از دست داد.

مرحله پنجم عملیات

مرحله پنجم در شب چهارشنبه ۱۳۶۶/۱/۳ آغاز و حماسه‌آفرینان بسیجی و پاسدار، به دشمن حمله کردند تا به جنایت‌های بی‌رحمانه شیمیایی شهر حلبچه پاسخ‌گویند. در این عملیات که در محور خر مال به سید صادق در استان سلیمانیه انجام شد، ۱۹ ارتفاع حساس منطقه، از جمله ارتفاعات ۱۰۵۸ (وربشن) مشرف بر شهر سید صادق و چندین روستای دیگر استان سلیمانیه آزاد شد.

دریندی خان عراق آزاد شد و نیروی دریایی سپاه با استقرار در شرق دریایچه، تحرکات دشمن در آن سوی دریایچه را زیر نظر گرفت و پیشروی به‌سوی شهر حلبچه از چندین جناح ادامه و این شهر به محاصره درآمد و سرانجام رزم‌آوران اسلام موفق شدند در زیر بمباران‌های شدید هوایی و شیمیایی دشمن، شهر ۷۰ هزار نفری حلبچه را آزاد نمایند.

مرحله چهارم عملیات

این مرحله از نیمه‌شب پنج‌شنبه ۲۷ اسفند ماه سال ۱۳۶۶، آغاز و رزمندگان اسلام، پس

امام (ره) در پاسخ به نامه فرمانده کل سپاه پاسداران چنین اظهار فرمودند:

... اخبار پیروزی‌ها و حماسه‌های دلاوران اسلام نه تنها دل ملت ما، که قلب همه مستضعفان و محرومان را شادمان نمود و صدام و عفلقیان و حامیان و اربابان او، خصوصا آمریکا و اسرائیل را عزادار کرد. سلام خالصانه مرا به همه فرماندهان عزیز و شجاع و رزمندگان ظفرمند پیروز سپاه و بسیج و ارتش و هوانیروز و نیروی هوایی و جهادگران دلاور و گمنام و امدادگران و کلیه نیروهای مردمی و کُرد ابلاغ کنید و ...

روایت تصویری از لشکر ۲۵ کربلا و لشکر قدس

دیدار مقام معظم رهبری از مقر لشکر قدس در شلمچه، ۱۳۳۷



بیت المقدس ۲، مقر یاحسین (ع)، سخنرانی عبدالوهاب (استاندار ۶۶ سالگیان)



عملیات نصر ۴، منطقه ماووت، ۱۳۶۶



میدان صبحگاه مقر اصلی لشکر قدس گیلان، ۱۳۶۵



درآمد

جنگ به روایت تصویر نمایش عکس‌هایی از حضور رزمندگان و برخی سرداران دفاع مقدس از خطه شمال است که به تصویر کشیده شده است. عکس‌ها یادآوری کوچکی است از حضور این دلاور مردان در جبهه‌های جنگ. که توسط عکاس و فیلم‌بردار دوران جنگ، آقای انصاری به نمایش درآمده است.

عملیات نصر ۴، تیر ماه ۱۳۶۶



اعزام به جبهه، اردیبهشت ۱۳۶۰



■ نصر ۸، ارتفاعات گرده رش، ۱۳۶۶



■ از راست شهید فیاض بلوکی، عزت حسین نژاد، یوسف رضوانخواه



■ رزمندگان گیلانی، لشکر ۲۵ کربلا



■ از راست عباس سلیمانی، پورزلفی، پورعلی، شهید رحمت نیک‌پی، عزت حسین نژاد



■ کربلای ۵، شلمچه



■ رزمندگان لشکر قدس، قبل از عملیات کربلای ۲



■ رزمندگان لشکر قدس گیلان، عملیات کربلای ۵، میدان امام رضا (ع)، ۱۳۶۵



■ عملیات والفجر ۱۰، سرداران اصغریخواه، عبداللهی و طهماسبی



■ حماسه‌سازان عملیات کربلای ۲، لشکر قدس گیلان ۱. مدافع حرم سردار شهید حاج حسین همدانی ۲. سردار شهید مهدی خوش سیرت ۳. شهید گلستانی ۴. شهید قبادی ۵. شهید قلی پور ۶. شهید علی‌زاده



■ سخنرانی سردار محمد اصغری خواه در میدان شهر لنگرود



■ لحظه وداع رزمندگان لشکر قدس، قبل از عملیات کربلای ۲، شهریور ماه ۶۵





درآمد

حمله شیمیایی عراق در والفجر ۱۰ موجب شهادت رزمندگان اسلام به خصوص سردار شهید املاکی در این عملیات شد. عراق بارها در طول جنگ از این سلاح مخرب استفاده کرد. یکی از دلخراشترین این حادثه‌ها مربوط به حلبچه است. به گواه شاهدان عینی از حمله آقای پسندیده از نیروهای واحد اطلاعات لشکر قدس (ایشان در مصاحبه خود به این موضوع اشاره دارند)، بسیاری از مردم به‌طور دسته‌جمعی اعم از کودک، جوان و پیر در این حادثه جان خود را از دست داده‌اند. بدین مناسبت اشاره‌ای مختصر داریم به حملات شیمیایی رژیم بعثی عراق در جنگ ۸ ساله.



تاریخ حملات شیمیایی عراق علیه ایران

تاریخ حمله: ۱۳۶۲

منطقه: مناطق عملیاتی والفجر ۶ در جبهه مرکزی و مناطق عملیاتی خیبر در جبهه جنوب
تعداد حملات انجام شده طی سال: ۴۵ بار (چهار برابر سال قبل)

نوع عوامل شیمیایی: عامل اعصاب
وسيله پرتاب مهمات: هواپیما، توپ
تعداد کشته شدگان: ۲۱۶ نفر
تعداد مجروحان: ۱۷۰۰ نفر

هدف از حمله شیمیایی: جبران ضربات وارده از سوی نیروهای ایران طی عملیات والفجر ۶ در جبهه مرکزی و عملیات خیبر در جبهه جنوب و عقب راندن نیروهای ایرانی از جزایر مجنون که طی عملیات خیبر تصرف شد.

تاریخ حمله: ۱۳۶۳

منطقه: منطقه عملیاتی جنوب و به‌ویژه جزایر مجنون
تعداد حملات انجام شده طی سال: ۳۴ بار
نوع عوامل شیمیایی: اعصاب، تاول‌زا، خون، خفه‌کننده، اشک‌آور

نخستین حمله شیمیایی ۱۳۵۹/۱۰/۲۳

منطقه: مابین هلاله و نی خزر در ۵۰ کیلومتری غرب ایلام
تعداد حملات انجام یافته طی سال: یک‌بار
نوع عوامل شیمیایی: خفه‌کننده
وسيله پرتاب مهمات: خمپاره
تعداد کشته شدگان: ۱۰ نفر
تعداد مجروحان: ۸۳ نفر
هدف از حمله شیمیایی: در هم شکستن مقاومت رزمندگان ایران

تاریخ حمله:

منطقه: هویزه ارتفاعات الله اکبر - پل نادری و خرمشهر
تعداد حملات انجام شده طی سال: ۴ بار
نوع عوامل شیمیایی: سارین، جی. اف، تابون
وسيله پرتاب مهمات: توپ، خمپاره

تعداد کشته شدگان: ۳۸ نفر

تعداد مجروحان: ۳۸۴ نفر

هدف از حمله شیمیایی: ضربه زدن به قوای رزمندگان ایران، ایجاد رعب و وحشت میان رزمندگان

تاریخ حمله: ۱۳۶۱

منطقه: آباد، سوسیال، تنکاب، شمال غرب، شلمچه و شهرهای جنوبی و برون مرزی مریوان
تعداد حملات انجام شده طی سال: ۱۱ بار
نوع عوامل شیمیایی: سارین، سومان، تابون، خردل
وسيله پرتاب مهمات: موشک زمین به زمین، خمپاره، توپ
تعداد کشته شدگان: ۱۳ نفر
تعداد مجروحان: ۲۸ نفر
هدف از حمله شیمیایی: جلوگیری از حملات رزمندگان



نوع عوامل شیمیایی: سیانور، خردل، سارین و ...
 وسیله پرتاب مهمات: هواپیما، توپ، خمپاره
 تعداد کشته شدگان: ۲۱۸ نفر
 تعداد مجروحان: ۲۳۷۲ نفر
 هدف از حمله شیمیایی: ضربه زدن به قوای ایرانی و عقب راندن سریع آنان

شلمچه، اروند فاو
 تعداد حملات انجام شده طی سال: ۱۹۶ بار
 نوع عوامل شیمیایی: انواع عوامل
 وسیله پرتاب مهمات: هواپیما
 تعداد کشته شدگان: ۶۲ نفر
 تعداد مجروحان: ۱۰۹ نفر
 هدف از حمله شیمیایی: ضربه زدن به قوای ایرانی و زهر چشم گرفتن از کردهای عراقی

تاریخ حمله: ۱۳۶۷
 منطقه: مناطق عملیاتی فاو

وسیله پرتاب مهمات: هواپیما، توپ
 تعداد کشته شدگان: ۲۳ نفر
 تعداد مجروحان: ۱۵۹۳ نفر
 هدف از حمله شیمیایی: جبران ضربات وارده از طرف نیروهای ایران طی عملیات خیبر در جبهه جنوب که طی آن جزایر مجنون تصرف شده بود

تاریخ حمله: ۱۳۶۵
در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ و ۱۳۶۵/۱۲/۲۳

منطقه: محور خرمشهر و محور عرایض، خرمشهر
 جاده خرمشهر، جنوب شرقی جزیره مجنون
 تعداد حملات انجام شده طی سال: ۷۹ مورد (دو برابر سال قبل)

نوع عوامل شیمیایی: خردل، تاولزا، تابون، سارین، سومان و ...

وسیله پرتاب مهمات: هواپیما، موشک و ...
 تعداد کشته شدگان: ۱۰۱ نفر
 تعداد مجروحان: ۴۷۰۰ نفر
 هدف از حمله شیمیایی: ایجاد ضربات و از هم گسستن انسجام قوای ایران

تاریخ حمله: ۱۳۶۶

۱۳۶۶/۴/۷ حمله به سردشت
 ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ حمله به شهر حلبچه و ...
 منطقه: مناطق عملیاتی شمال عراق، مریوان



جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱	آذر ۱۳۸۴	سالروز شهادت میرزا کوچک خان
۲	دی ۱۳۸۴	شهید نواب صفوی
۳	بهمن ۱۳۸۴	زندانیان سیاسی رژیم ستم‌شاهی
۴	اسفند ۱۳۸۴	سالروز تأسیس بنیاد شهید
۵ - ۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵	آیت‌الله شهید مرتضی مطهری
۷	خرداد ۱۳۸۵	حضرت امام خمینی (ره)
۸	تیر ۱۳۸۵	شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)
۹	مرداد ۱۳۸۵	سالروز ورود آزادگان
۱۰	شهریور ۱۳۸۵	شهادت دولت
۱۱	مهر ۱۳۸۵	علامه سید حسن نصرالله
۱۲	آبان ۱۳۸۵	شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی
۱۳	آذر ۱۳۸۵	شهید میرزا کوچک خان جنگلی
۱۴	دی ۱۳۸۵	شهید آیت‌الله دکتر محمد مفتاح
۱۵	بهمن ۱۳۸۵	عکاسان انقلاب
۱۶	اسفند ۱۳۸۵	مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم گاشانی
۱۷	فروردین ۱۳۸۶	مرحوم حاج سید احمد خمینی
۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶	آیت‌الله محمد باقر صدر
۱۹	خرداد ۱۳۸۶	بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایستادگی و یسروری
۲۰	تیر ۱۳۸۶	یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت
۲۱	مرداد ۱۳۸۶	یادمان شهادت آیدامان جهاد سازندگی
۲۲	شهریور ۱۳۸۶	مرحوم آیت‌الله طالقانی
۲۳	مهر ۱۳۸۶	مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی
۲۴	آبان ۱۳۸۶	شهید حجت‌الاسلام سید علی اندرزگو
۲۵	آذر ۱۳۸۶	شهید آیت‌الله سید حسن مدرس
۲۶	دی ۱۳۸۶	شهید فتحی شقایق
۲۷	بهمن ۱۳۸۶	یادمان شهادت زن
۲۸	اسفند ۱۳۸۶	شهید سید اسدالله لاجوردی
۲۹ - ۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷	شهید علی صیاد شیرازی
۳۱	خرداد ۱۳۸۷	شهید سید مرتضی آوینی
۳۲	تیر ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله سید محمد رضا سعیدی
۳۳	مرداد ۱۳۸۷	سرلشکر شهید عباس بابایی
۳۴	شهریور ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله محمد صدوقی
۳۵	مهر ۱۳۸۷	شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد
۳۶	آبان ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی
۳۷	آذر ۱۳۸۷	شهید دکتر مصطفی چمران
۳۸	دی ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله علی قدوسی
۳۹	بهمن ۱۳۸۷	زندانیان سیاسی قبل از انقلاب
۴۰	اسفند ۱۳۸۷	شهید سید عباس موسوی
۴۱ - ۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸	شهید آیت‌الله سید محمد باقر حکیم
۴۳	خرداد ۱۳۸۸	شهید سید مجتبی هاشمی
۴۴	تیر ۱۳۸۸	شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی
۴۵	مرداد ۱۳۸۸	شهید رابع حرب
۴۶	شهریور ۱۳۸۸	شهید سید رضا پاک نژاد
۴۷	مهر ۱۳۸۸	شهید محمد جواد نندگونیان
۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حجت‌الاسلام محمد منتظری
۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه
۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی
۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت‌الله محمدعلی قاضی طباطبایی
۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیس‌علی دلواری
۵۳ - ۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله عبدالحمید دستغیب
۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید شیخ عزالدین قسام
۵۶	تیر ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله فضل‌الله محلاتی
۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله سید اسدالله مدنی
۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهادت اصحاب رسانه
۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری
۶۰ - ۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمد تقی بهلول کنبادی
۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حجت‌الاسلام والمسلمین شاه آبادی
۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق گنجی
۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سید محمد اسماعیل حسینی یلخی
۶۵ - ۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمد شاه مسعود
۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمد بروجرودی
۶۸	تیر ۱۳۹۰	شهید طیب حاج رضایی
۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاء‌الدین محمدی عراقی
۷۰ - ۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سید محمد صادق صالح حسینی
۷۲ - ۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمدعلی جهان آرا
۷۴	دی ۱۳۹۰	شهادت عرفه (سرلشکر شهید احمد کاظمی)
۷۵ - ۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سید حسن آیت
۷۸ - ۷۹	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری
۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلبان شهید علی اکبر شیروزی
۸۱	تیر ۱۳۹۱	سرلشکر جاوید دلانر حاج احمد متوسلیان
۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سید محمد دولی قرنی
۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سرلشکر شهید حسن آشناسان
۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمد سعید جعفری
۸۵	آبان ۱۳۹۱	سرلشکر خلیان حسین لشکری
۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس ورامینی
۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل ذقایی
۸۸ - ۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهادت امری معروف و نهی از منکر
۹۰ - ۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن باقری
۹۲ - ۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن آقارب پرست
۹۴ - ۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالحمید برونسی
۹۶ - ۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سرلشکر خلیان عباس دوران
۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری
۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سید حسین علم الهدی
۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین‌الدین
۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران
۱۰۲ - ۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل‌الله نوری
۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت
۱۰۵	تیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه
۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی
۱۰۷ - ۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سرلشکر شهید ولی‌الله فلاحتی
۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن شیخ زاده
۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب‌الله عسکراولادی
۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمد جواد باهنر
۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالحمید دیالمه
۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حجت‌الاسلام مجتبی مینمی
۱۱۴ - ۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴	سرلشکر شهید خلیان احمد کشوری
۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید محمدرضا دستواره
۱۱۷	تیر ۱۳۹۴	سردار شهید مهدی باقری
۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴	سردار شهید حاج ناصر کاظمی
۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴	سردار شهید حاج عباس کریمی
۱۲۰	مهر ۱۳۹۴	آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی
۱۲۱	آبان ۱۳۹۴	سرلشکر خلیان شهید سید علی اقبالی
۱۲۲	آذر ۱۳۹۴	سرلشکر شهید منصور ستاری
۱۲۳	دی ۱۳۹۴	سردار حاج حسین بصیر
۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴	خلبان شهید سرتیپ جواد فکوری
۱۲۵ - ۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵	سردار شهید حاج حسین همدانی
۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵	سردار شهید حاج یدالله کلهر
۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵	شهید سمیر قنطار
۱۲۹	تیر ۱۳۹۵	شهید شریف واقفی
۱۳۰	مرداد ۱۳۹۵	شهید حاج داوود کریمی
۱۳۱	شهریور ۱۳۹۵	شهید رجایی
۱۳۲	مهر ۱۳۹۵	آیت‌الله خزعلی
۱۳۳	آبان ۱۳۹۵	شهید حسن طهرانی مقدم
۱۳۴	آذر ۱۳۹۵	شهید محمد منتظر قائم
۱۳۵	دی ۱۳۹۵	شهید محسن وزوایی
۱۳۶	بهمن ۱۳۹۵	شهید عباسعلی ناطق نوری
۱۳۷ - ۱۳۸	اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶	آیت‌الله عباس واعظ طبسی
۱۳۹	اردیبهشت ۱۳۹۶	شهید علی نجاری
۱۴۰	خرداد ۱۳۹۶	شهید مهدی خوش‌سیرت
۱۴۱	تیر ۱۳۹۶	شهید قاسم میر حسینی
۱۴۲	مرداد ۱۳۹۶	ویژه‌نامه حادثه تروریستی مجلس شورای اسلامی
۱۴۳	شهریور ۱۳۹۶	ویژه‌نامه شهادت جنگ جهانی دوم
۱۴۴	مهر ۱۳۹۶	ویژه‌نامه شهادت فاجعه منا و مسجد الحرام
۱۴۵	آبان ۱۳۹۶	شهید موسی کلانتری
۱۴۶	آذر ۱۳۹۶	مرحوم آیت‌الله موسوی اردبیلی
۱۴۷	دی ۱۳۹۶	مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی
۱۴۸	بهمن ۱۳۹۶	شهید علی‌اکبر وهاب

نشر شاهد منتشر کرد

تلفن: ۸۸۳۰۹۲۴۹

فرهنگ اعلام شهدا استان گیلان

